گذری و نظری ...
در
فرهنگ مردم

سیدابولقاسم انجوی شیرازی

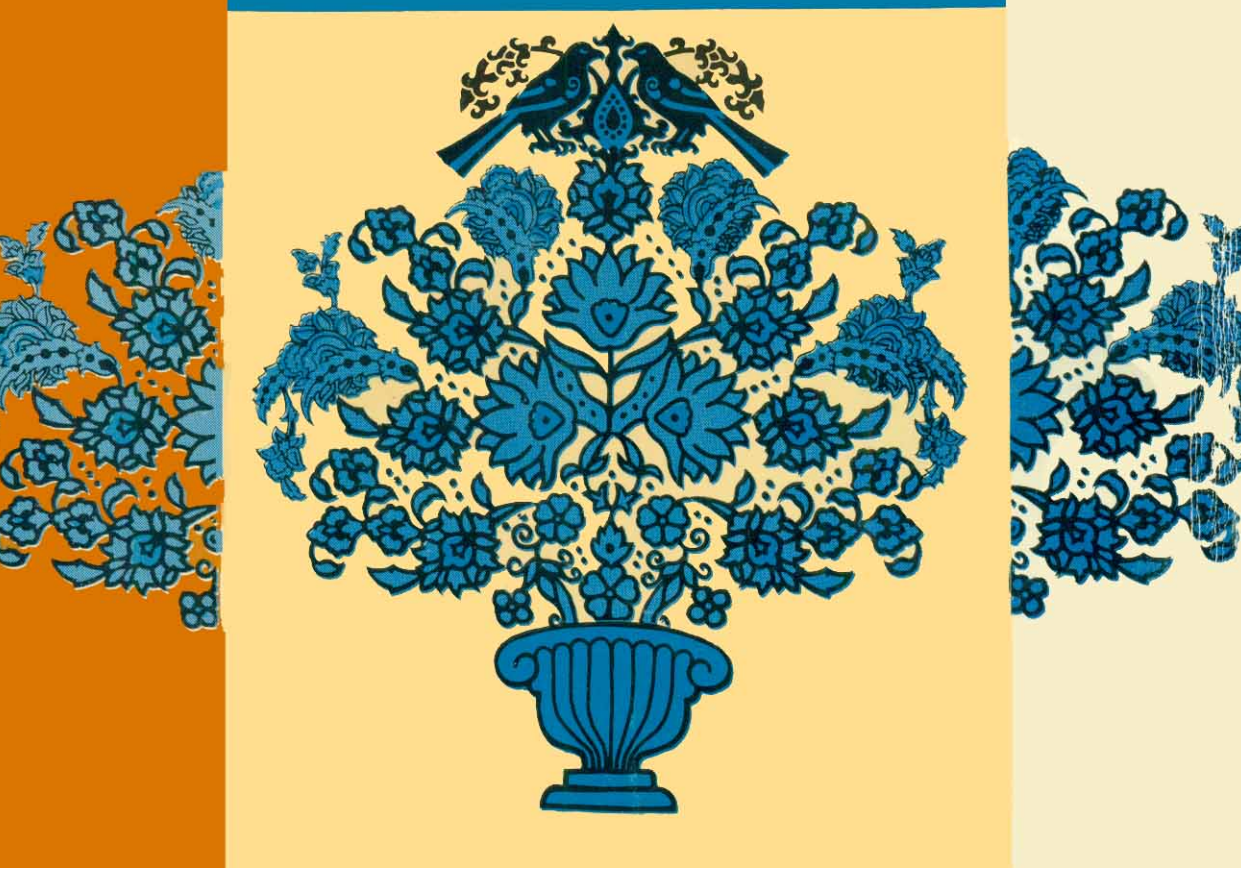

گذری و نظری ..... در فرهنگ مردم

سید ابوالقاسم انجوی «شیرازی» با محمود ظریفیان

انتشارات اسپرک

گذری و نظری در فرهنگ مردم

نوشتهٔ : سید ابوالقاسم اِنجوی شیرازی با محمود طریفیان

طرح روی جلد : مرتضی ممیز

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۱

تیراژ: ۳۳۰۰

حروفچینی: اسپرک

چاپ و صحافی: مهدی - زرین کار

حق چاپ محفوظ است

انتشارات اسپرک ـ تهران ـ صندوق پستی ۹۸۵ ـ ۱۳۱۴۵
تلفن: ۸۹۶۱۰۲ ـ ۸۹۸۳۸۵

فهرست

موضوع	صفحه
الفبای صوتی یا آوائی	چهار
نیکان زمانه و بانگ دهل	شش ـ هشت
معنی فولکلور و سابقهٔ آن در جهان و ایران	۹ ـ ۳۰
ادب شفاهی و زبان آموزی کودک	۳۱ ـ ۹۶
طرح کلی برای گرآوری فرهنگ مردم یک آبادی	۹۷ ـ ۱۹۲
راهنمای گنجینهٔ فرهنگ مردم ـ ظریفیان	۱۹۳ ـ ۲۵۳
گذری و نظری در کردستان و آذربایجان	۲۵٤ ـ ۳۷۹
از همین مؤلف	۳۸۰

الفبای صوتی یا آوائی

A	به‌جای	اَ	K	به‌جای	ک
Â	«	آ	G	«	گ
Ā	«	اَ کشیده	L	«	ل
B	«	ب	M	«	م
P	«	پ	N	«	ن
T	«	ت+ط	V	«	و
S	«	ت+س+ص	H	«	ح+هـ
J	«	ج	Y	«	ی
Ç	«	چ	O	«	اُ
X	«	خ	Ô	«	او (نو) مانند نوروز
D	«	د	Ö	«	او (نو) (مانند EU در تلفظ فرانسوی)
R	«	ر	U	«	او (سو) = آب
Z	«	ر+ذ+ض+ظ	Ü	«	او (مانند U در زبان فرانسوی)
Ž	«	ژ	E	«	اِ (کوتاه)
Š	«	ش	Ê	«	اِ (کشیده)
’	«	أ+ء+ـعـ	I	«	ای(نی)
F	«	ف	Î	«	نی کوتاه
Q	«	ع+ق	W	«	واو معدوله

توضیحات کلی و نمونه نوشتن بااین الفبا را در صفحات ۱۷۳ تا ۱۸۰
ملاحظه فرمایید

ای نام تو بهترین سرآغاز

یکانِ زمانه و بانگ دُهُل

این مثل بشنو که شب دزدی عنید — در بُنِ دیوار حفره می بُرید
نیم بیداری که او رنجور بود — تَق تَقِ آهسته‌اش را می شنود
رفت بر بام و فرو آویخت سر — گفت او را در چه کاری ای پدر
خیر باشد نیم شب چه می کنی — تو کیی؟ گفتا دهل زن ای سنی
در چه کاری؟ گفت می کوبم دهل — گفت کو بانگِ دهل ای بوسُبُل
گفت: فردا بشنوی این بانگ را — نعرهٔ یا حسرتا واویلتا....

دریغا که «فردا»ها آمدند و گذشتند و «بانگِ دهل» به گوش ما نرسید. آنچه راهنمایان بصیر و نیك اندیش نوشتند و گفتند تا ما بیدار شویم و در اندیشهٔ حفظ گنجینه‌ها و مواریث خود برآئیم، اگرچه خواندیم و شنیدیم لیکن «ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم» و کاری نکردیم و فرصتهای گرانبها را از دست دادیم.

● در آن اوقات، هجوم به فرهنگ ما آغاز شده بود و ما سخت بی‌خبر مانده. اینك که ماهوارهٔ غربیان در راه و ره آوردِ آن به روشنی متزلزل ساختن مواضع فرهنگیِ ما است تازه به هوش آمده‌ایم و «نیم بیدار» گشته‌ایم و حالا در این «تنگِ کلاغ پر» ـ که گویا عاقبت «بانگِ دهل» به بعضی گوشها رسیده ـ موضوع «هجوم فرهنگی» زبانزد و مسئلهٔ بابِ روز شده است. ای عجب که نیکان زمانه، خیلی دیر به فکر افتاده‌اند! ... اکنون که سالخوردگان هر شهر و دیار رفته‌اند و ذخائر فرهنگی کهن سال راکه در سینه داشتند با خود برده‌اند تازه به فکر افتاده‌ایم.

سالها بود که فرهنگ غنی و دیرپای کشوری بدین وسعت و عظمت، عرصهٔ هجوم و دستبرد بیگانگان بود و خواب خرگوشی بر ما مستولی!...

به هرحال و با این همه، امروزه هم اگر به خاطر «مُد روز» بگویند ما را با آنان سخنی نیست اما چنانچه از سرِ درد و سوزِ دل بنویسند و بگویند راه، باز و روشن است و جبرمافات شاید تا حدودی ممکن؛ یعنی ایجاد جبههٔ مقاومت: کمر همت به میان بستن

و کسب علوم عصری و شناختن و گرد آوردن فرهنگ مردم.

● هر درس خوانده‌ای بدین قَدَر که در گرد آوری و شناختن و سناساندن فرهنگ مردم زاد گاهِ خود بکوشد نیمی از کار اساسی را صورت فعلیت داده است، آن نیمِ دیگر هم تجهیز کردن مستعدان برای آموختن فنّ و تکنولوژی و دانشهای امروزیِ مورد نیاز کشور است.

در هر دو زمینه ضروری بود و از نان شب واجبتر که از مدتها پیش با نهایت هوشیاری در اندیشهٔ حفظ فرهنگِ خودی و بهره گیری از آن در طریق بهروزیِ خویش و همچنین در صدد تحصیل علوم و فنون امروزی باشیم، آن هم مانند گرسنگانی که سفرهٔ گستردهٔ طعام الوان یافته‌اند.

● خیلی صریح و بی پرده پوشی بگویم: ما از علم و تکنولژی دنیا بس به دوریم، بر ما واجب است تا در دانشهای کنونی و مورد نیاز کشورمان به بالاترین درجات علمی برسیم **اما مشروط بر آن که هویت ایرانی خود را حفظ کنیم و به هرجا که رفتیم و تا هرجا که رسیدیم ایرانی بمانیم** و اجازه ندهیم فرهنگِ فاسد و مخرب ماهواره‌ای بر سنت‌های ما و آداب ما و حیاتِ فرهنگی ما مسلط گردد.

● چه بسیار فرصت‌های خوب را که از دست داده‌ایم. این زمان **اگر در گفتار و کردار صادقیم**، دیگر نباید امروز را به فردا بیفکنیم. هر که مشتاق خدمت است بسم‌الله.

● در کار عظیمِ فرهنگ مردم، سی‌سال پیش که خواستیم برنامهٔ رادیوئیِ «فرهنگ مردم» و به دنبال آن گرد آوریِ سراسری را آغاز کنیم «طرح گرد آوری فولکلور» را از نویسندهٔ بزرگ و پیش کسوت شادروان **صادق هدایت** پیشِ رونهادیم چه، با بودن آن طرح؛ اگر خود طرحی پیشنهاد می کردیم؛ هم کاری مکرّر، هم خلاف ادب بود.

و اینک بعد از سالها رنج بردن و آموختن و پس از بیست سالِ مداوم تجربه اندوختن و عمل کردن، بر همان پایه؛ طرحی فشرده و آسان فراهم کرده‌ایم که عرضه می‌شود.

فهرست «گنجینهٔ فرهنگ مردم» را نیز که نتیجهٔ مطالعه وزحمت دوست محقق و فاضل **آقای محمود ظریفیان** است برای مزید فایده و ثبت در تاریخ کوشش‌های فرهنگی و سهولت مراجعه و بهره گیری طالب علمان و اهل تحقیق آورده‌ایم.

اسناد و نوشته‌های این گنجینه به اهتمام عاشقانهٔ نویسندهٔ این سطور وهمت و اخلاص صادقانهٔ مردم پاکدلِ ایراندوست، فرهنگیان معزّز، پژوهشگران و کارکنانِ مخلصِ مرکز فرهنگ مردم فراهم آمده است واین بنده به ملت ایران تقدیم کرده است و هر پژوهنده‌ای می‌تواند از آن بهره گیرد. البته ضروری است که پیش از فوت وقت، از همهٔ آنها میکروفیلم تهیه شود ولی تا آن زمان امید است که مراجعه کنندگان قدر آنها را بدانند و اوراق پرونده‌ها را جابه‌جا نکنند که خدای ناکرده از سرِ بی‌دقتی، اصل نوشته و سند مفقود وتباه شود.

● نخستین فصل کتاب به «معنی فولکلور» و سابقهٔ آن در جهان و ایران اختصاص یافته است و برای آنان که بخواهند در این وادی گام بردارند دلیل راه و مطالعهٔ دقیق آن مفید و ضروری است.

● «ادب شفاهی و زبان آموزی کودک» هم نمونه‌ای روشن و دلکش از کیفیت سخنگو شدن طفل در سنین اولیهٔ عمر و گویای ظرافت طبع و روشن بینیِ مربیان گمنام عامه در قرون گذشته است و هنوز هم به ارزش و اعتبار خود باقی.

● «گذری و نظری» یاد بود سفری از دوران جوانی است. فرزندان این آب و خاک تا زمانی که جوانند و نیرومند فرصتی درخشان در اختیار دارند تا اطراف و اکناف این مملکت را با حرمت و ادب زیارت کنندو گُله به گُلهٔ آن را بشناسند و هنرهای بدیع و ظریف گوناگون را که تهران خبری هم از آنها ندارد و همچنین هنرمندان ناشناخته و گنجینه های هنریِ بکرِ بازمانده را کشف کنند و در رشتهٔ خویش، از آن همه مایه بگیرند و همچنین با مآثر آثار گذشتگان آشنا شوند تا از برکت آشنائیها مهر و دلبستگی‌شان به این خانهٔ اجدادی فزونی پذیرد و بدانند وارث چه میراثهای افتخار آمیز و در پهنهٔ هنر و صنعت با چه بزرگانی هموطن و بالجمله خود چه کسانی هستند.

آنگاه با ثبت و ضبط مشاهدات خود، هرچند مختصر و قلم انداز در حدود **گذری و نظری** تصویری از خط سیر خویش باقی گذارند که هر برگ از آن گزارشها ضامن همبستگی ما مردم و معرفت متقابل به احوال هم میهنان وموجب تداوم هویت ملی ما است. چه، همین اِشعار به هویت ملی نگهبان استقلال و حافظ کیان و مواریث فرهنگی ما است.

● این سالها که مصادف با دوران حیات و حضور لحظه به لحظهٔ ما مردم در

صحنه‌های ملی و حادثات جهانی شده، دورانِ آزمایشِ عجیب و حساس و سختی است.

نسل‌های قبل از ما کوشیدند تا از بوتهٔ تاریخ، پاکیزه، سرفراز و خوشنام بیرون آیند. توده‌های مردم را می‌گویم. به قدرِ مقدور هم توفیق یافتند و مملکت و فرهنگ مملکت و حیثیت مملکت را آسیب ندیده و سالم به مثابه گرانبهاترین ودایع به ما واگذاشتند و **سپردند**.

در این دوره که دورهٔ بحرانیِ فتنه بار و صعبی است مسئولیتِ گرانبار و خطیرِ حفظ این ودایع، آن هم از جمیع جهات برعهدهٔ ما است.

کاری کنیم که در پیشگاه تاریخ، بی‌اعتبار و سرافکنده نشویم و آیندگان از ما به نیکی یاد کنند و بر ما رحمت فرستند.

● بر ذمّهٔ خود می‌دانم که از یاران همدل و محبوبم آقایانِ **مسعود بهنود ـ ولی‌الله درودیان ـ علی دهباشی ـ محمود ظریفیان** که جملگی از معاریف عرصهٔ قلم، شعر، تحقیق و فرهنگ این دیارند و در تدوین این اثر مشوّق و مددکارم بوده‌اند سپاسگزاری کنم. پروردگار دانا و توانا به آنان تندرستی و عزت و توفیق خدمت به فرهنگ این مرز و بوم و بلند آوازه ساختن نام پرافتخار ایران عنایت فرماید بمنّه و کرمه.

● حسن ختامِ سخن و کلامِ آخر به شما خوانندگانِ فهیم و صاحب کمال اختصاص دارد. چه، شما هستید که با وجود مخارج سنگینِ روزمره و گرانیِ بهایِ کتاب؛ با تمهیداتِ فراوان؛ از گوشه و کنار هزینه‌های مداوم می‌زنید تا به تفنّنِ نجیبِ زندگی یعنی خریدن و خواندن کتاب برسید. اگر انتشار کتاب هنوز هم رواج ــ یا بهتر بگویم رواجَکی ــ دارد مدیون مقاومت و همّت شما است که خواندن کتاب را رها نکرده‌اید.

درود بر شما و تنها بر شما، درود گرم و صمیمانه بر شما دانشوران و دانش دوستان ایران.

خداوند تبارک و تعالی شما حامیانِ با حمیّت فرهنگ و کتاب را زنده و پاینده بدارد، انشاء الله.

س. ا. ا. ش
حمال آباد نیاوران - پاییز ۱۳۷۱

معنی فولکلور

لغت فولکلور واژه‌ای قدیمی و کهنه نیست و در کشور ایران کمتر از نیم قرن است که اهل فن آن واژه را در نوشته های خود به کار برده‌اند.

نخستین کسی که این کلمه را پیشنهاد کرد W.J.Thoms بود که در ماه اوت سال ۱۸٤٦ مسیحی با نام مستعار Ambrose Merton این واژه را که خود وضع کرده بود، در نوشتهٔ خویش به کار برد[1] و از آن پس این لغت در زبان محاورهٔ انگلیسیها راه یافت و سرانجام مورد قبول واقع شد و شناسنامهٔ فرهنگی گرفت.

نکتهٔ قابل توجه اینکه بعضی ها آن نام مستعار را اسم شخص دیگری پنداشتند و گمان کردند که تامز و مرتن دو نفرند و حال آنکه هر دو، نام یک نفر است.

اما اگر بخواهیم در زبان فارسی کلمه‌ای پیدا کنیم که به تقریبی مفهوم و معنای فولکلور را داشته باشد، ناگزیریم جملاتی چون: مجموعهٔ اطلاعات مردم، معلومات تودهٔ مردم، دانش توده، فرهنگ مردم، فرهنگ عوام، معلومات عوام، فرهنگ توده، دانش عوام یا ترکیباتی از این قبیل به کار بریم.

---

۱. انسیکلوپدی بریتانیکا جلد نهم

بدیهی است همانطور که ما ادبیات رسمی داریم، ادبیات عوامانه هم داریم؛ یا همچنانکه طب و حکمت رسمی داریم، طبابت عوامانه هم داریم. یعنی در مقابل بیشتر شعبه ها و رشته های علمی، فنی، صنعتی، ادبی و هنری فرهنگ خواص، شعبه هائی هم در فرهنگ عوام وجود دارد که مجموعهٔ آنها «فرهنگ مردم» نامیده می‌شود.

در اینجا از کلمهٔ «مردم» آن معنی کلی و عام و عوامانه‌ای قصد شده که مرادف است با کلمهٔ «خلق»، «توده» و «عامه» که اکثریت افراد ملتی، به خصوص طبقات پایین جامعه مانند زارع، کارگر، پیشه‌ور و زحمتکش را، اعم از بیسواد یا کم سواد، شامل می گردد.

ارزش جهانی و ملی فرهنگ مردم

فولکلور هر ملت یا «فرهنگ مردم» چه از جنبهٔ علمی و چه از لحاظ اجتماعی برای خود آن ملت و برای مردم سراسر جهان دارای ارزش و اهمیت بسیار است.

ارزش جهانی فولکلور بدان سبب است که دانش عوام هر ملتی آیینهٔ ذوق و هنر و معرف خلق و خوی آن ملت و وسیلهٔ خوبی در راه شناختن خصوصیات آن قوم و جماعت است و چون غالباً با فولکلور ملل دیگر رابطهٔ تاریخی، فلسفی و مذهبی دارد، می‌تواند سفیر حسن نیت و پیام آور دوستی یک ملت نزد سایر ملل جهان باشد و در حقیقت فولکلور، بهترین عاملی است که ملتها را به یکدیگر نزدیک می کند و پیوند دوستی و رابطهٔ معنوی آنها را مستحکم می‌سازد و آشنائی و دوستی ملتهای جهان با هم، وثیقهٔ صلح و آشتی آنها با همدیگر و نابود کننده یا لااقل تخفیف دهندهٔ کینه‌ها و دشمنی‌ها است.

اما از جنبهٔ ملی و مملکتی، فرهنگ مردم هر ملتی در حکم زند گینامه و شرح احوال و سیرتهای تودهٔ عوام آن ملت و عامل اصلی و شاخص خصلتها و تصویر اصیل آداب و عادات آن قوم و روشنگر سوابق تاریخی و نشان دهندهٔ تحول فکری و تکامل اجتماعی مردم عوام آن کشور است و مهمتر آنکه در سرزمین پهناوری چون ایران که شهرها و

روستاهایش در شرق و غرب و شمال و جنوب کشور، پراکنده و دور از هم‌اند و مردم هر نقطه لهجهٔ خاص و فرهنگ عوامانهٔ مخصوص به خود دارند. چون فولکلور هر منطقه یا هر طایفه را جداگانه بررسی و مطالعه کنیم، می‌بینیم که با وجود اختلافات ظاهری، ریشه و پایه و منشاء و منبع همهٔ آنها یکی است و همگی چون شاخه های پیوند خوردهٔ درخت واحدند که از یک تنه جدا شده و از یک ریشه تغذیه کرده‌اند و این خود محکمترین سند وحدت قومی ایرانیان و دلیل قاطع بر پیوندها و پیوستگیهای مردم این مرز و بوم است و شک نیست که عامهٔ مردم این مملکت هنگامی به این واقعیت پی می‌برند و با این یگانگی و همبستگی ملی بهتر و کاملتر آشنا می‌شوند که از «فرهنگ مردم» نواحی مختلف کشور باستانی خویش باخبر باشند و بهترین طریقهٔ این اطلاع و آشنائی نیز همانا گردآوری و تنظیم و چاپ و نشر مواد فرهنگ مردم است.

دانش عوام و ادبیات فارسی

از روزگاران بسیار قدیم، معتقدات و رسوم و آداب و سنن عوام و افسانه‌های عوامانه‌ای که از داستانهای تاریخی و حماسه‌های ملی زاده شده، در کتب نثر و نظم فارسی، آنهم به حد وفور، دیده می‌شود، خوشبختانه مقداری از آن ذخائر گرانبها به تاراج حادثات نرفته است و آثاری که از هزار سال پیش باقی مانده، مشحون و مزین است به مواد مختلف دانش عوام به طوری که چون در شاهنامهٔ فردوسی ـ تاریخ بلعمی ـ ویس و رامین فخرالدین گرگانی ـ تاریخ بیهقی ـ هدایت المتعلمین و به ویژه در دیوان خاقانی تفحص کنیم یا فی‌المثل خمسهٔ نظامی، بوستان و گلستان سعدی، دیوان غزلیات و مثنوی معروف جلال‌الدین محمد بلخی ـ اشعار اوحدی ـ دیوان خواجه حافظ و به خصوص کلیات نثر و نظم عبید زاکانی و «شهرآشوب»[۲] های سرایندگان مختلف و آثار دیگر

---

۲. برای شناختن این نوع شعر نگاه کنید به سبک خراسانی در شعر فارسی از ص ۶۷۷ به بعد ـ تألیف آقای محمد جعفر محجوب استاد دانشگاه تهران ۱۳۴۵. ایضاً نگاه کنید به شهر آشوب در شعر فارسی از آقای احمد گلچین معانی ـ تهران ـ امیر کبیر ۱۳۴۶. هر دو اثر از نوشته‌های تحقیقی خوبی است که خواندن آنها را به همکاران خود توصیه می کنیم.

نویسندگان و شاعران سرشناس را به دقت بررسی کنیم، نفوذ و تأثیر این معتقدات و آداب و سنت ها را به روشنی باز می‌یابیم اما اگر امروز دنبالهٔ این مشاهدات و مطالعات را ادامه دهیم و بخواهیم که فی‌المثل ببینیم افسانه‌های عامیانه و معتقدات عوامانه‌ای که در قرون و اعصار مختلف بین مردم رایج بوده، از چه زمان رواج یافته و از کدام کشور به ایران آمده یا از ایران به کجا رفته و چه مسیری را پیموده و چگونه به کشورهای دیگر رفته‌است و همچنین اگر بخواهیم جستجو کنیم و دریابیم که منشاء و منبع هر یک از مواد فولکلوری کجا است و به چه طریق و در چه زمانی از دایرهٔ دانش عوام وارد ادبیات رسمی و زبان دری شده‌است و به هر صورت اگر بخواهیم به مرحلهٔ تحقیق و تفحص علمی قدم بگذاریم از کاری واجبتر و مهمتر باز می‌مانیم.

البته این کار به نوبهٔ خود مفید و لازم است و در برنامهٔ کارهای آتی ما نیز منظور شده اما امروز و بالفعل، آنقدر که گردآوری مواد پراکندهٔ فرهنگ مردم ضرورت و فوریت دارد، آن تحقیقات ادبی، فوری و فوتی نیست چه، همهٔ کتب و آثار نظم و نثری که بدان اشاره کردیم، خوشبختانه موجود است و همیشه به آنها دسترسی داریم و نابود شدنی هم نیستند.

لیکن مواد و آثار و اسناد فرهنگ مردم که تا کنون جمع آوری و تنظیم وتدوین نشده‌اند و مأخذی جز حافظهٔ سالخوردگان قوم ندارند و متأسفانه در خطر زوال و نابودی‌اند، باید تا دیر نشده و فرصت از دست نرفته و تا باقیماندهٔ نسلهای قدیمی و کهن در شهرها و شهرکها و آبادیها زنده و در دسترسند، خیلی زود آن مواد و اسناد به همت علاقه‌مندان و دوستداران این رشته گردآوری شود.

ای کاش که این کار مهم و مفید و ضروری لااقل از پنجاه شصت سال پیش به طور جدی و به طریق علمی و فنی شروع شده بود و چیزهایی که تاکنون فراموش گشته و از بین رفته است قبلاً به ثبت و ضبط رسیده بود، چنانکه حالا هم اگر دیر بجنبیم و امروز و فردا کنیم، چند سال بعد بر این فرصتهای از دست رفتهٔ همین روزها، تأسف خواهیم خورد و دستمان به جائی نخواهد رسید.

سابقهٔ اخیر فرهنگ مردم

شاید تعجب کنید و باورتان نشود که نخستین شخص با سواد و روشن بین و دانا و بینائی که خرافات و معتقدات عوامانهٔ زنان زمان خود را گرد آوری و تألیف کرده و به صورت کتاب معروف «کلثوم ننه» ـ که اگر نخوانده‌اید اسمش را شنیده‌اید ـ در آورده است، شخصیتی روحانی و مردی ملا و زاهد و دانشمندی با تقوا به نام آقا جمال خوانساری بوده‌است و عجیب‌تر آنکه تألیف این فقیه [illegible]ن ضمیر در میان همهٔ طبقات ـ اعم از با سواد و بیسواد ـ شهرت و محبوبیت بسیار یافته و چندین بار به چاپ رسیده است و با آنکه نام اصلی آن «عقاید النساء» است به اسم «کلثوم ننه» شهرت یافته و عامهٔ مردم هم آن را به همین نام می‌شناسند، نثری شیوا و آمیخته به طنز دارد و حاوی مقداری از آداب و معتقدات و رسوم و خرافات زنان در دورهٔ صفو[illegible].

در هفتاد هشتاد سال اخیر هم جمعی از نویسند[illegible] ایران با توجه و آگاهی به ارزش آثار و مواد فولکلوری و تأثیر آنها در مردم، کوشیده‌اند که در ضمن ساده‌نویسی از آن آثار نیز استفاده کنند و در زمینهٔ ادبیات توده کم‌و بیش کارهائی انجام دهند. پیشاهنگ این گروه تا آنجا که من خبر دارم و شناخته‌ام میرزاحبیب اصفهانی متخلص به «دستان» از آزادگان دورهٔ ناصری و مترجم فاضل و با ذوق کتاب معروف «حاجی بابا»[3] است که مقداری از اصطلاحات و لغات عوامانه را جمع و ضبط کرده است[4].

این «دستان» همان کسی است که دیوان کنزالاشتهای ابواسحق حلاج شیرازی معروف به بسحق اطعمه (متوفی در ۸۳۰ هـ.ق) و دیوان البسهٔ نظام‌الدین محمود قاری یزدی[5] (متوفی در ۸٦٦ هـ.ق) را در خاک عثمانی به چاپ رسانده است و اکنون آن نسخهٔ چاپ عثمانی هم نایاب است.

در مشروطیت هم روزنامه‌هائی مانند «شرافت» و چنتهٔ پابرهنه و جنگل مولا و کمی

---

۳. ترجمهٔ میرزا حبیب اصفهانی، به اهتمام آقای سید محمدعلی جمال‌زاده در شهریور ماه ۱۳٤۸ به وسیلهٔ مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر منتشر شد.

٤. نگاه کنید به سواد و بیاض از ص ۱۵۵ تا ص ۱۷۷ نوشتهٔ آقای ایرج افشار

۵. دربارهٔ هر دو تن رجوع کنید به ... از سعدی تا جامی از ص ۳٦۲ تا ص ۳٦۹ به بعد.

بعد از اینها جارچی ملت منتشر می‌شده[۶] که نویسندگان آنها مطالب خود را به زبان محاوره و مصطلحات عوامانه می‌نوشته‌اند و به همین سبب هم در تودهٔ تهرانی آن روز نفوذ فراوان داشته‌اند. سید اشرف‌الدین حسینی صاحب و مدیر روزنامهٔ نسیم شمال نیز به مدد همین کار شهرت فراوان کسب کرد. (چون سخن از روزنامه ها می‌رود ـ بی آنکه فاصلهٔ زمانی دقیق را در نظر بگیریم ـ باید به روزنامهٔ باباشمل و روزنامهٔ توفیق اشاره کنیم. این دو روزنامه هم از همین لطیفه نهانی برخوردار بوده‌اند.) بعد از آن دوره باید از شادروانان علی‌اکبر دهخدا و حسن مقدم یاد کرد که علامه دهخدا «امثال و حکم» فارسی را (البته مقداری از آنچه در متون کهن و ادبیات رسمی ما آمده است، به علاوهٔ مقداری از مثل های عوامانه) در چهار مجلد تدوین کرده است و پیش از آنهم در صدر مشروطیت با نوشتن مقاله‌های معروف «چرند و پرند» در روزنامهٔ صوراسرافیل ساده‌نویسی را رواج داد و فارسی زبانان را از ارزش و اهمیت اصطلاحات عوامانه و قوت تعبیر و قدرت توصیف زبان محاوره آگاه ساخت. اما حسن مقدم را چون خیلی ها نمی‌شناسند باید بهتر و بیشتر معرفی کنیم. او فرزند ارشد مرحوم محمدتقی احتساب‌الممالک است که در سال ۱۲۷۷ شمسی در تهران به دنیا آمده و در آذر ماه ۱۳۰۴ خورشیدی در آسایشگاه مسلولان شهر لزن سویس از دنیا رفته است. این حسن مقدم، از استعدادهای ناکام و جوانمرگ است که در دوران کوتاه عمر خود خیلی کار کرده و زحمت کشیده است. نمایشنامه نوشته، داستان کوتاه (نوول) نوشته، تحقیق و تتبع کرده و مقداری از مثل های عوامانهٔ مردم تهران را جمع کرده است ولی بیماری جوان ربا و جان گزای سل مهلت فعالیت بیشتر و ثمر بخش تر به او نداده و طومار عمرش را در هم نوردیده است. حسن مقدم آثار خود را به اسمهای مستعار متعدد: هوشنگ، حسن، میرزاحسن، میرزاغلامعلی، میرزا حسنعلی، ابوالحسن، علی نوروز و دلقک بیمار منتشر کرده است. نمایشنامهٔ «جعفرخان از فرنگ آمده» نیز از آثار معروف اوست. وی بنا به نوشته خودش چون با خبر می‌شود که دهخدا مشغول تدوین امثال و حکم است، در صدد بر می آید که

---

۶. از استاد محیط طباطبائی سپاس دارم که مرا به این نکته متوجه ساختند.

با ایشان همکاری کند ولی چون برای معالجه به اروپا می‌رود آرزوی اجرای این تصمیم را با وجود عزیزش به خاک می‌برد.[۷] می‌دانیم که حسن مقدم به زبان فرانسوی تسلط داشته و از کارهای علمی غربیان در زمینهٔ فولکلور آگاه بوده است و اگر آن بیماری صعب امانش می‌داد شاید از همان اوقات، کار گردآوری فرهنگ مردم ایران را به روش علمی آغاز می‌کرد و مقادیر زیادی از گوهر های گرانبهای این گنجینه ملی را از فنا و زوال محفوظ می‌داشت. به هر حال، زحمات و خدمات آن شادروان در همین حدی که فرصت یافته و انجام داده در خور قدردانی و ستایش است، خدایش بیامرزاد و یادش به خیر باد.

در این سالها است که مجموعهٔ داستانهای کوتاه سید محمدعلی جمال‌زاده به نام «یکی بود و یکی نبود» منتشر شد و نویسنده در شیوهٔ بیان هر داستان عشق و علاقهٔ خود را به زبان محاوره و مثل‌ها و اصطلاحات عوامانه آشکار کرده است و بالاخره دنبالهٔ کوشش وی به گردآوری و نشر کتاب ذیقیمت فرهنگ عوام [illegible]ده است.

یکی دیگر از پیشکسوتان و علاقه‌مندان به گردآوری [illegible]ی فرهنگ مردم ایران امیرقلی امینی اصفهانی است که از پنجاه سال پیش با فروتنی تحسین‌انگیزی به این کار مهم اقدام کرده. وی نخست «هزار و یک سخن»[۸] و بعد از آن «داستانهای امثال ـ ۱۳۲٤» را منتشر ساخت و سرانجام با تألیف کتاب نفیس [illegible] پر ارج «فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی» خدمت فرهنگی خود را رونق بخشید.

ارزش کار و اهمیت خدمات و مجاهدات این نیکمردان و مردم دوستان بیشتر در این است که اینان بی چشمداشت به هیچ اجر و مزدی، هنگامی به این کارها دست زده‌اند که عالمان و فاضلان کم مایه و پرافاده، این کارها را دون شأن خود می‌دانسته‌اند، چنانکه هنوز هم جماعتی کثیر از فضلای! امت نه فقط خودشان پیرامون این کارها نمی گردند، بلکه برای دیگران هم دلسوزی می کنند که چرا وقت و نام خود را بر

---

۷. مجلهٔ سپیدهٔ فردا ـ دورهٔ دوم ـ سال پنجم، شمارهٔ ۱۲ ـ ۱۱ نوامبر و دسامبر ۱۹۵۷ ـ از آقای ابوالقاسم جنتی عطائی سپاسگزارم که این مأخذ را در اختیارم گذاشتند و مرا به این نکته متوجه ساختند.

۸. هزار و یک سخن، چاپخانهٔ کاویانی برلین ـ ۱۳۳۸ هجری قمری.

سر این کارهای سبک(!) می گذارند[۹] پس وقتی که نظر بعضی از فضلای امروز چنین باشد تکلیف حضرات «اقیانوس العلوم» (!) قدیم معلوم است.

کارهای هدایت

باری، در همین سالها است که انسان آزاده و فرزانه‌ای به نام صادق هدایت که به حق باید او را ستارهٔ آسمان ادب در قرن اخیر دانست، با شور و شوق بی پایان و با عشق و علاقهٔ فراوان به ایران و ایرانی، کار مطالعه و تحقیق در بارهٔ فرهنگ توده را شروع کرد و نخست رسالهٔ «اوسانه» را در ۱۳۱۰ و پس از آن کتاب «نیرنگستان» را در ۱۳۱۲ منتشر ساخت و با این دو کار مفید و ارزشمند، ذهن پژوهندگان و علاقه‌مندان ایرانی را به معنا و مفهوم کلمهٔ «فولکلور» آشنا کرد.

بعد از انتشار کارهای هدایت، اولیاء معارف ایران به فکر تأسیس موزهٔ مردم شناسی افتادند و چیزی به نام موزه سرهم کردند که تعریف و توصیف آن را در نوشته های هدایت باید دید.[۱۰] بعدها هم گویا به تدبیر محمدعلی فروغی و پس از تشکیل فرهنگستان، در صدد بر آمدند که فولکلور ایران را جمع کنند و به این خیال، دستور و متحدالمال صادر کردند و گویا مقداری نوشته های مشکوک فراهم آمد ولی با آن مقدمه، البته کاری از پیش نبردند.

به طوری که شادروان «هدایت» می گفت تنها کار باارزش و اصیلی که در آن نهضت گونهٔ فرهنگستان به‌عمل آمده این بوده است که یکی از آموزگاران شریف یزدخواست رساله‌ای سودمند و پر مطلب در بارهٔ مواد مختلف فرهنگ مردم آن محل

---

۹. چون روحیهٔ فضلا چنین باشد ارزش کار و کوشش آنان که با «اهل سوق و محترفه» می‌نشینند و رنج سفر برخود هموار می‌سازند و روستا به روستا در پی یافتن لغات و مصطلحات پراکنده می گردند صد چندان بیشتر می‌شود و اخلاق و آداب علمی حکم می کند که سپاس خود را به محققان و دانشمندانی مانند صادق کیا، منوچهر ستوده، محمدجعفر محجوب، ابراهیم شکورزاده، محمد مهریار، حمید ایزدپناه، غلامحسین ساعدی، یحیی ذکاء و صمد بهرنگی و افرادی چون اینان عرصه داریم و آرزو کنیم آنان که در این راه گام بر می‌دارند و تحمل زحمت می کنند، در خدمات علمی خود بیش از پیش توفیق یابند.

۱۰. نوشته‌های پراکنده صادق هدایت ص ۴۵۱ ـ چاپ اول.

گرد آورده به تهران می‌فرستد و در آن موزهٔ مردم شناسی ـ که گفتیم باید وصفش را در آثار هدایت دید ـ جزو کاغذهای باطله از میان می‌رود. تأسف دراین است که خیلی بعید به نظر می‌رسد که در همین ایزدخواست، پیران و سالخوردگان سی و چهل سال پیش تا کنون زنده مانده باشند و مشکل بتوان دوباره چنان سند گرانبهائی فراهم آورد.

به قرار معلوم آنچه از نهضت متحدالمالی فرهنگستان آن زمان به جا مانده رونویسهائی از آن اسناد و نوشته هاست که گویا در بایگانی ادارهٔ فرهنگ عامهٔ وزارت فرهنگ و هنر موجود است.[۱۱] ولی معلوم نیست اصالت آنها تا چه حد قابل تضمین باشد؟ زیرا در گردآوری آنها هیچیک از اصول فنی رعایت نشده است.

در همین سالهاست که مجلهٔ راهنمای زندگی[۱۲] نیز مقداری از مواد ادب عوام را که از خوانندگان شهرستانی می‌خواسته و آنان می‌فرستاده‌اند با عنوان «یادگارهای توده» چاپ کرده‌است. در همین اوقات نیز شادروان حسین کوهی کرمانی بنا به ذوق فطری و تشویق و راهنمائی استاد گرامی شادروان ملک الشعراء بهار به گردآوری چهارده افسانهٔ روستائی و چند سال بعد به فراهم آوردن هفتصد ترانهٔ روستائی همت گماشته‌است که مقدمهٔ مبسوط ملک‌الشعرا در معرفی فولکلور و ارزش مواد آن و سابقهٔ کهن ترانه‌های عوامانه هنوز هم تر و تازه و قابل استفاده است.

در این میان فقط هدایت بود که با همهٔ آزردگیها و خستگیهائی که داشت، فرهنگ مردم ایران را فراموش نکرد و با خلوص نیت و بر طبق موازین علمی دنبال آن کار را گرفت و با نوشتن مقاله‌های دقیق و مفید در مجلهٔ موسیقی[۱۳] ـ که از مجله های بسیار خوب آن روزگار بود ـ درس خواندگان را به گردآوری مواد ادبی فرهنگ مردم ترغیب کرد و هم او بود که سرانجام در حدود سالهای ۱۳۲۲ و۱۳۲۳ نخستین طرح گردآوری

---

۱۱. این مطلب از آقای بلوکباشی معاون ادارهٔ فرهنگ عامه شنیده شده است.

۱۲. به مدیریت حسینقلی مستعان از ۱۳۱۹تا۱۳۲۱ خورشیدی منتشر می‌شد.

۱۳. این مجله در فروردین ماه ۱۳۱۸ به مدیریت غلامحسین مین‌باشیان و نویسندگی جمعی از فضلا و نویسندگان و هنرمندان منتشر شد و سه سال دوام یافت ـ مین‌باشیان در آن زمان رئیس ادارهٔ موسیقی کشور بود ـ تحصیلات وی در رشتهٔ موزیک و مردی با فهم و آزاده و لطیف طبع و آدمی سیرت بود، حمایت او از آن هنرمندان در آن زمان ارزش بسیار داشت و به همین سبب، هدایت پیوسته از وی به نیکی یاد می کرد.

فرهنگ توده را با استفاده از مآخذ فرانسوی آماده و پیشنهاد کرد.[۱۴].

این تشویق و ترغیب هدایت، منشاء خدمات و اقداماتی شد که در زمینهٔ ادبیات عامیانه؛ قصه پردازی صبحی مهتدی در رادیو ایران نمونه‌ای از آنهاست. اما افسوس که صبحی برخلاف موازین علمی، چند روایت از یک قصه را بر روی هم می‌ریخت و از آنها روایتی به سلیقهٔ خود می‌ساخت و در استخوان‌بندی و لهجه و عبارت و ترکیب قصه هم تصرفاتی ناروا می‌کرد و چون بایگانی اسناد نداشت، اصل سندها را هم نگاه نمی‌داشت. ولی انصاف آن است که ناشری کریم و سخاوتمند هم نبود و پیدا نمی‌شد تا چنین کار پر خرجی را تعهد کند و حاضر شود چندین روایت از یک قصه به دنبال هم چاپ شود. با این همه اگر او هم این کار را انجام نمی‌داد، چه بسا که اکنون بسیاری از همین روایات از میان رفته یا فراموش شده بود.

مقارن همین اوقات نویسندهٔ این سطورنیز با گردآوری دانش عوام زادگاه خود ـ که هنوز هم ادامه دارد ـ و طبع و نشر ترانه ها و دوبیتی ها و دیگر مواد ادبی آن در جراید مرکز دل خوش می‌داشت و تنی چند از افراد علاقه‌مند هم در جمع آوری بعضی مواد فرهنگ مردم، کم و بیش فعالیتهائی می‌کردند[۱۵] اما کار فرهنگ مردم در کشور ما چندان وسعت و عظمت داشت که این کارهای تفننی و فردی و گهگاهی نمی‌توانست جواب آن را بدهد، به ویژه آنکه با رواج روز افزون رادیو در سراسر مملکت، جماعتی از شهرنشینان لهجه دار و مردم شهرکها و دیه‌های دور افتاده در مقابل حرف زدن «لفظ قلم» رادیو تهران و کیفیت زندگی مردم «پایتخت» حالتی احساس می‌کردند که باید آن را «حس ولایتی بودن» نامید، مردم ولایات خیال می‌کردند تهرانی بودن افتخار و

---

۱۴. نخستین بار در مجلهٔ سخن منتشر شد که بعدها نیز فعالیت ما با همین طرح آغاز گردید اما در ضمن عمل و برحسب تجربیاتی که به دست آوردیم، در بعضی از تقسیم بندیهای آن تصرفاتی کردیم و آن را چندبار و هربار در چند هزار نسخه چاپ کردیم و به رایگان در اختیار علاقه‌مندان قرار دادیم.

۱۵. مانند کتاب عرف و عادت در عشایر فارس ـ ۱۳۲٤ تألیف محمد بهمن‌بیگی، مبتکر و موجد مدارس عشایری در فارس ـ و کتاب زیر گنبد کبود ـ ۱۳۲٤ اثر شادروان محمد شهیدنورائی دوست نزدیک هدایت و برادر بزرگ مرحوم حسن شهیدنورائی، استاد فقید دانشگاه تهران ـ و کتاب تات نشین‌های بلوک زهرا از شادروان جلال آل‌احمد.

امتیازی یا تهرانی نبودن نقیصه و گناهی است. اینان می‌پنداشتند که اگر به لهجهٔ محلی حرف بزنند یا لباس آباء و اجدادی خودشان را بپوشند، مورد ریشخند قرار می گیرند. بنابراین می کوشیدند که از هر حیث خود را شبیه مردم پایتخت کنند و بدین ترتیب بیم آن می‌رفت که از مواد فولکلوری چیزی باقی نماند و خدا می‌داند که در برنامه های رادیوئی و در مکاتبات خصوصی چقدر استدلال کردیم و دلیل و برهان آوردیم تا به تدریج این اندیشهٔ باطل و خیال بی پایه از ذهن مردم شهرها و دیه‌ها زدوده شد و آن «حس ولایتی بودن» تا حدی تخفیف یافت و جماعتی از آنان در صف همکاران خوب ما در آمدند. مشکل اینجاست که این وضع روحی مختص ایران و مردم ایران نیست، بلکه در کشورهای اروپائی هم مردم ولایات در مقایسهٔ خود با ساکنان پایتخت همین حال روحی را دارند.

برنامهٔ فرهنگ مردم و کاوش عمومی

به طور کلی تجدد ماشینی امروز و موالید و عوارض آن از قبیل نزدیک شدن راهها و اسکان ایلات و عشایر و ارتباط سریع دیه‌ها و شهرها و رواج وسایل گوناگون «سمعی و بصری» باعث می‌شوند که مردم پس از مدتی بی اختیار و بی آنکه خود بخواهند یا متوجه باشند، گذشتهٔ خود را فراموش کنند و خصوصیات محلی و مختصات آباء و اجدادی خویش را از یاد ببرند و مانند مصنوعات ریختگی و قالب گرفته همگی به یک شکل و یک ریخت در آیند. با توجه به این مخاطرات بود که دیدیم اگر بخواهیم کار گرد آوری مواد و اسناد و آثار فرهنگ مردم را شهر به شهر و واحد به واحد و جزء به جزء شروع کنیم و به پایان ببریم، چندین سال طول می کشد و تازه اگر توفیقی نصیب شود در همان سالهای اول خواهد بود که هنوز ذهن جوانان کاملاً به آداب و سنت های محلی بیگانه نشده و حافظهٔ پیران و سالخوردگان ضعیف و ناتوان نگشته است.

از این رو در صدد برآمدیم که هر طور شده نگذاریم رشته های نازک و لطیفی که مردم دیه ها و ولایات و افراد عشایر و ایلات را با آداب و رسوم اقلیمی و محلی خود

پیوند می‌دهد، بگسلد و ارتباط معنوی عامهٔ هم میهنان که بر مبناء و اساس همین رسوم زیبا و معتقدات انسانی و باستانی و قومی استوار است منقطع شود و به هر وسیله و هر طریق که ممکن است بکوشیم تا رشتهٔ این پیوند ها قویتر و محکمتر بشود و هموطنان ما به ارزش میراثهای گرامی چند هزار سالهٔ خود پی ببرند و به جای آن «احساس ولایتی بودن» که در مقابل ساکنان پایتخت پیدا کرده‌اند همگی از ایرانی بودن احساس غرور و افتخار کنند و با برنامه‌های رادیوئی به تبلیغ و ترویج مطالب مربوط به فرهنگ مردم پردازیم تا حافظهٔ سالخوردگان به کار افتد و جوانان با سواد به دانش عوامانهٔ محل خویش و نوشتن و یادداشت کردن آنها و بهره گیری از حافظهٔ پیران علاقه پیدا کنند و به صف ما بپیوندند.

سرانجام آرزوی دیرینهٔ ما برآورده شد و توانستیم نخستین برنامهٔ فرهنگ مردم را در فروردین ماه ۱۳٤۰ خورشیدی از تهران به گوش هم میهنان برسانیم و با اجرای برنامهٔ محدود رادیویی و مذاکرهٔ حضوری و مکاتبهٔ دائمی، نهضتی فکری و کوششی همگانی ایجاد کنیم و این جنبش و کوشش را تا اقصی نقاط کشور توسعه دهیم و در سراسر مملکت به کاوش عمومی[۱٦] و سراسری دست یازیم وراه و روش گردآوری را به گروه کثیری از علاقه‌مندان بیاموزیم و با سعی و مجاهدت مداوم و توقف ناپذیر، فرهنگ مردم ایران را از خطرات احتمالی مصون داریم.

اینک تعداد افرادی که تعلیم دیده و راه و روش کار آموخته‌اند، بیش از چهار هزار نفرند[۱۷] که با شور و شوق دائمی و زحمت شبانه روزی کار می کنند و از برکت کوشش جانانهٔ این عزیزان، گنجینهٔ اسناد فولکلوری ما صاحب دهها هزار مواد و اسناد ذیقیمت شده است که بی شک نام گرامی این راویان و همکاران به عنوان پیشروان و بنیاد گذاران و خادمان صدیق فرهنگ مردم ایران در تاریخ این مرز و بوم جاودان خواهد ماند.

۱٦ مجموعه‌ای که به نام «کتاب کوچه» و به اهتمام آقایان احمد شاملو و علی بلوکباشی در «کتاب هفتهٔ کیهان» چاپ می‌شد صورت کاوش عمومی داشت و با همهٔ کم و کسرهائی که از نظر علمی و فنی داشت، نمونه‌ای قابل توجه و تحسین از کاوش عمومی بود.

۱۷ این تعداد افراد مربوط است به سال ۱۳٤۹ خورشیدی. تعداد داوطلبان گردآوری در سالهای بعد خیلی بیش از این شد و به هزاران تن رسید.

از شما چه پنهان، در نخستین ماهها و سالهای پخش برنامهٔ فرهنگ مردم؛ عده‌ای از طبقات مختلف شنوندگان و به خصوص افراد بی خبر که ندانسته و نسنجیده مجذوب یا مرعوب زرق و برق ظاهری و تجدد سطحی مغرب زمین بودند چون به حقیقت و ماهیت فرهنگ مردم و اهمیت و ارزش آن واقف نبودند می‌پنداشتند که ما می‌خواهیم زمان را به عقب برگردانیم، جامعه را به قهقرا ببریم، خرافات را ترویج کنیم و با علم و صنعت امروزی جهان به دشمنی برخیزیم. این پندار نادرست چنان در ذهن و فکر آنان جایگزین شده بود که بعضی از باسوادها و کتاب خوانده‌هاشان نیز اهمیت و ضرورت این خدمت فرهنگی و وظیفهٔ ملی را باور نداشتند و در نامه‌های مکرری که می‌فرستادند ما را مورد ایراد و اعتراض قرار می‌دادند، ما هم در عوض اینکه از جای به در رویم و به اصطلاح تیر و ترقه شویم با صبر و حوصلهٔ بسیار و پیام‌های پیاپی از آنان می‌خواستیم تا هر ایرادی دارند با نام و نشانی روشن بنویسند و بفرستند تا به آنان پاسخ دهیم. آنگاه با خونسردی و بردباری جواب نامه ها را می‌دادیم و برهان و حجت می آوردیم تا مگر نیت ما را دریابند و هدف ما را بشناسند و به حقیقت امر واقف شوند.

خوشبختانه چون از هیچ سوی غرض و مرضی در کار نبود، آن مذاکرات و مکاتبات به چنان تفاهم دوستانه و برادرانه‌ای انجامید که عاقبت، بسیاری از همان ایراد گیرندگان و معترضان، خود از یاران و همکاران صمیمی و گرد آورندگان فعال و جدی مواد دانش عوام شدند و ما را شرمسار محبت‌ها و مساعدتهای مادی و معنوی خود ساختند.

موزهٔ فرهنگ مردم

اینکه می گویم «مساعدتهای مادی»، غرضم کمک پولی و اعانهٔ نقدی نیست، بلکه مرادم ارسال هدیه ها و تحفه هایی از نمونهٔ لباسها و زیورهای قدیمی و محصولات هنری و ذوقی و افزار کار صنعتگران و پیشه‌وران محلی و مصنوعات و منسوجات دستباف است که اینک مجموع آنها به صورت موزهٔ فرهنگ مردم در آمده است. بعضی از چیزهائی که در

این موزه گرد آمده، شاید به ظاهر چندان بهائی نداشته باشد. اما آنچه برای ما بسیار ارجمند و پربهاست، اعتماد و اعتقادی است که زنان و مردان و جوانان و سالخوردگان و هموطنان ما نسبت به خدمتگزاران خویش نشان داده‌اند و با خلوص نیت و صفای عقیدت این هدایا را ترجمان علاقه و خشنودی خود ساخته‌اند.

در همان ماههای اول که برنامه شروع شده بود، شنوندگان هدیه‌هائی می‌فرستادند که نمی‌دانستم با آنها چه کنم، حتی محلی برای نگهداری آنها نداشتم اما دلم راضی نمی‌شد این مظاهر صفا و محبت را به کناری افکنم، هرچند که هدیه «اسفندی»[۱۸] ساده‌ای یا یک قالیچهٔ یک وجبی بوده باشد. اما کم کم که این تحفه ها افزون شد و کار این ابراز محبت و عاطفت بالا گرفت و از روستا نشینان دور افتاده ترین نقاط کشور گرفته تا خاندانهای جلیل تهران و شهرستانها هر کدام به نحوی موزهٔ ما را رونق دادند و از «اسفندی» و نظر قربانی تا گرانترین ترمه های کمیاب و مروارید دوزی و چشمه دوزی های قدیم و از کارگاه کوچک پارچه‌بافی و قالی‌بافی تا دوک نخ‌ریسی و از زیباترین نمونهٔ لباس کامل زن و مرد روستا نشین تا جامه و چادر و چاقچور بانوان متشخص قدیمی، همه چیز و از همه جا فرستادند و از یادگارهای عزیز موروثی خانوادگیشان چشم پوشیدند تا نشان دهند که چون، شخصی در گفتار و کردار خود صداقت و صمیمیت داشته باشد، آنان از هیچ کمکی مضایقه نمی کنند. ما هم این هدیه های نفیس و عزیز را گرامی داشتیم و به یاری همکاران دفتر مرکزی فرهنگ مردم همه را در یک جاجمع کردیم و دفتری ترتیب دادیم تا هر هدیه‌ای که برسد، با نام و نشانی مشخص در آن دفتر ثبت و ضبط شود و محفوظ بماند.

اینک بر ذمهٔ خود فرض می‌دانم که درود صادقانه و سپاس صمیمانهٔ خود را به هزاران نفر «دوران باخبر» و یاران فعال و همکاران صاحبنظری تقدیم دارم که در چند سالهٔ اخیر با کوشش و جوششی تحسین آمیز و تمجید انگیز مواد و مطالب بسیار و

---

۱۸ ـ در یزد و کرمان و فارس، دانه های اسفند را به شکل‌های گونه گون و گاهی ناجور و ناهموار در نخ می کشند و به نیت دفع چشم‌زخم و خنثی کردن آثار چشم‌شور بر سر درخانه و اتاق و دکان می آویزند و به آن «اسفندی» می گویند.

هدایای فراوان و بیشمار برای ما فرستادند و ما را تأئید و تشویق کردند و شور و شوق ما را به انجام این وظیفهٔ ملی و ادامهٔ این خدمت فرهنگی افزودند و چندان ما را به همکاری خویش دلگرم و امیدوار ساختند که از ده دوازده سال پیش تاکنون، اوقات شبانروزی خود را به کار خواندن و تفکیک و تنظیم و نگهداری مطالب ارسالی دوستان موقوف داشتیم و دمی از راهنمائی یاران و همکاران و پاسخگوئی به نامه ها و پرسشهای دوستان فارغ ننشستیم و کتاب حاضر ثمره‌ای از ثمرات همان یاریها و مساعدتها و نتیجه‌ای از نتایج همین دقتها و زحمتهاست که امیدواریم در پیشگاه دوستداران فرهنگ عوام و هوا خواهان آداب و سنتهای باستانی مورد قبول افتد و احیاناً از گفتن و نوشتن هیچ ایراد و انتقادی مضایقت نشود.

شرایط گردآورنده

چون ممکن و محتمل است که انتشار این کتاب، در جمعی از باسوادان و افراد علاقه‌مند ـ غیر از همکاران ثابت خودمان ـ شوق گردآوری و شرکت در این کار بزرگ علمی را برانگیزد، واجب است یادآور شوم که گردآوری دانش توده با دستور دادن و متحدالمال فرستادن به اینجا و آنجا ـ چنانکه بدان اشارت رفت ـ یا با روشهای به اصطلاح «من درآوردی» نه فقط سر و سامان نمی گیرد، بلکه گمراه کننده و زیان آور هم خواهد بود، بنابراین توجه این دسته را به نکات ذیل معطوف می‌دارم:

* گردآورنده باید عاشق این دانش و معتقد به اهمیت و ارزش این مطالب باشد و ایمان داشته باشد که خدمت او مرادف با خلق و ایجاد بهترین اثر هنری زمان است، بنابراین باید از نشست و برخاست با مردم عادی و عامی که منبع این آثارند، دوری نجوید بلکه از مصاحبت با ایشان لذت ببرد و آن را مغتنم شمرد و به افکار و آراء آنان بی اعتنائی نکند و چون کمر همت به انجام این خدمت بست، پیوسته همراه خود قلم و کاغذ داشته باشد.

* گردآورنده باید هر کلمه و هر جمله و هر نکته‌ای را که با فرهنگ مردم محل

مربوط می‌شود از هر کس و به هر مناسبتی که می‌شنود، همانگونه که می‌شنود و به خصوص با همان زبر و زیر و پیش که گوینده تلفظ می کند، به خاطر بسپارد و در فرصت نزدیک و مناسب یادداشت کند. گاهی دیده شده که روستا نشینان برای آنکه نشان دهند متجدد هستند، تلفظ کلمه ها را به خیال خودشان «تصحیح» می کنند، با لحن ملایم و منطقی باید آنان را از این کار برحذر داشت.

* گرد آورنده باید مثل ها و متلکها و به ویژه ترانه ها و شعر ها و تصنیفهای جدی یا شوخی، حتی هرزه و تند را همان وقت که می‌شنود، خیلی خوانا و حتماً با اعراب و حرکت هر حرف و با تحریر و کشش هر کلمه ضبط کند. اگر در یک ترانهٔ چهار لختی و رباعی وار، یک تکهٔ آن کوتاهتر بود یا وزن آن به نظر وی درست نیامد، به تصور اینکه خواننده غلط می خواند، از پیش خود چیزی بر آن نیفزاید که به اصطلاح بخواهد وزن آن را درست بکند، زیرا که ممکن است بعضی از این اشعار و ترانه ها و تصنیفهای عامیانه وزن عروضی نداشته باشد و دارای وزن هجائی قدیم یا «سیلابی» باشد. خلاصه این آثار را همان جور که می‌شنود و همانگونه که از دهان گوینده خارج می‌شود، عیناً و بی کم و زیاد، به همان صورت ضبط کند. اگر الفبای صوتی بلد نباشد و ببیند در بعضی جاها خواننده کلمه‌ای را تحریر می‌دهد، کیفیت همان تحریر و کششها را به عنوان توضیح، در زیر آن قطعه یادداشت کند.

* گرد آورنده اگر یک لغت یا یک مثل یا یک قصه را از چند نفر می‌شنود باید قول هر یک را جداگانه و با هر اختلافی که دارد بنویسد و فکر نکند که مثلاً چون فلان قصه را یک بار شنیده و نوشته‌است، دیگر نوشتن قول دیگری ضرورت ندارد. چه بسااز مجموع اقوال مختلف، روایت حقیقی و واقعی و اصیل مثل یا قصه به دست آید و به مدد روایتهای مختلف، آنکه اصیلتر و کهنه تر است ضبط شود.

* گرد آورنده باید از آداب و رسوم محلی، آنچه را که از سالخوردگان می‌شنود یا هرچه را که هنوز معمول است و به چشم می‌بیند، عیناً، همانطور که شنیده یا دیده‌است، با تمام تشریفات و جزئیاتش یادداشت کند و چیزی بر آن نیفزاید یا از آن

کم نکند و ذوق و سلیقه و استنباط خود را در نقل آنها به هیچ روی دخالت ندهد که در آن صورت زحمتی به خود داده و ارج فولکلور را برده است. در امانت مردم نباید خیانت کرد و هر مطلبی، حتی هر کلمه‌ای را که گردآورنده از کسی می‌شنود، باید به نام خود او ضبط کند.

* گردآورنده باید از آوردن لغت و کلمهٔ خارجی در نوشتهٔ خود پرهیز کند. در قرنهای گذشته، زبان پارسی چند بار دچار هجوم لغات بیگانه شده و ایرانی تلخی ناگوار آن را چشیده است، حالا هم با هجوم تازه‌ای رو به روست، سیل لغات بیگانه به سمت زبان وادب فارسی سرازیر شده و روز به روز بیشتر می‌شود. وظیفهٔ علمی و ملی هر ایرانی است که مقاومت کند تا این زبان شیرین و ادب جاودانی از حمله و تجاوز مصون ماند و لغتهای بیگانه ـ از هر زبان خارجی که باشد ـ بدان راه نیابد و حریم پر حرمت آن به رنگ و بوی اجنبی و «انیران» آلوده نگردد. لهجه های محلی سرشار از لغتهای نجیب و صیقل خورده و خوش آهنگ فارسی و گنجینهٔ گرانبهائی است برای غنی ساختن زبان، به طوری که اگر لغات و اصطلاحات محلی جمع بشود، زبان فارسی به واقع غنی خواهد شد. پس گرد آورنده باید بکوشد که کلمهٔ بیگانه به کار نبرد، حتی به زبان نیاورد، بلکه به جای کلمه های فرنگی، کلمه های خوب و خودمانی فارسی بیاورد و غیر از لغات فنی و صنعتی که در زبان ما سابقه ندارد، لغتهای دیگری از بیگانه نپذیرد.

* گردآورنده باید متوجه باشد که سخن مردم عوام را که شیرین و ساده است، خراب و آشفته نکند و بی پیرایه و روشن و صاف و ساده بنویسد یعنی همانطور که با دوستان خود حرف می‌زند یا برای رفیق خود مطلبی تعریف می کند، همانطور هم بنویسد. جمله ها را ادبی و «قلمبه سلمبه» نکند. خود را عادت بدهد که بر روی هر حرفی حرکت آن را بگذارد، به خصوص هنگامی که لغات و کلمات محلی می‌نویسد، حرکت هرحرفی را روشن و خوانا بر روی آن حرف بگذارد.

* گردآورنده، اگر مرد است نباید پیرامون آداب و رسوم زنانه بگردد. فولکلور «زنانه» را تنها زنان می‌توانند و باید جمع کنند، بنابراین، کار گردآوری کلیهٔ مطالبی

را که به زنان مربوط می‌شود، باید از زنان درخواست. به همین سبب ما این کار را از دوشیزگان و بانوان آموزگار و دبیر و زنان قابله و پزشک یا زنان با سواد شهر و روستا خواسته‌ایم و می‌خواهیم، چه تاکنون نیز به تجربه دیده‌ایم که بانوان فاضل و با سواد، از هر صنف و طبقه که بوده‌اند و هستند، در زمینهٔ گردآوری فرهنگ مردم، کارهای درخشان و ستودنی کرده‌اند.

* گردآورنده در ضمن جمع کردن ترانه‌های محلی باید به نوحه‌ها و مرثیه‌ها و بیاض‌های تعزیه‌خوانی توجه و عنایت خاص داشته باشد و به ویژه طرز خواندن و آهنگ و شیوهٔ ادای آنها را به دقت بنویسد ـ غالب بیاضهای تعزیه‌خوانی کهنه و فرسوده‌اند و از آنها باید حفاظت و مواظبت شود ـ نیز پس از رونویس کردن یک بار مقابله کند تا افتادگی پیدا نکند.

* برای هر گردآورنده زادگاه خود او بهترین محل گردآوری است، زیرا که یکی از شرایط اساسی توفیق در کار، دانستن زبان محل و آشنا بودن با مردم محل است، دبیران و آموزگاران و درس خواندگانی که اهل محل نیستند، بهتر است خود به گردآوری و کاوش مستقیم نپردازند، بلکه دوستان و شاگردان مستعد و خوش ذوق خود را که اهل و ساکن آن محل هستند، راهنماشوند و به وسیلهٔ آنان به گردآوردن مواد فرهنگ توده بپردازند آنهم بدین شرط که ابتدا روش گردآوری را خود یاد بگیرند و آنگاه به شاگردان و یاران خویش بیاموزند.

* گردآورنده باید به علایق و عواطف مردم عامی حرمت بگذارد و به هیچیک از آداب و رسوم و معتقدات، حتی خرافات مردم محل بی اعتنائی نکند. غالب این آداب و ترانه ها و سرودها سابقه و ریشهٔ دوهزار ساله و سه هزار ساله دارد و بیشتر آنها، به همان صورت قدیم یا با تغییرات جزئی باقی مانده است، اینها میراث پدران و مادران ما و شایستهٔ حرمت است نه تمسخر. علاوه بر این، گردآورنده باید به خاطر داشته باشد که وظیفهٔ او نه ترویج خرافات است، نه مبارزه با خرافات، بلکه وظیفهٔ او ثبت و ضبط دقیق آنها است. مهمتر از همهٔ اینها آموختن و یاد گرفتن روش کار است. هرکس که شوق این

کار را دارد نباید قدمی بردارد، مگر آنکه قبلاً راه و روش گردآوری و کاوش را آموخته باشد.

*　　*　　*

این بخش و تا این جا گزیده‌ای بود از مقدمه‌ای که در بهمن ماه سال ۱۳۴۹ بر کتاب «فرهنگ مردم سروستان» اثر محققانهٔ دوست و محقق ارجمند آقای صادق همایونی نوشتم و بعد از چند ماه آن کتاب تحقیقی گرانقدر انتشار یافت. اما زمانی که خواستیم به طور منظم کارهای چاپی را دنبال کنیم، از باب تیمّن و تبرّک، کار را با کتاب گرامی «قدم صدق» تألیف دکتر احسان‌الله استخری آغاز کردیم که در آن زمان در قید حیات بود؛ روانش شاد.

کتاب ارجمند «قدم صدق» حاوی تاریخ نجف اشرف و تشکیل حوزهٔ علمیه و مدارس و کتابخانه های آن و ذخائر موجود در خزانهٔ نجف اشرف است و پس از آن به همین طریق، سخن از کربلا و کاظمین و سامراء به میان آمده‌است.

این کتاب به طور رایگان و به عنوان جایزه به همکاران صمیمی و علاقه‌مند اهدا شد.

کتابهائی که پس از آن چاپ و منتشر گردید به ترتیب چاپ و انتشار عبارتند از: فرهنگ مردم سروستان، تمثیل و مثل، بازیهای نمایشی، جشنها و آداب و معتقدات زمستان. جلد اول و جلد دوم، قصه های ایرانی جلد اول، این کتاب در چاپ دوم با اضافات و ملحقات زیر عنوان «گل به صنوبر چه کرد؟» در دو جلد منتشر شد، قصه‌های ایرانی جلد دوم، عروسک سنگ صبور که در حقیقت جلد سوم از قصه های ایرانی محسوب می‌شود، مردم و شاهنامه، مردم و فردوسی، مردم و قهرمانان شاهنامه- که هر سه جلد روایات عامیانهٔ داستانهای شاهنامه را در بردارند، حسن این سه جلد کتاب و روایات آن در این است که کودکان و نوجوانان به زبان ساده و مأنوس به ذهن خود با حکیم فردوسی، روایات، حکایات و داستانهای شاهنامه و زندگی و سرنوشت قهرمانان و نامداران شاهنامه آشنا و به خواندن متن شاهکار حکیم طوسی در سالهای بعد راغب و

مایل می‌شوند.

این سه جلد نیز باردیگر به صورت یک مجموعهٔ سه جلدی در زمستان ۱۳۶۳ تجدید چاپ شد و با عنوان کلی «فردوسی‌نامه» در اختیار علاقه مندان قرار گرفت. و اینک که پائیز ۱۳۶۹ است بار دیگر چاپ شده است.

بعد از ادغام رادیو و تلویزیون و به وجود آمدن سازمان رادیوتلویزیون ملی ایران، با توجه به اهمیت جمع آوری فولکلور و ارزش آن در مجموع و کلّ فرهنگ غنی ایران، فعالیتهای دفتر فرهنگ مردم با تشکیلات جدید و گسترده دنبال شد و نام «مرکز فرهنگ مردم» یافت و به صورت تشکیلاتی مستقل و فرهنگی و وابسته به سازمان رادیوتلویزیون ملی ایران شناخته شد.

با گسترش دامنهٔ فعالیت‌ها، تعداد پژوهشگران مرکز نیز در سال ۱۳۵۶ فزونی یافت. پژوهشگران جدید که پس از دو امتحان ورودی ـ کتبی و شفاهی ـ انتخاب شدند بعد از گذراندن یک دورهٔ آموزشی فشرده به مدت نه ماه ـ که تدریس هر رشته از رشته‌های آن به وسیلهٔ جمعی از استادان ممتاز دانشگاه و محققان برجسته صورت می گرفت ـ در مرکز به کار پرداختند. از پژوهشگرانی که در سالهای اخیر به فعالیت اشتغال داشتند، شادروانان نصرالله یگانه و محمد مشیری و علی‌اکبر جباری روی در نقاب خاک کشیده‌اند، یادشان گرامی باد. تعدادی از آن جمع نیز در سازمانها و مراکز فرهنگی دیگر خدمت می کنند. امید آن که خدماتشان مأجور باد، انشاءالله.

کسانی که تا سالهای آخر در این مرکز خدمت می کردند و بجا است که نامشان باقی بماند و زیب و زیور این نوشته قرار گیرد به ترتیب الفبائی عبارتند از بانوان: پریچهر بابکان، بهناز برومند، سهیلا تذهیبی، شعلهٔ شاپور، شهلا شجاعدوست، زهرا شکور زاده، زهرا کریمی، شهین محب زادهٔ ماکوئی، فاطمهٔ میشمی، منصورهٔ نوروزی، مینا وفائی و زهرا یوسف عصر لنگرودی. و آقایان: علیرضا آیت اللهی، محمد ابراهیمیان، رحمت الله بنی اسدی، حسن پناهیان، محمد رضاتقوی نژاددیلمی، عباس جاویدان، ابراهیم حسنخانی، ولی الله درودیان، کاوه دهگان، عبدالنبی سلامی، مهدی شکر ریز،

کیوان شمیرانی، محمود ظریفیان، هوشنگ فامیلی، دکتر فرزان، سهراب فرسیو، سعید فرهودی، محمدرضا گرشاسبی، حسین محبی، حسین میثمی، ناظم زادهٔ هرندی و سیداحمد وکیلیان.

کتابخانهٔ مرکز

با تشکیل «مرکز فرهنگ مردم» زمینهٔ گسترش فعالیتها فراهم آمد. یکی از اقداماتی که به نظر مدیر و مسئول مرکز از واجبات نخستین بود این که برای مراجعه و استفادهٔ پژوهشگران مرکز و محققان مراجعه کننده، کتابخانه‌ای غنی با کتابهائی به زبانهای فارسی و السنهٔ خارجی در زمینهٔ اختصاصی فولکلور و مو وعهای عمومی و ادبیات فارسی تأسیس شود که در نوع خود بی نظیر باشد و این ک انجام پذیرفت و اینک این کتابخانه به انضمام کتابخانهٔ واحد فعالیتهای فرهنگی و ـزهٔ معاونت آموزشی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران مرکزی معتبر برای مراجـ گران به شمار می‌رود.

آرشیو موسیقی محلی

مرکز فرهنگ مردم بنا به خصلت کاری خود به یک مجموعهٔ کامل از موسیقی محلی خودمان نیازمند بود. البته تا آن زمان در این زمینه کارهائی شده بود لیکن شکل منظم و اصولی نداشت. این کار هم به موازات تشکیل کتابخانه به اصرار و اهتمام دوست ارجمند آقای فریدون ناصری استاد موسیقی و شناسای موسیقی فولکلوری انجام گرفت و یک مجموعه از موسیقی فولکلوری ملل و سرزمینهای مختلف جهان بالغ بر یک هزار و سیصد صفحهٔ گرامافون ـ که در ایران منحصر به فرد است ـ و همچنین بیش از دوهزار نوار صدا از موسیقی محلی و فولکلوری سراسر ایران، گزارش از برگزاری آئینها و مراسم قدیم، نقل مواد ادبی عامیانه توسط گردآورندگان مختلف فراهم کردیم که این آرشیو نیز اکنون خوشبختانه حفظ شده‌است.

مجموعهٔ فرمانها و قباله‌ها

جمع کثیری از علاقه‌مندان بنا به درخواست مرکز فرهنگ مردم قباله ها و اسناد قدیمی عزیزالوجودی که داشتند به موزهٔ فرهنگ مردم اهدا می کردند. فرمانهای دوران صفوی و قاجاریه، قباله های عقد و ازدواج با خطوط عالی و ارزشمند، انواع سند معاملات که همگی به وسیلهٔ آقای حسن پناهیان همکار با سابقه و علاقه‌مند ما ثبت دفتر شده و شماره خورده بود که با گذشت زمان بر تعداد آنها افزوده می‌شد. انصاف باید داد که تمامی کارکنان این مرکز با دلبستگی و علاقه و ایمان به فرهنگ دیرپای ایران مجموعه اسناد و نوشته ها، اشیاء و اثاث موزه، کتابهای نفیس کتابخانه، مجموعهٔ صفحه‌ها و نوارهای فولکلوری کشورهای مختلف و ایران و مجموعهٔ فرمانها و قباله ها و اسناد مذکور را چون چشم خود عزیز می‌داشتند و از آنها محافظت می کردند که امیدوارم سعی و کوشش همگی مأجور بماناد. انشاءالله.

س. ا. ا. ش ـ پائیز ۱۳۶۹ خورشیدی

ادب شفاهی و زبان آموزی به کودک در فرهنگ مردم

دوران شیر خوارگی و نوازش دختر از زبان مادر [illegible] ر را می‌نوازد ـ زبان باز کردن کودک ـ شناختن خدا و پیمبر و امامان و [illegible] سومان ـ کودک و بازیهای کودکانه ـ عدد آموزی به کودک ـ متل و سخن درست گفتن ـ کم حوصلگی کودک ـ واگوشک یا چیستان ـ مرد[illegible] پنبه ـ متلهای گوناگون ـ نداشت نداشت ـ سخنی از سرِ درد ـ جملهٔ معترضه ـ مکتب و مکتب رفتن ـ برنامه و الگوی کار.

درخانه و خانواده بر مبنای عادات و آدابی که داشته‌ایم و داریم دیده‌ایم که کودک، به دنیا آمده؛ در آغوش مادر و دامان پدر و در میان افراد خانواده بزرگ شده؛ به راه افتاده و به شیرین زبانی و گرم ساختن کانون خانواده مشغول است. طرفه آن که کودک، این سخن گفتن و شیرین زبانی کردن را بی‌هیچ گونه زحمتی فرا گرفته‌است تا جائی که چند هزار کلمه و ترکیب را در حافظه ضبط کرده‌است.

بارها و بارها شاهد این امر بوده‌ایم اما به روش پرورش طفل در این مورد و این که چه گونه رشد کرد و زبان باز کرد و به حرف زدن افتاد کمتر اندیشیده‌ایم درصورتی که این زبان آموزی به کودک، از دوران شیرخوارگی تا زمان به مکتب رفتن او واجد نکات ظریف؛ دقیق؛ شگفتی انگیز و شایستهٔ تعمق و تدقیق است که از برکت «فرهنگ مردم» و تمدن غنی و فرهنگ پر بار این مرز و بوم به کمال و جمال رسیده‌است و فوت و فن و ریزه کاری آموزش آن را نه از روی کتاب بل که موافق سنت و عادت، هر دختری از مادر آموخته و به هنگام فرزندداری در مورد کودک خود به کار برده‌است.

نخستین مرحلهٔ این آموزش، هنگامی است که کودک هنوز لب به سخن نگشوده است اما آهنگ نرم، روحپرور، مهربان و نوازشگرِ لالائی را از مادر می‌شنود و موسیقی زبان مادری و موزونی و آهنگ آن، آرام آرام در ذهن و حافظهٔ پاک او جای می گیرد.

هر کودکی گرچه از همان روزهای نخست تولد، سخنان مادر و پدر و نزدیکان و بستگان خود را می‌شنود ولی اولین ارتباط کلامی و رابطهٔ هم سخنی و آشنائی او فقط با مادر و از راه شنیدن لالائی است. کودک، صدا و لحن گرم و گیرای مادر را از میان همهٔ صداها تشخیص می‌دهد و با آن انس می گیرد و همان طور که گرمی مطبوع تن و بویِ جانپرورِ بدنِ مادر و ضربان قلب او را حس می کند صدای او را نیز در میان همهٔ صداها تمیز می‌دهد.

لالائی سخنی است موزون و آهنگدار که مادر برای او زمزمه می کند و او را در خواب خوش فرو می‌برد. این کلمات ساده و حرفهای بی پیرایه‌ای که بیان کنندهٔ عادیترین موضوعهای خودمانی و ذوقی زندگی است چون بر زبان مادر جاری می‌شود با

جوهری از عشق و احساس همراه است که سامعهٔ کودک را می‌نوازد و در جان او اثر می‌کند و او را آرام آرام در خوابی راحت و عمیق غرقه می‌سازد:

لالا لالا گل پسته — باباش بار سفر بسته
لالا لالا گل خشخاش — باباش رفته خدا همپاش
لالا لالا گل زیره — بچه‌م آروم نمی گیره
لالا لالا گل آلو — بچه‌م مستست و خواب آلو
لالا لالا گل لاله — پلنگ در کوه می‌ناله
نه گو دارم نه گوساله — به غیر از رود یک ساله
برو لولوی صحرائی — تو از رودُم چه می‌خواهی
که رود من پدر داره — کلامُ‌الله به برداره [1]

* * *

بَبَم لای لای، کاکام لای لای، جونُم لای لای

لالایت می کنم، خوابت نمی‌یاد. — بزرگت می کنم یادت نمی‌یاد.
لالایت می کنم تا، زنده باشی. — غلام حضرت معصومه باشی؛
غلام حضرت معصومهٔ قم؛ — نمیری تا قیومت زنده باشی.
لالا، لالا گل راجونهٔ من — به خو میره انار دونهٔ من
لالایت می کنم تا ماه در آیه — بِراری در سفر دارم بیایه [2]

حرکت منظم گهواره یا ننّو، شنیدن آوای محزون، گوشنواز و عاشقانهٔ مادر که از تمام وجودش مایه می گیرد، آرامشی به کودک می‌بخشد که وصف شدنی نیست. آهنگ این لالائیها مهربان، نرم، احساساتی و آرامبخش است و مضمون آن ها ساده و روشن و بی پیرایه. پیامی است که مادر به همراه امواجی نامرئی، مستقیماً و بی واسطه برای فرزند خود می‌فرستد. صدای مادر با آن جوهری که دارد در تن و جان کودک، اثری می گذارد که یک رابطهٔ حسی، بی زبان و توصیف ناپذیر بین آن دو به وجود

می آورد.

کودک هنوز زبان باز نکرده است اما چنان که گفتیم صدای مادر را در میان صداها می‌شناسد و از راه گوش با طرز ادای کلمه ها و موسیقی زبان آشنا می‌شود و اثر جادوئی آن در ذهنِ مغفولِ او نقش می‌بندد.

با این لالائی ها طبیعت، محیط پیرامون، حال و هوا و فضای اطراف و مسائل مربوط به زندگی، از زبان مادر و تغنّی مهربان و بیان گرم او به طفل منتقل می‌شود و طفل که برای شناخت و دریافت کیفیت زندگی پیرامونش در تمام زمینه ها کنجکاو است و تقلاّ می کند از این طریق با آنها آشنا می گردد. و کم کم با رنگها، اصوات، اشیاء، اشخاص و محیط اطراف خود انس می گیرد. اهمیت و ارزش والای این رابطه در این است که طرز تکلم، وزن موسیقائی و کیفیت ادای کلماتِ زبانِ مادری را در ضمیر صافی خود ضبط می کند و حنجره و کام و زبان او نیز به همان صورت رشد می کند و پرورده می‌شود.

اشاره بدین نکته ضروری است که زندگی مادران ایرانی با کار و کوشش دائمی و فراوان توأم است. مادر ایرانی ـ و به هوش باشید که می گویم مادر ایرانی ـ عهده دار تمامی امور خانه و خانواده است. بضاعت همسر هرچه باشد او باید با صرفه جوئی و اقتصاد «آبروداری» و «کدبانوئی» کند. بنابراین پخت و پز، دوخت و دوز، تربیت و مراقبت و تر و خشک کردن فرزندان، پاک و پاکیزه نگه داشتن خانه و کاشانه.... همه و همه در عهدهٔ او است. مادر ایرانی درضمن انجام دادن همهٔ کارها از احوال کودک شیرخوارهٔ خود نیز لحظه‌ای غافل نیست.

نوازش دختر از زبان مادر

همین که فرصتی پیدا کند طفلکِ خود را در آغوش می گیرد، شیر و غذا می‌دهد و با خواندن ترانه های ساده یا عبارات موزون و خوش آهنگ به نوازش او می‌پردازد و با در آغوش کشیدن کودک همهٔ خستگیها را از جان خود دور می‌سازد و چون نقش تبسمی

در گوشه های لب کودک ظاهر شد عالمی رنج و الم و ماندگی را از یاد می‌برد و برای دخترک خویش با آهنگ مخصوص و تکیه بر کلمات می‌خواند:

آقاش بیا، درش ببر، دکون زرگرش ببر، طوق طلا برش بخر[۳] و با لحن دیگری که ناز و نوازش از آن می‌بارد چنین می‌خواند:

عموزایِ قندی عموزا، مخمل برم کن عموزا، سیل قِرُم کن عموزا، مخمل گرونه عموزا گزی دو قرونه عموزا[۳]. باز لحن را تغییر داده گوید: دس دسی آقاش میاد صدای کفش پاش میاد.

و مادر یزدی برای طفل شیرخوار خود می‌خواند:

قربون ابرو مردم کمرو قربون چَش مردم رشت
قربون بینی هر که می‌بینی قربون لو قاب پلو
قربون سینه، خاله سکینه، خیک و حَسینه
قربون دس مردمای طبس، قربون پا، مردم کوپا
قربون دماغ آدمای چاق[۴]

و با شادی و خرسندی بچه را بالا می‌اندازد و می گیرد و می گوید:

ماشال لا، ماشال لا، چش نخوره ایشال لا[۴]

نظیر این عبارتهای ترانه مانند و آهنگدار که در هنگام نوازش طفل بر زبان مادر جاری می‌شود در غالب نقاط ایران وجود دارد و شاهد گویا و روشنِ دیگر، از یگانگی، همبستگی و اشتراک مضامین فرهنگی مردم این سرزمین است. از حسن اتفاق یک نمونه از آن به زبان آذری یعنی زبان اصلی و اصیل مردم آذربایجان در رسالهٔ شاعری ظریف و هوشمند از اهالی تبریز به نام روحی انارجانی که در حدود هزار هجری قمری می‌زیسته، ثبت و ضبط شده است.

این سند ارزشمند چند نکته را بر ما روشن می‌سازد: یکی آن که عمر این ترانه ها مانند همهٔ مواد فرهنگ مردم به زمانهای دور دست و گذشته می‌رسد، دیگر آن که زبان اصلی و اصیل مردم آذربایجان در قرنهای سابق و پیش از دوران صفویه فارسی آذری

بوده است. همچنین چنان که گفته شد معلوم می‌دارد که خویشی و پیوستگی فرهنگ مردم سراسر ایران تا چه حدّ و پایه است.

در رسالهٔ روحی انارجانی این ترانه گونه زیر عنوان «شعر» ضبط شده است ولی اکنون ما می‌دانیم که مادرانِ آذربایجانی در هنگام نوازش کودکان خود آن را می‌خوانده‌اند و از مواد فرهنگ مردم آذربایجان محبوبمان در آن زمان بوده است:

مَزِیْوام آن کـــلا را — آن قد و آن بالا را
من مرســـام آن رو را — طبق شفتالو را
قربان شَوام ابرو را — کمان چار پهلو را
ممانام آن بینـی را — آن زنبق سیمین را
بمیـرام آن دهـانـا — آن لب و آن دندانا
صدقـه شوام چانه را — آن دُر یکدانه را
جانُم به جانُت آلوده — همچون عسل و پالوده
جانُم به جانُت ورزَدَه — همچو قفل رومی وِ در زَدَه(۵)

مادر شیرازی هنگامی که دخترک خود را نوازش می کند چنین می گوید:

خانم خاصّه، قنـد تو کاسّه و بعـد از آن کـه او را قنـد تـوی کاسه گفت، می‌خواند:

دختر دارم کس نداره

به کس کسانِش نمی‌دم — به همه کسانش نمی‌دم
شاه بیاد با لشکـرش — امیر نظام پشت ســرش
آیـــا بـــدم آیا نـــدم(۶)

این ترانه روایت دیگری هم دارد که آن هم با آهنگ مخصوص خوانده می‌شود:

دختر دارم کس نداره

به کس کسانِش نمی دم — به مرد پیرش نمی‌دم — منده می‌شه — به راه دورش نمی‌دم — خسسه می‌شه

می‌دمش به زر گری. بوشونه‌ش تخت زری
بکنه بی بی گری[۷]

مادران دامغانی هم ترانه‌ای دارند که شباهت و یگانگی مضمونهای آن با ترانه های شیرازی سابق الذکر قابل توجه است:

این دخترم چه ناز داره چه زلفای دراز داره
نامزد داره هزار هزار، از نیشابور تا سبزوار، همه نشسته‌ند قطار قطار
به کس کسانش نَمی‌دُم، به ناکسانش نَمی‌دُم، به مرد پیرش نَمی‌دُم، مرد پیر عیاره، نان به تنور میشماره.
می‌دمش به تاجری تا بزنه تخت زری
اشتر به قطار بیاره، حنا به جوال بیاره، کفش ناشمار بیاره، دیگ حلقه‌دار بیاره، مرغ جوجه دار بیاره، خرکره دار بیاره، گاو گوساله‌دار بیاره، پول بیشمار بیاره.
صد اخته و صد بخته، صد مرد کمر بسته، آیا بشه، آیا نشه.[۸]

گرچه خواندن روایتهای متنوع این ترانه لذتبخش و مشاهدهٔ قرابت و خویشاوندی مطالب آنها در خور توجه است لیکن به منظور احتراز از دراز نویسی به چند روایت بسنده می کنیم.

در پاریز سیرجان در حالی که مادر، کودک را بر روی پاهای خود نگاه داشته است یا او را در آغوش دارد چنین می‌خواند:

دختری می‌خوام فادمه باشه ئیهو ئیهو داشته باشه
نه بند گو داشته باشه شتر قطار داشته باشه
دیگ حلقه دار داشته باشه باغ انار داشته باشه
صد تا چنار داشته باشه هندونه خیارداشته باشه
هزار بار داشته باشه تفنگ و قطار داشته باشه
پانصد سوار داشته باشه از هر چه بیش داشته باشه
یک گله میش داشته باشه کتل مُتَل داشته باشه

کندو عسل داشته باشه.

به این و اونِش نمی‌دم　　به همه کسونش نمی‌دم
به راه دیرش نمی‌دم خسته میشه　　به مرد پیرش نمی‌دم بیوه میشه
شاه بیا با لشکرش　　وزیر بیا با دفترش
شاید بدم شاید ندم　　شاید بدم شاید ندم
راستی راستی یه کار کنم　　زند گیاره بار کنم
بدمش ممد قلی، بردش پشت تُلی، دهدش دسته گلی
همسایه هامون بور بشن　　تا دشمنامون کور بشن[۹]

مادر پسر را می‌نوازد

آنچه تا کنون روایت شد به ناز و نوازش دختران اختصاص داشت. اینک وقت آن است که از نوازشها و ستایشهائی که نثار پسران می‌شود چند نمونه ارائه گردد. گفتنی آن که در ایام گذشته ـ و شاید هنوز هم ـ پسر ارج و قرب فزونتر داشته است و دارد. دختر هرچند پا به پای افراد خانواده و مادر کار می‌کرد و چه بسا که بیشتر از برادر خود هم زحمت می‌کشید و عاطفه و تعلق خاطر او به اجاق و کانون خانواده بیشتر نشان داده می‌شد در چشم پدر و مادر باز «آقا پسر» برتر و عزیزتر می‌بود و نوازشها پر رنگتر و داغتر. با این همه معروف است و می‌گویند که دختر گفت سه روز مرا بیرون نیندازید من جای خودم را باز می‌کنم و به راستی که همین طور است!

باری، در بروجن، مادر، پسر را در آغوش می‌گیرد و چنین می‌خواند:

ننه ننه میرزا جواد　　همه قندند تو نبات
همه شیرن تو شکر　　همه روغن تو عسل
همه دختر تو پسر　　این مردمای خاک به سر
همه هفت تا تو یکی　　همه قربون تو یکی
نمگن ماشالاّ پسر[۱۰]

و مادر دامغانی در حال نوازش پسر شیر خوارش آرزو می کند که فرزند او کسب و کار پیدا کند و دارای گله و رمه شود:

پسر پسر لاری پسر — دکون عطاری پسر
نقل و نبات داری پسر — میش بره دار داری پسر
اشتر با قطارداری پسر — بازم پسر، جانم پسر[۱۱]

نزدیک به همین مضمون را مادران کرماشانی دارند و می‌خوانند:

شا پسر لاری پسر — دکان عطاری پسر
گل به سر داری پسر — گل میخک داری پسر
امیر کل گشته پسر — دستهٔ گل گشته پسر
کوه و کمر گشته پسر — ماشالاّ پسر باریکلاّ پسر
آهوی نر گشته پسر — ماشالاّ پسر باریکلاّ پسر[۱۴]

مادر شیرازی در حالی که پسر «کاکل زری» خود را در میان دستهایش گرفته و به نوازش او پرداخته است این گونه با وی گفت و گو می کند.

کاکل زری نمیره — شیش هف تا زن بیگیره
ییکیش زنگی زنگی — ییکیش دختر فرنگی
ییکیش مسجدی باغدار — ییکیش شیرازی نمکدار
ییکیش تهرونی قردار — ییکیش هندوی خالدار[۱۲]

شبیه این روایت، ترانهٔ مادر اراکی است که باز از حیث خویشی و پیوستگی مضامین فرهنگ مردم سرزمین ما نیز در خور توجه است:

کی میشه که پا در آری — بری در و در بیاری
یکیش دُر به گوشش با — یکیش کری آغوشش با
یکیش خانم خالدار — یکیش اصفانی مالدار
یکیش خیلی قشنگ با — یکیش هم پاچه تنگ با[۱۳]

حیف است که روایت شیرین همین ترانه را از زبان مادر کرمانشاهی نشنویم:

خُلا بیـات نیـــازم　　هفت ژن ارات بخوازم
اول بگلر بگی بـو　　دیوم حسنـــای پـــری
سیـم ترک و تماشا　　چارم دوست احمی پاشا
پنجم میوان گلـودر　　شیشم میوان وری خَـــر:

یعنی: خدا آرزوی مرا برآورده کند تا هفت زن برایت بگیرم

اول دختر بیگلر بیگی　　دوم زنی از لحاظ حسن مثل پری
سوم مثل ترک زیبا و تماشائی　　چهارم دختر احمد پاشا
پنجم مهمان نگه دار　　ششم دختری که مهمان را پذیرائی کند[۱۴]

این لالائیها و نوازشها و مانند اینها مکرر در مکرر به گوش طفل خوانده می‌شود و کودک از همین تکرارها و حرکت منظم گهواره لذت فراوان می‌برد و با چنان آرامشی به خواب می‌رود که شاید در تمام عمر، دیگر چنان آرامشی نصیبش نشود.

مفید است که بدین نکتهٔ مهم اشاره شود که آداب و ترتیبات پرورش کودک و بزرگ کردن او در همه جای این سرزمین ـ از ایلات و عشایر گرفته تا روستاها و شهرها ـ یکسان است یعنی در تمام نقاط کشور ما برای فرزند لالائی می‌خوانند منتها با لهجه‌های متفاوت اما همه شیرین و شنیدنی، لالائی می‌خوانند و او را نوازش می‌کنند تا سال اول و دوم را پشت سر بگذارد. همچنین هر مادر جوانی در دورانی که نوجوان و «دختر خانه» بوده است طرز مداوای بیماریهای سادهٔ بچه را از مادر یاد گرفته و از نزدیکان و منسوبان خود شنیده است بدین سبب، با نبودن طبیب اطفال، در موقع ضرورت، به کار خود در نمی‌ماند. مادر جوان، غذاخور کردن کودک را نیز بلد است زیرا که بارها دیده است که مادر، ابتدا انگشت خود را در آبگوشت و آش زده به دهان بچه گذاشته است و او که تا آن زمان فقط طعم مطبوع شیر مادر را چشیده است کم کم از همین راه به مزه‌های دیگر، آشنا و «چیزخور» می‌شود.

زبان باز کردن کودک

کودک در حدود دو سالگی همان گونه که نشستن و «تاتی تاتی» کردن یعنی راه رفتن را شروع می کند آماده است تا حرف بزند و زبان باز کند. بعضی مادرها به بچه تخم کبوتر می‌خورانند و عقیده دارند تخم کبوتر در تقویت گویائی او مؤثر است، بر حسب تصادف هم این قبیل اطفال ورّاج و پرحرف از آب در می آیند! به هر روی، مادر هنگامی که دریافت بچه می‌خواهد زبان باز کند با کلمات کوتاه و روان که ادا کردن آنها سهل و ساده است حرف زدن را با او تمرین می کند و به او می آموزد:

لالا، قاقا، بابا، ماما، به به، پوف، آبه، تی تیش..... و کودک را وا می‌دارد تا این گونه کلمه ها را تکرار کند و معنی و مفهوم هر یک را به ذهن سپارد که «لالا» خوابیدن «قاقا» خوردنی خوشمزه «به به» و «پوف» خوراک «آبه» آب «تی تیش» پوشاک نو معنی می‌دهد، بابا و ماما هم که دو کلمه‌ای است که کودک قبل از همه معنی و مفهوم آنها را دریافته است.

تحسین و تشویق و همزبانی اطرافیان و بستگان، طفل را به شوق می آورد و با هیجان و شور فراوان شنیده ها و آموخته های خود را تحویل می‌دهد.

پس از آن که بچه، کم و بیش به راه افتاد و به سخن گفتن پرداخت ابتدا بعضی کلمه ها را شکسته و خلاف قاعده ادا می کند و همین امر ملاحت کلام او را دو چندان می‌سازد و مایهٔ تفریح و تفنن والدین و نزدیکان می‌شود. در این زمان، مادر مانند مربی ورزیده‌ای به یاری او کمر می‌بندد، با او همبازی می‌شود ولی نتیجهٔ این بازیها، پیشرفت وی در آموختن زبان است.

به عنوان مثال، مادر رو به روی فرزند می‌نشیند، او را هم می‌نشاند. دست وی را باز می کند و در دست خود نگاه می‌دارد و با انگشت سبّابهٔ دست دیگر، کف دست او را نوازش می کند و می گوید:

لی لی حوضک — این افتاد تو حوضک

ایش درش آورد — این کشتش

این پختش　　این کله گنده خوردش

با ادای جملهٔ «این افتاد تو حوضک» انگشت کوچک یا خنصر بچه را به سمت کف دست او خم می کند ، هنگامی که می گوید : «این درش آورد » انگشت دومی بعد از کوچک یا بنصر او را به همان ترتیب خم می کند ، سپس انگشت وسطایش را خم کرده می گوید «این کشتش» و با فشار دادن سبابهٔ بچه می گوید «این پختش» و آن را نیز به کف دست او می‌خواباند ، آنگاه شست کودک را می گیرد و پی در پی و آرام تکان می‌دهد و با لحن مخصوص و آهنگ بم می گوید «این کله گنده خوردش» و کودک غرق در خنده و شادی می‌شود ، انگشتهای خود را می‌بیند ، با مفاهیم افتادن در حوض و در آوردن و کشتن و پختن آشنا می گردد و لابد از همان کودکی در می‌یابد که «خوردن» نصیب و سهم «کله گنده‌ها » است(!)

چند بار که این بازی تکرار شد بچه، بازی و حرف دیگری درخواست می کند و مادر برایش می‌خواند :

موش موشک آسسه(= آهسته) بیا ، آسسه برو که گربه شاخت نزنه،
انگشت بلور به چشم زاغت نزنه.

کودک که کم کم تعدادی از حیوانات و حشرات را شناخته است با شنیدن نام «موش» یاد این حیوان موذی و پر حرکت در ذهنش جان می گیرد و به وجد می آید و بار دوم و دفعات بعد با بیان حیاتبخش و زبان کودکانهٔ خود بر مادر سبقت می گیرد و جمله ها را تکرار می کند . هنگامی که «موش موشک» را خوب به خاطر سپرد نوبت به ترانهٔ دیگری ـ مثلاً ـ اتل متل می‌رسد :

اتل متل توتوله　گاب حسن چه جوره
نه شیر داره نه پستون　گابشو ببر هندستون
یک زن کردی بستون، اسمشو بذار عمقزی، دور کلاش قرمزی[۱۵]

کودکان بر خلاف آدمهای بزرگ در این ترانه ها دنبال نتیجهٔ اخلاقی و تحلیل و تعلیل مسائل نیستند . سن و سال آنان سن و سال این مقوله ها نیست. همین که ترانه حالتی

شوخ و شنگ و سر به هوا داشته باشد از آن لذت می‌برند، مورد پسندشان قرار می گیرد و آنان را مجذوب می‌سازد:

یکی بود، یکی نبود، سر گنبد کبود، خاله موش نشسته بود.
خره خراطی می کرد، شتره نمد مالی می کرد.
فیل اومد در تموشا. افتاد و دندونش شکست.
گفت چه کنم چاره کنم، رومو به دروازه کنم، صدای بزغاله کنم.
گیدی گیدی ئوم بع، دمبه داری؟ نه، پس چرا میگی بع؟....[۱۶]

روایت شیرازی همین ترانه چنین است:

ییکی بود ییکی نبود	زیر گمبدِ کبـود
پیره زن نِشِسّه بـود	به حیوونا چیش دوخته بود
خرو خراّطی می کِـرد	گربه بقالی می کِرد
سگو قصابـی می کرد	اسبو عصاری می کِرد
گرگو بزازّی مـی کرد	شیرو خیاطی می کِرد
خر سو عطاری می کرد	شترو نمدمالی می کِرد
موش اومه نگـا کنه	افتاد و دندونش شکِس
گفت آخ و واخ دندونکُم	از درد دندون سرکُم
چه کنم چه کار کنم	رو به دروازه کنم
نیوقّه گوشتی بار کنم	اگه بخورم خورده میشه
اگه بیذارم منده میشه	خوراک آ گربه میشه
بع بعی میگه بع بع	دمبه داری، نه نه

په چرو می گی بع بع بع ....[۱۷]

در ضمن خواندن این ترانه ها که با رضایت خاطر و شادی کودک صورت می گیرد وی با طرز تلفظ و کاربرد کلمات و افعال و جمله سازی و نام دد و دام و امور مربوط به زندگی آشنا می‌شود و همچنین با میل و رغبت تعدادی کلمهٔ تازه یاد می گیرد

و به حافظه می‌سپارد و این کار به صورتهای مختلف انجام می گیرد و با ترانه های گوناگون، به عنوان مثال در همدان مادر برای فرزند خود چنین می‌خواند :

رفتم به صحرا ، دیدم کلاغی، سرش بریده، خونش چکیده، جیم و جیم و جیم، جیم جیمش کردم بردم به بالا زنجیرش کردم.

رفتم بالاتر دیدم بزغاله، گفتم بزغاله ننه‌ت بقاله، جیم و جیم و جیم، جیم جیمش کردم بردم به بالا زنجیرش کردم.

رفتم بالاتر دیدم کاسه پشت، گفتم کاسه پشت قرت ما را کشت، جیم و جیم و جیم، جیم جیمش کردم بردم به بالا زنجیرش کردم.

رفتم بالاتر دیدم مارمولک، گفتم مارمولک عیدت مبارک، جیم و جیم و جیم، جیم جیمش کردم بردم به بالا زنجیرش کردم.

رفتم بالاتر دیدم قورباغه گفتم قورباغه، دماغت چاقه؟ جیم و جیم و جیم، جیم جیمش کردم بردم به بالا زنجیرش کردم.

رفتم بالاتر دیدم عنکبوت، گفتم عنکبوت، عمه‌ت مرده بود ، جیم و جیم و جیم، جیم جیمش کردم بردم به بالا زنجیرش کردم.

رفتم بالاتر دیدم خرخاکی، گفتم خرخاکی خیلی ناپاکی، جیم و جیم و جیم، جیم جیمش کردم بردم به بالا زنجیرش کردم.

رفتم بالاتر دیدم مورچانه، گفتم مورچانه راست برو لانه، جیم و جیم و جیم، جیم جیمش کردم بردم به بالا زنجیرش کردم.[۱۸]

و روایت کرمانشاهی آن به این صورت است:

رفتم اولا ، و دیدم مارمیلک، گفتم مار میلک عیدت مبارک

رفتم اولاتر ، دیدم قورباغه گفتم قورباغه دماغت چاقه؟

رفتم اولاتر ، دیدم تیرانداز گفتم تیرانداز ، یه تیری بنداز

رفتم اولاتر ، دیدم زن شاه گفتم زن شاه، اینجا نه جاته

اندرون جاته، کفش پولکی، سرپنجهٔ پاته[۱۹]

از این ترانه و نظیر آن روایتهای مختلف با مضمونهای متفاوت رواج دارد که محض نمونه به دو روایت آن کفایت می‌شود:

رفتم لب روخونه	Raftam Lab-e Rôxuna
دیدم چغور مخونه	Didam Çoqur Moxuna
عصی دسش هلالی	Asey Dasseš Helâli
عبی برش چلواری	Abey Baroš Çelvâri
عصاش افتید رو قالی	Asâš Oftid Ru Qâli
قالی را بردن به بازار	Qâli Râ Bordan Be Bâzâr
قیمت کردن شص هزار	Qimat Kerdan Šas Hezâr
الایی بازار خراب شه	Elâyi Bâzâr Xarâb Ša
دل کچلک کباب شه[۲۰]	Del-e Kaçalak Kabâb Ša

خدا و پیامبر و امامان و معصومان

این هم روایت دیگر از همین ترانه:

رفتم لب رود خونه — دیدم بلبل می‌خونه،
گفتم بلبل دیوونه — بیا بریم تو خونه،
قلیان برات چاق کنم، دودشو هوا کنم، بچه‌تُ قنداق کنم.
بابام رفته مدینه — سر قبر سکینه
سکینه نور عینه — دختر امام حسینه
ای مرغ سبز و آبی — شبها کجا می‌خوابی
زیرِ علم پیغمبر — صلوات بر محمد [ص[۲۱]]

به طوری که می‌بینید علاوه بر مضمونهائی که در ترانه های سابق بود اینک مادر با ظرافتی قابل تحسین، ذهن کودک را با پوشاک، بازار، خریدن، فروختن، قیمت کردن و پذیرائی از مهمان ـ که در این جا بلبل است ـ و مطلب بایستهٔ دیگر یعنی مفاهیم مذهبی

آشنا می‌سازد و با فراهم ساختن زمینهٔ ذهنی در ترانهٔ دیگر پیامبر و امامان و معصومان را ـ که درود خدا بر آنان باد ـ به او می‌شناساند:

اول خوانیم خدا را، رسول انبیا را، علی مرتضی را، صلّ علی محمد، صلوات بر محمد.

صلوات را خدا گفت، جبریل بارها گفت، در شأن مصطفی گفت، صلّ علی محمد صلوات بر محمد.

شاه نجف علی هست، سرور دین علی هست، شیر خدا علی هست، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

یارب به حق زهرا، شفیعهٔ روز جزا، یعنی خیرالنساء، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

بعد از علی حسن بود، چو غنچه در چمن بود، نور دو چشم من بود، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

بوی حسین شنیدیم، چو گل شکفته دیدیم، به مدعا رسیدیم، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

زین العباد بیمار، سجّاد هست و تبدار، یعنی که شاه ابرار، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

باقر امام دین است، نور خدا یقین است، فرزند عابدین است، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

جعفر چو صبح صادق، هم نور و برق بارق، تاج سر خلایق، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

موسای با سعادت، با ذکر و با عبادت، سردار با جلالت، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

هشتم رضا امام است، از ضامنی تمام است، شاه غریب به نام است، صل علی محمد، صلوات بر محمد.

ماشیعهٔ تقی‌ایم، خاک ره نقی‌ایم، محتاج عسکری‌ایم، صل علی محمد ، صلوات بر محمد .

مهدی به تاج نورش، با احمد رسولش، نزدیک شد ظهورش، صل علی محمد ، صلوات بر محمد .

یا الله یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا صاحب الزمان ادرکنی.[۲۲]

در همین زمینه روایت دیگری داریم که مادر از بیانات معرکه گیران و مسئله گویان ـ که مسائل سادهٔ شرعی از قبیل احکام نماز و روزه و غیبت و مانند اینها را برای حاضران مطرح می‌ساختند ـ فرا گرفته است و به صورت به طفل خود تحویل می‌دهد :

درویش کوچولو!	ـ بله
در سر چه داری؟	ـ تاج دولت،
در پیشانی چه داری؟	ـ مهر نبوت،
در ابرو چه داری؟	ـ اشارهٔ [illegible]
در چشم چه داری؟	ـ نور جنّ[illegible]
در بینی چه داری؟	ـ بوی محمد ([illegible]
در دهان چه داری؟	ـ کلمهٔ شهادت،
در سینه چه داری؟	ـ عقیده به نبوت،
در دست چه داری؟	ـ قلم قدرت،
در زانو چه داری؟	ـ دو کندهٔ ادب،
در پا ، چه داری؟	ـ رفتن راه قیامت.[۲۳]

کودک و بازیهای کودکان

الفت و دلبستگی کودک به بازی امری مسلّم و روشن است. در مقامی که بزرگسالان یعنی آنان که سنّ و سالی بر آن ها گذشته است با انواع بازی و سرگرمی، خویشتن را

مشغول می‌سازند تا از تلخی و ترشروئی زندگی روزمره بکاهند، کودک به طریق اولی به بازی نیاز دارد و از آن لذت می‌برد.

در فرهنگ مردم ایران بدین نکته نیز عنایت شده است و بخشی از آموزش رفتار و پندار و گفتار و کردار کودک و مسائل گوناگون و مربوط به زندگی در این قالب ریخته شده است آن هم با تنوع فراوان.

در این بازیها هم مانند لالائیها و ترانه ها هدف اصلی، آموزش و تربیت است اما در هیچ یک به سبک بزرگسالان نباید دنبال نتیجه گیری منطقی رفت. در این بازیها کودک با حوادث خنده آور و اتفاقات شیرین و مضحک سرو کار دارد. بازی هم همیشه با خوشی و شادیِ جمعی پایان می گیرد ولی به وسیلهٔ همین بازیها ـ که به ظاهر جز بازی و سرگرمی منظوری ندارد ـ باز کودک ساختن جمله را به آسانی یاد می گیرد و افراد و اشیاء و مفاهیم را می‌شناسد.

بازی «جنبون جنبون هویزه» از جملهٔ همینها است که در سراسر ایران رواج دارد: مادر، بچه ها را ـ به هر تعداد که باشند ـ فرا می‌خواند. خودش یا یک تن از کودکان «استاد» می‌شود و بچه ها به راهنمائی استاد، مشتها را روی هم می‌چینند. استاد می‌خواند و دیگران در حالی که مشتها را آرام آرام می گردانند، آهسته با هم دم می گیرند.

در این روایت، مادر شیرازی استاد است و می‌خواند:

جنبون جنبون هویزه، خاله‌م رفته ببیزه، اورده مرغ ریزه، مرغک روانه میشه، دلُم دیوانه میشه،

به حق شاه مردون، دسس بالاته و رجقون.

استاد دست خود را که بر روی همهٔ دستها است بر می‌دارد، دیگران هم مشتها و دستها را به سمت بالا بر می‌دارند و به پشت سر می‌برند و پنهان می کنند. آن گاه، استاد رو به بچه ها می کند و می‌پرسد و آنان جواب می‌دهند:

استـــاد	بچـه ها
کو دستکت؟	غلاغ برد
کو پایکت؟	غلاغ برد
کو غلاغ؟	پشت کوه
کو کوه؟	خراب شد
کو خرابه‌ش	عَلِف شد
کو عَلِفش؟	شتر خورد
شتر کو؟	پای چنار
چی چی می‌خوره؟	بلگ چنار
چی چی می‌رینه؟	عنبر تر
چی چی می‌شاشه؟	حوض گلاب
کلفت کجان؟	تو باغچه
چی چی می‌چینه؟	آلوچه
برای کی؟	برای بچه های کوچه
آقا کجان؟	تو پنجدری
کفشش کجان؟	تو کفشکن
خانم کجان؟	حموم شا
چی چی زییده؟	زنگله پا.[۲۴]

در این وقت تمام بچه ها دست می‌زنند و کف زنان می‌خوانند:

ها زنگله، ها زنگله..... و به اصرار بچه ها بازی از نو شروع می‌شود.

فقط آشنایان به رموز و ظرائف فن دقیق تربیت و تعلیم کودک در می‌یابند که با این جمله های کوتاه و ساده، این همه مطلب، آن هم بدین آسانی به حافظه پاک و آمادهٔ طفل سپرده می‌شود.

عدد آموزی به کودک

کودک که اینک به حدود سه سالگی و بیشترک رسیده است از برکت مجموع گفت و شنودها و آموزشها ـ که نمونه های آنها را دیدیم ـ به خوبی از عهدهٔ ساختن و پرداختن جمله و ادای مفاهیم ذهنی بر می آید ولی از عدد و رقم آگاه نیست و لازم است که آرام آرام با عدد و رقم آشنا شود. مادر از این کار بایسته هم غافل نیست، با مهربانی کف می‌زند و به آهنگ مخصوص و تکیه به کلام می‌خواند و از فرزند خود می‌خواهد که گفتهٔ او را تکرار کند:

بیایک، بیا یک، بیا یک یاری دارم — بیا دو، بیا دو، بیا دوست می‌دارم،
بیا سه، بیا سه، بیا سیمین عذارم — بیا چار، بیا چار، بیا چارهٔ دردم،
بیا پنج، بیا پنج، بیا پنجهٔ آفتاب — بیا شیش، بیا شیش، بیا شیشه عمرم،
بیا هفت، بیا هفت، بیا هفت آسمونم — بیا هشت، بیا هشت، بیا هشت درِ بهشتم،
بیا نُه، بیا نه، بیا نزهت عزیزم — بیا ده، بیا ده، بیا ده ساله دختر،
به یازده ریزه ریزه — دوازده قِر می‌ریزه،
به سیزده واردم من — به چارده چاروا دارم،
به پونزه پول ندارم، به پونزه پول ندارم.[۲۵]

گاهی کودک، کم حوصله است و مادر باید نقشی بزند که بچه به نشاط آید. زمانی او را به دوش یا پشت می گیرد و راه می‌رود و آوای «آی شیر، آی دوغ» سر می‌دهد. وقتِ دیگر، چهار دست و پا روی زمین می‌خزد و طفل را بر پشت خود می‌نشاند و به او سواری می‌دهد اما بازی «هوا جیرجیر» را بچه بیشتر می‌پسندد زیرا که حرکت و هیجانِ افزونتری دارد و خود را گنجشکی می‌بیند که در هوا پروازکنان، «جیرجیر» و جیک جیک راه انداخته است.

مادر، پشت را به زمین داده به حالت طاق باز دراز می کشد، پاهای خود را خم و جمع می کند و سینهٔ بچه را به کف پاهای خویش استوار می‌سازد، سپس دو دست او را می گیرد و با حرکت ملایم بالا می‌برد و پائین می آورد و از وی می‌خواهد تا آنچه را

قبلاً به او آموخته است بازگو کند:

مـــادر	کـودک
هوا جیرجیر درکجائی!	در بلندی
چی چی خـوردی؟	نون و کباب
کو بری من؟	زیر حصین
رفتم دیدم نبود	گاس گربه خورده

اگر گربه را دیدم، گربه را دیدم، دمبشه می‌چینم،
اگر گربه را دیدم، گربه را دیدم، دمبشه می‌چینم.(۲۶)

کودک، از این گفت و گو، بالا و پائین رفتن و حرکتهای پیاپی به وجد و هیجان می‌آید. او که ماندگی و خستگی نمی‌شناسد، از مادر تکرار و ادامهٔ بازی را طلب می‌کند و مادرک مهربان تا آن زمان که تاب و توان و نفس دارد با فرزند همبازی می‌شود و با او همراهی و موافقت می‌کند.

طفل ایرانی هنگامی که به چهار سالگی می‌رسد در نتیجهٔ همین بازیها و سرگرمیها و گفت و گوها ورزیده شده است و صدها جمله بندی ساده و سبک و مقادیر هنگفتی کلمه در حافظه دارد و به طور کامل و شامل قادر به سخن گفتن است یعنی به خوبی از عهدهٔ بیان مفاهیم ذهنی خود بر می‌آید، علاوه بر آن، از بسیاری آداب زندگی و «خوب و بد» ها و شایست نشایست های مقتضی سن و سال و دنیای خود آگاه گردیده است و پدر و مادر و مربی می‌توانند قصه‌های سنگینتر و داستانهای پیچیده‌تر به او بیاموزند:

حاکمی بود در یمن، دخترش را داد به من، مو شدم زامای او، او شده زن پرمن. روزی باهم گرفتیم کشمکش، من او را زدم برگزنه کش، گفتم ای گزنه تو پهلوان تری یا من؟

گفت اگر من پهلوان بودم، کاردسرِ، مرا نمی‌برید.

رفتم پیش کارد، گفتم ای کارد تو پهلوان تری یا من؟

گفت اگر من پهلوان بودم، آتش مرا سرخ نمی کرد.
رفتم پیش آتش، گفتم ای آتش تو پهلوان تری یا من؟
گفت اگر من پهلوان بودم، آب مرا خاموش نمی کرد.
رفتم پیش آب، گفتم ای آب تو پهلوان تری یا من؟
گفت اگر من پهلوان بودم، کوه پیش مرا بند نمی کرد.
رفتم پیش کوه، گفتم ای کوه تو پهلوان تری یا من؟
گفت اگر من پهلوان بودم، موش مرا سوراخ نمی کرد.
رفتم پیش موش گفتم ای موش تو پهلوان تری یا من؟
گفت اگر من پهلوان بودم، پیچا مرا نمی گرفت.
رفتم پیش پیچا، گفتم ای پیچا تو پهلوان تری یا من؟
گفت اگر من پهلوان بودم، پلنگ مرا نمی گرفت.
رفتم پیش پلنگ، گفتم ای پلنگ تو پهلوان تری یا من؟
جوابم گفت من پهلوانم، پهلوانم، پهلوان بچه، میروم در کوهها می گیرم شکار و، زرج بچه.(۲۷)

با آن که چهار سالگی کودک رو به پایان است و از ماهها پیش قادر به حرف زدن شده است باز هم بعضی کلمه‌ها را جویده جویده، سر و دست شکسته و کج و کوله ادا می کند و بر ملاحت کلام کودکانه‌اش می‌افزاید که به راستی یکی از جلوه‌های دلبرانه و سخت جذاب اوست، غلط گفتنی که به هزار درست گفتن می‌ارزد و برتری دارد اما دوران این شیرین زبانی متأسفانه کوتاه است چه، طفلک در مرحلهٔ تقلید از بزرگترها است و می کوشد تا مانند آنان سخن بگوید. افرادی که از این نکتهٔ دقیق و بس مهم غافلند با او همچون او صحبت می کنند و در حقیقت وظیفهٔ تعلیم و راهبری را از یاد می‌برند و درست و حسابی «بچه» می‌شوند اما والدین آگاه و مربیان فهیم چنین نمی کنند بلکه کلمات را ـ بی آن که به او توجه دهند ـ درست وحسابی ادا می کنند و مثلها و قصه‌های پیچیده‌تر می گویند تا کودک کلمه‌های صحیح را یاد گیرد و فضای ذهنی و حافظهٔ او

وسیعتر و پربارتر شود. متل کاشانی «کک به تنور» با انتریکهای مشغول کننده و ماجراهای مضحک نمونه‌ای از این دست قصه‌ها است:

اثر متل در درست گفتن سخن

روزی بود روزی نبود غیر از خدا هیچکس نبود. یک کک و موری بودند که خیلی همدیگر را دوست می‌داشتند. از قضا یک روز کک افتاد توی تنور، مور هم از غصه خاکهای پای تنور را بر سرش ریخت. کلاغی از آن جا رد می‌شد، دید مور خاک بر سرش می‌ریزد. گفت: مور خاک به سر، چرا خاک به سر؟ مور جواب داد:

- مور خاک به سر کک به تنوره.

کلاغ هم رفت بالای درخت و از غصه تمام پرهایش ریخت.

درخت گفت: کلاغ پر ریزون، چرا پر ریزون؟ کلاغ گفت:

- کلاغ پر ریزون، مور خاک به سر، کک به تنوره.

درخت هم همهٔ برگهایش ریخت. آب آمد برود، گفت: درخت برگ ریزون، چرا برگ ریزون؟ درخت گفت:

- درخت برگ ریزون، کلاغ پر ریزون، مور خاک به سر، کک به تنوره.

آب هم گل آلود شد و آمد تا رسید به گندمها. گندمها گفتند: آب گل آلود، چرا گل آلود؟ آب گفت:

- آب گل آلود، درخت برگ ریزون، کلاغ پر ریزون، مور خاک به سر، کک به تنوره.

گندمها هم سرشان پائین افتاد، صاحب زمین آمد برود، دید گندمها همه سرشان پائین افتاده، گفت: گندم سرنگون، چرا سرنگون؟ گندمها گفتند:

- گندم سرنگون، آب گل آلود، درخت برگ ریزون، کلاغ پر ریزون، مورخاک به سر، کک به تنوره.

صاحب زمین هم بیلش را کرد یک جای بدش و رفت به خانه، زنش گفت: عمو بیل

نگون، چرا بیل نگون؟ صاحب زمین جواب داد :

ـ عمو بیل نگون، گندم سرنگون، آب گل آلود ، درخت برگ ریزون، کلاغ پر ریزون، مورخاک به سر، کک به تنوره.

زنش هم از غصه پستانهایش را کند و انداخت توی تنور. وقتی دخترش آمد ، گفت: ننه بی پستون، چرا بی پستون؟ مادرش جواب داد :

ـ ننه بی پستون، بابا بیل نگون، گندم سر نگون، آب گل آلود ، درخت برگ ریزون، کلاغ پر ریزون، مور خاک به سر، کک به تنوره.

دختر هم موهایش را کند و انداخت توی تنور، موقعی که برادرش آمد پرسید : خوارسرکچل، چرا سرکچل؟ خواهر جواب داد :

ـ خوار سرکچل، ننه بی پستون، بابا بیل نگون، گندم سرنگون، آب گل آلود ، درخت برگ ریزون، کلاغ پر ریزون، مور خاک به سر، کک به تنوره.

برادر هم دوتا بسّوماست دستش بود ، ماستها را ریخت روی سرش. همسایه آمد و گفت: چرا به خودتان این طوری کردید ؟ برادر جواب داد :

ـ من ماس به سر، خوار سر کچل، ننه بی پستون، بابا بیل نگون، گندم سرنگون، آب گل آلود ، درخت برگ ریزون، کلاغ پر ریزون، مور خاک به سر، کک به تنوره.

همسایه گفت: خاک به سرِ همه تون کنند. شما به خاطر یک کک این طوری کردید ؟....

بالا رفتیم ماس بود ، قصهٔ ما راس بود ، پائین اومدیم دوغ بود ، قصهٔ ما دروغ بود.[۲۸]

خواندن و گفتن این متلها به لهجهٔ محلی البته به مراتب شنیدنی‌تر و شیرین‌تر است، به عنوان مثال همین متل کک به تنور هنگامی که از زبان یک مادر کاشانی شنیده شود با آن طنین گوشنواز موسیقائی و تکیه های خاص بر روی حرفها بسی جذابتر به گوش می‌رسد.

به طوری که در متل «کک به تنور» ملاحظه کردید تعدادی از جمله ها به دفعات

تکرار می‌شود. در متل های دیگر نیز چنین است و این تدبیر هنرمندان نابغه و دانایانِ ناشناختهٔ قرون گذشته در امر تربیت کودک و خلق این آثار گرانبها به همین نیت بوده است چه، همان گونه که در همین اثر بارها یاد آور شده‌ایم کودک از تکرار و تقلید لذت می‌برد و آن چه را که می‌بیند یا می‌شنود میل دارد تقلید و تکرار کند و از این تکرارها نیز به هیچ روی کسل و مانده نمی‌شود.

سخن، اگر مکرر هم شود در این مورد مفید و باعث توجه و هوشیاری پدران و مادران ایرانی است: تکرار این ترانه ها و متلها و چیستانها علاوه بر مشغول داشتن طفل، در شیوهٔ بیان و سخن گفتن او اثر بسیار دارد و او را با جمله سازی و وقف و وصل عبارتها و اوزان روان و سادهٔ اشعار و ترانه‌های زبان مادریش آشنا می‌سازد. و مهمتر آن که در سپردن آنها به گنجینهٔ حافظه، عادت به نظم و ترتیب می کند آن سان که بزرگسالان، از رعایت چنان توالی و ترتیبی عاجز می‌مانند. شاید تعجب کنید اگر گفته شود که همین حافظهٔ خوگرفته به نظم و ترتیب، در دوران زندگی در غالب امور و از جمله در ضبط و حفظ اشعار و آثارِ ادبِ رسمی و حساب و کتاب زندگانی، معین و مددکار او خواهد شد و به درد او خواهد خورد.

در روزگاران گذشته، دانایان و آگاهان توده که در میان مردم زیسته‌اند و ناشناخته مانده و ناشناخته رفته‌اند و خالق و مبدع این آثار بوده‌اند به فوائد و برکات و ثمراتی که نصیب کودک می‌شده است نظر داشته‌اند و مانند استاد مرصع کاری که هر گوهری را در جای مناسب نصب کند هر کلمه و جمله را به حکم نیاز و به قصد مشخص ـ نه سرسری و از پیش خود ـ در موضع خود نشانده‌اند بنابراین جایز نیست و نباید که هیچ کدام را مسخ و مثله و دگرگون کرد.

باکمال تأسف در این سالها به جای آن که بروند اصل اصیل متل یا ترانه را از زبان اهل محل و مادران بشنوند و موافق اصول علمی بر روی کاغذ بیاورند، آدمهای گنده! «ماشاء الله شان باشد» نشسته‌اند و به لهجه‌ای مثلاً بچگانه اما کتابی و سخیف برای کودکان «متل» و «ترانه» مرقوم فرموده‌اند و به منظور مزید فایده(!) هر ترانه و متلی را

نیز به تصویرهائی آراسته‌اند.

باری، سخن در آن بود که عبارات و جمله‌هائی که در متلها و ترانه‌ها مانند ترجیع بند تکرار می‌شود متضمن فوائد سابق‌الذکر است.

یکی از متلهائی که در واقع «مشتی از خروار» و «یکی از هزار» است متل معروف «آقاموشه و خاله سوسکه» است که یک روایت سرو دست شکستهٔ آن رواج یافته است. در صورتی که اصل زیبا و لطیف آن در هر شهر و دیاری با شکل درست و سالم و بسط و تفصیل تمام، هنوز هم مشهور و متداول است که اینک روایت شیرازی کامل و دست نخوردهٔ آن را می‌خوانید:

یکی بود یکی نبود، جلّ از خدا هیچ کس نبود. یی خاله خزوککی بود، یک روز بلند شد چادِری از قدک سر کِرد، تنبونی از پوست پیاز پا کِرد، کفشی هم از پوست پسته پا کِرد، از خانه آمد بیرون و رفت و رفت تا رسید به دکان قصابی. قصاب گفت: خاله خزوکک کجا میری؟ خاله خزوکک گفت: خاله خزوککُ دردی به گور پدرت، قصاب گفت: نَپِه چی چی بگم؟ خاله خزوکک گفت: بگو خاله قزی، چادِر یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای، کجا میری؟ قصاب گفت:

ـ خاله قزی، چادر یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای، کجا میری؟

خاله خزوکک گفت: می‌روم شو بکُنُم، شوو نیم شو بکنم، نون گندم بخورم، قلیون شیشه بکشم، منّت بابام نکشم. قصاب گفت: زنِ من میشی؟ خاله خزوکک گفت: میشم میشم، خوبم میشم، چرو نمیشم، اگر زنت بشم وقتی جَرُمون شد با چی چی می‌زنیم؟

قصاب گفت:

ـ بائی ساطورُم.

خاله خزوکک گفت: اگه منه با ساطور بزنی کشته میشم، کشته و آغشته میشم، نه، نه، زنت نمیشم. رفت و رفت تا به دکان علّافی رسید. علاف بِیِش گفت: خاله خزوکک کجا میری؟

خاله خزوکک گفت: خاله خزوکک و دردی به گور پدرت، علاف گفت: نپه چی چی بگم. خاله خزوکک گفت: بگو خاله قزی، چادرِ یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای، کجا میری؟ علاف گفت:

ـ خاله قزی، چادر یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای کجا میری؟

خاله خزوکک گفت: می‌روم شو بکنم، شو و نیم شو بکنم، نون گندم بخورم، قلیون شیشه بکشم، منت بابام نکشم. علاف گفت:

ـ زن من می‌شی؟ خاله خزوکک گفت: میشم، میشم، خوبم میشم، چرو نمیشم، اگر زنت بشم وقتی جرمون شد با چی چی می‌زنیم؟ علاف گفت: بائی چوب قپونُم.

خاله خزوکک گفت: اگه منه با چوب قپون بزنی کشته میشم، کشته و آغشته میشم، نه، نه، زنت نمی‌شم. رفت و رفت تا به دکان بقال رسید. بقال بئش گفت: خاله خزوکک کجا میری؟ خاله خزوکک گفت: خاله خزوکک و دردی به گور پدرت. بقال گفت: نپه چی چی بگم؟ خاله خزوکک گفت: بگو خاله قزی، چادر یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای کجا میری؟ بقال گفت:

ـ خاله قزی، چادر یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای کجا میری؟

خاله خزوکک گفت: می‌روم شو بکنم، شو و نیم شو بکنم، نون گندم بخورم، قلیون شیشه بکشم، منت بابام نکشم. بقال گفت: زن من میشی؟ خاله خزوکک گفت: میشم میشم، خوبم میشم، چرو نمیشم؟ اگر زنت بشم وقتی جرمون شد با چی چی می‌زنیم؟ بقال گفت: با ئی سنگ یک من. خاله خزوکک گفت: اگه منه با سنگ یک من بزنی کشته میشم، کشته و آغشته میشم، نه، نه، زنت نمیشم. رفت و رفت تا به دکان بزازی رسید.

بزاز بئش گفت: خاله خزوکک کجا میری؟ خاله خزوکک گفت: خاله خزوکک و دردی به گور پدرت. بزّاز گفت: نپه چی چی بگم؟ خاله خزوکک گفت: بگو خاله قزی،

چادر یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای کجا میری؟

خاله خزوکک گفت: می‌روم شو بکنم، شو و نیم شو بکنم، نون گندم بخورم، قلیون شیشه بکشم، منت بابام نکشم. بزاز گفت: زن من میشی؟ خاله خزوکک گفت: میشم میشم، خوبم میشم، چرو نمیشم؟ اگر زنت بشم وقتی جرمون شد با چی چی می‌زنیم؟ بزاز گفت: با ئی نیم گز بزازی.

خاله خزوکک گفت: اگه منه با نیم گز پارچه گز کنی بزنی کشته میشم، کشته و آغشته میشم، نه، نه، زنت نمیشم. رفت و رفت تا رسید به تلک زباله که یک موش آن جا نشسته بود. آقا موشه گفت: خاله خزوکک کجا میری؟ خاله خزوکک گفت: خاله خزوکک و دردی به گور پدرت. آقا موشه گفت: نپه چی چی بگم؟ خاله خزوکک گفت: بگو خاله قزی، چادر یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای کجا میری؟ آقا موشه گفت:

ـ خاله قزی، چادر یزی، چاقچور پوست پیازی، تنبون قرمزی، کفش پوست پسته‌ای کجا میری؟

خاله خزوکک گفت: می‌روم شو بکنم، شو و نیم شو بکنم، نون گندم بخورم، قلیون شیشه بکشم، منت بابام نکشم. آقا موشه گفت: زن من میشی؟ خاله خزوکک گفت: میشم میشم، خوبم میشم، چرو نمیشم؟ اگر زنت بشم وقتی جرمون شد با چی چی می‌زنیم؟ کجو می‌خوابونیم؟ آقاموشه گفت: بائی دمب نرم و نازکم، رو، ئی سینه‌ی صاف و مرمریم.

خاله خزوکک گفت: همی زن تو میشم، خوبم میشم.

آقا موشه دست خاله خزوکک را گرفت و برد خانه، روز عقد، حیاطه فرش کردند، هرچی موش بود وعده گرفتند، عنکبوتها و ملخها و ککها و پخشه ها رم وعده گرفتند، شاه موشها رم وعده گرفتند. شاه موشها خطبهٔ عقد را خواند. شب عروسی، عنکبوت تار می‌زد، ملخ می‌رقصید، ککها چوب بازی می کردند و پخشه ها دستمال بازی می کردند. آخر شب هم شام کشیدند و دادند به همه خوردند و بعد رختخواب ترمه انداختند و

دست خاله خزوکک را به دست آقاموشه دادند.

چند روزی که از عروسی گذشت آقا موشه گفت: من میخوام برم تو مدبخ شاه دزّی کنم. خاله خزوکک هم گفت: منم میخوام رختُی توره ببرم سر جوب و بوشورم. و رختها را ورداشت و رفت سر جوب،آنها را خواس آب بکشه که پاش سرید و توی جوب افتاد. آب برو و خاله خزوکک برو. رفت و رفت تا رسید به یک بتّهٔ خاری و دستشه به خار گرفت. یک دفعه یک سواری آمد رد بشه، خاله خزوکک گفت:

ـ ای سوار یل یلی، دمب اسبت مخملی! ازی راه که میری مدبخ شا، آقاموشک را بوگو، همبونه دوشک را بوگو نازت در آب و نازنینت در آب، سِدِ طِلارِه بیار، نازنینته از آب در آر.

سوار خندید و رفت. سوار دومی آمد. خاله خزوکک گفت:

ـ ای سوار یل یلی، دمب اسبت مخملی! ازی راه که میری مدبخ شا، آقاموشک را بوگو، همبونه دوشک را بوگو نازت در آب و نازنینت در آب، سِدِ طِلارِه بیار، نازنینته از آب در آر. سوار دومی هم خندید و رفت. سوار سومی آمد، خاله خزوکک گفت:

ـ ای سوار یل یلی، دمب اسبت مخملی! ازی راه که میری مدبخ شا، آقاموشک را بوگو، همبونه دوشک را بوگو، نازت در آب و نازنینت درآب، سِدِ طِلارِه بیار، نازنینته از آب در آر.

سوار سومی خندید و رفت توی مدبخ شا و برای رفیقاش تعریف کِرد که: وقتی می‌مدم یک خزوکی توی آب افتاده بود و گفت:

ـ ای سوار یل یلی، دمب اسبت مخملی! ازی راه که میری مدبخ شا، آقاموشک را بوگو، همبونه دوشک را بوگو نازت در آب و نازنینت در آب، سِدِ طِلارِه بیار نازنینته از آب در آر.

همه خندیدند آمو آقا موشه که تو سولاخ بود شنفت و رفت لب جوب آب، دید خاله خزوکک افتاده تو آب. رفت جلو و گفت: دسسته بده به من بیو بیرون، خاله خزوکک گفت:

ـ وای! ئی دسس نرم و نازکُم ور میات. آقا موشه گفت: پاته بده به من بیو بیرون. خاله خزوکک گفت:

ـ وای! ئی پُی نرم و نازکم ور میات. آقا موشه گفت: نپه چکار کنم؟ خاله خزوکک گفت:

ـ برو یک سِدِ طِلا بیار و منه در آر.

آقا موشه رفت دم دکون سبزی فروشی یک نرگسی دزدید و اوره با دندون، دندون دندونی کرد تا مِثِ سد شد اُوُرد سر جوب آب و خاله خزوککه در آورد. طشت رختی رم رو سرش گذاشت و خاله خزوکک را کوله کرد و اُوُرد خونه. دشک‌دار ائی پهن کرد و لحاف ترمه انداخت رو خاله خزوکک و او را خواباند و به خاله خزوکک گفت: همین جُ بخواب تا من برم برت آش داغی بپزم. آقاموشه رفت برنج و سبزی و نخود و عدس و لوبیا و چیزُی که لازم بود دزدید، رفت توی مدبخ، دیگه بار گذاشت و شروع کرد به پختن آش. همی جور که دیگ هم میزد پاش سرید و افتاد توی دیگ و مرد.

خاله خزوکک هرچی انتظار کشید دید آقاموشه نیمد. بلند شد رفت تو مدبخ، دید آش روی آتیشه، ئی بر برو، اوبر برو، آقاموشک نبود. اَسسُمِه ورداشت و اِنداخت تو دیگ و شروع کرد به هم زدن که یک وقت دید جنازهٔ آقاموشه اومد تو آسسُم. اوره اورد بیرون و گذاشت روی زمین و شروع کرد به گریه کردن و زبون گرفتن:

ایا نسرین‌عذارُم آقا موشه　　نگار با وفایوم آقا موشه

خوشا شبها به دزدی رفتن تو آقاموشه　　خوشا ماش و عدس آوردن تو آقا موشه

فدای دمب نرم و نازک تو　　فدای آن دوتای رک رک تو آقا موشه

اِ قَد خودشه زد و گریه کرد که از حال رفت و بی هوش و گوش افتاد. بالو رفتیم ماس بود، پُیین اومدیم ماس بود، قصهٔ ما راس بود، بالو رفتیم دوغ بود، پیین اومدیم دوغ بود، قصهٔ ما دروغ بود.[۲۹]

در این متل، مانند نظائر آن؛ عامل مهم و هدف اساسیِ آموزش؛ «تکرار جمله» است. در تکرار جمله علاوه بر آن که کودک بر جمله سازی تسلط پیدا می کند حافظهٔ او

نیز تقویت می‌شود تا روال و نظام داستان به هم نخورد و ذهن وی با یک نظم منطقی مأنوس شود اما به عنوان جملهٔ معترضه، اشاره به یک نکته دیگر هم ضروری است: نویسندهٔ این سطور که خود گرد آورندهٔ این مواد و از جمله همین متل است و در اوقات مختلف، آن را از افراد متعدد شنیده است هر بار در ثبت متل، نقصانهائی مشاهده کرده است. این امر، تأثیر منفی و مخرب «زبان» مطبوعات و رادیو و تلویزیون و این گونه وسائل جدید را در زبان ساده و فصیح مردم به روشنی نشان می‌دهد و شنوندهٔ آگاه و صاحبنظر در می‌یابد که راویان متل - ناخودآگاه و معصومانه - تکه هائی را فراموش کرده، چیزهائی از آن کاسته و چیزهائی بی مناسبت بر آن افزوده‌اند، لغتهای محلی را از یاد برده‌اند و لغتهای «رادیوئی» و «پایتختی» بر جای آنها نهاده‌اند. با همهٔ این اوصاف، همین الان اگر بخواهی متلی، قصه‌ای، چیستانی یا ترانه‌ای را بپرسی و به حافظه بسپاری و به روی کاغذ بیاوری بیم آن می‌رود که غالب مادران، از تمامی یک متل، نیم آن را هم به یاد نداشته باشند.

این امر یک بار دیگر ضرورت توجه به گرد آوری سریع این مواد را نشان می‌دهد و از کسانی که به این آب و خاک و فرهنگ مردم آن دلبستگی دارند درخواست و طلب می‌کند که امروز را به فردا نیفکنند.

کم حوصلگی کودک

باری، کودک به چار پنج سالگی رسیده و زبان فهم شده، در سنّی است که به اصطلاح خودمان «حرف حالیش میشه» پدر و مادر، از خانه بیرون رفته او را به یکی از بزرگترها سپرده‌اند. اما چند ساعتی گذشته و از غایبان اثری نیست. کاسهٔ صبر بچه لبریز است و بی حوصلگی می کند. بزرگتر به او یاد می‌دهد که با هم «السسون بلسسون» بخوانند تا رفته ها زودِ زود برسند زیرا که به همه بچه ها گفته و باورانده‌اند که هرگاه چند بار السسون بلسسون بخوانند آن که منتظرش هستند از راه می‌رسد. بزرگتر با صدای بلند و کودک ها با لحن آرام و گوشنواز می‌خوانند:

السسون و بلسسون　　داعُی آقاشه برسسون
اگه نشسه پشونش　　اگه پا شده بدونش
قندش کن و رازیونه *　　بندازش تو، ئی خونه[۳۰]

Alessun-o Balessun　　Dâ'oy Aqaš-e Beressun
Agé Nešesse Pošôneš　　Agè Pâšodè Bodôneš
Qandeš Kon-o Râziyunè　　Bendâzeš Tu'i Xunè

و طرفه آن که طولی نمی کشد که بی حوصلگی به پایان می‌رسد و پدر خانواده یا آن که منتظرش بودند از در وارد می‌شود.

ولی همیشه چنین نیست، بچهٔ سر زنده، با تن و جان سالم آرام و قرار ندارد و به قول معروف، روحش از تنش زیادی می کند و می‌خواهد از همقدها و همسالان خود یک سرو گردن برتر و بالاتر باشد و حتی در بازی و سرگرمی هم به دنبال کسب امتیاز است و خلاصه در هیچ حال آرام نمی گیرد و حوصلهٔ سکون وآرام ماندن ندارد.

چنین موجودی را که در هیچ حال آرام نمی گیرد و برای سکون و آرامش حوصلهٔ چندانی ندارد باید مشغول داشت.

واگوشک یا چیستان

چیستان یکی از بهترین و سالمترین راههای وقت گذرانی و وسیلهٔ تشحیذ ذهن و تقویت هوش همگان ـ به ویژه کودکان ـ و یکی از سرگرمیهای دلخواه بچه ها و جوابگوی بی حوصلگی آنان است، همین که پای امتیاز به میان آمد قرقر و بی حوصلگی فراموش می‌شود و هر بچه‌ای می کوشد تا معماهای مشکل را خود حل کند و بین بچه ها بر خود ببالد و از طرف حاضران تحسین شود. این هم نیز دانستنی است که در شیراز به معما و چیستان «واگوشک» می گویند.

---

* . السان وبلسان دعای آقاش را برسان
اگر نشسته پاشوانش اگر به پا خاسته بدوانش
قندش کن و رازیانه بیندازش توی این خانه

اوستای بازی یا بزرگتری که عهده دار سرپرستی و مراقبت از کودکان است با صدای بلند می گوید: «بچه ها!» و طبعاً همهٔ نگاهها به سمت استاد بر می گردد «هر کی گفت جواب این واگوشک چیه از همه بالاتره» بچه ها که با اصل موضوع و طرز طرح آن آشنایند با بی تابی آمادهٔ شنیدن و جواب دادن می‌شوند.

ـ این چیه: ازو دورا میاد یک گله حوری ـ همه چادر سیاه ـ چادر سفید سینه بلوری یعنی از آن دور ها.... [۳۱]

یکی می گوید این گله حوری دختر و پسرند، دیگران می‌زنند زیر خنده که: «اینو ببین چی میگه، پسر کجا چادر کجا؟ شاید مال دوره‌ای بوده که پسرها هم چادر به سر می کرده‌اند». آن دیگری می گوید: «سینه بلوری هم نیستند» یکی از پسر بچه‌های شیطان «چشم و گوش باز» می گوید: «همه را ول کن همان سینهٔ بلوریش را بچسب» که بچه ها می‌زنند زیر خنده ولی سرانجام، آن که تا کنون خاموشتر از همه بود و فکر می کرد فریاد می‌زند: «کفتر.... اینها گله کفترند». بزرگتر جمع، او را تشویق می کند: «بارک الله جانم. جواب این واگوشک کبوتر است» بچه ها جدّیتر می‌شوند و مجلس می گیرد.

ـ خوب. این چیه:

رفتم لب باغ در شکسته
دیدم صنمی سر پا نشسته
گفتم: صنما قبله نما بوسی به ما ده
گفت: امروز نه و فردا نه و چند روز دگر
هم بشکن و هم واشکن و هم چیز دیگر

کودکان در جواب، همگی وا می‌مانند و بزرگترشان می گوید:

«کمی سخت است اما جواب دارد، جوابش هم «باقلا» است به شرطی که یادتان نرود.»

ـ خوب، هر کی گفت این چیه واقعاً با هوش است:

صندوقچهٔ ملک معصوم
می‌برند به هندستون
لا به لاش طلا کاری
دونه هاش چه مرواری![۳۲]

یکی از بچه ها بی تأمل فریاد می‌زند «انار است» و غریو تحسین و تمجید از اطراف نثار او می‌شود ولی یکی از بچه ها که «حسودیش شده» قرقر کنان می گوید: «حتماً از مادرش یا یکی دیگر شنیده» اما قُرّ و لُند او در میان غریو تحسین جمع به جائی نمی‌رسد.

ـ این بر کوه، سفید پلو
آن بر کوه، سفید پلو
میون کوه، زرد پلو

کودکی زرنگ و با هوش معطل نمی کند و جواب می‌دهد: «تخم مرغ» بچه های دیگر به اتفاق می‌خواهند اجر او راضایع کنند، به زبانبازی و مغلطه کردن می‌پردازند: مشکل نبود، اگر یک کمی مهلت داده بودند ما هم می گفتیم.

کار بچه ها که از بی حوصلگی داشت به سردی و بی مزگی می کشید حالا شکل خوب و گرمی پیدا کرده و مجلس به جلسهٔ آزمایش هوش بدل شده است و بزرگتر که گرفتار بچه های سمج شده بود با خوشحالی باطنی می‌پرسد:

زرد است و زری می‌زنه
بلبل نمدی می‌زنه
دست گلعذارش ده
خورد پادشاهش ده

کودک باهوشی که شیطنت از سر و رویش می‌بارد طعنه زنان می گوید: این که دیگر فکر کردن ندارد «زردی که زری می‌زنه» «به» مرغوب اصفهان خودمان است و بقیه‌اش هم وزن شعرش.

بزرگتر که گرفتار بچه‌های تخس و بهانه گیر شده‌است می‌خواهد مطلب را عوض کند: «خوب بچه ها! حالا برویم به سراغ یک بازی دیگر» و بچه ها با جیغ و داد و اعتراض اصرار می کنند که همین بازی خیلی هم خوب است.

- پس بگوئید این چیه:

آهو به چرا و بچه آهو به چرا　　آهو بچرید و بچرانید گله را

آهو چو بدید، آن سوار یله را　　آهو برمید و برمانید گله را

نگاه کودکان فریاد می‌زند که در جواب چیستان یا به قول شیرازیها «واگوشک» در مانده‌اند و بزرگتر، آنان را از پریشانی و حیرت رهائی می‌بخشد و می گوید: این، آسمان پر ستاره و ماه است، ماه به آهو تشبیه شده که مشغول چرا است و «بچه آهو»ها را یعنی ستارگان را می‌چراند اما همین که آن سوار یل یعنی خورشید را دید خودش رم کرد و گلهٔ بچه آهوها را هم رم داد. یعنی وقتی که خورشید پیدا می‌شود ماه و ستاره ها ناپدید می‌شوند.

آوای بچه ها و به به همگان برخاسته و همگان را به وجد آورده‌است، در این حال، از بزرگترشان یک «واگوشک» دیگر تقاضا می کنند، آخر در شیراز به «چیستان» و معما و لغز «واگوشک» می گویند و فرض ما بر این است که این مجلس، از بچه شیرازیها فراهم آمده است.

باری، بزرگتر که می‌خواهد از دست کودکان خلاص شود می گوید: «باید حواستان را حسابی جمع کنید و جواب بدهید:

دالان دراز تنگ و تاریک　　آقا خوابیده دراز و باریک؟»

یکی از بچه ها جواب می‌دهد: ما این جورش را نشنیده بودیم آن که ما شنیده بودیم این ریختی بود:

دالان دراز ملا باقر　　قرقر می کنه تا طبل آخر

بزرگتر می گوید: بله جانم. این که من خواندم همان است منتها از روزی که تفنگ را از دست مردها گرفتند و قلیان دستشان دادند واگوشک آن بندگان خدا هم عوض

شد!

هرچه گفت و گو پیش و پیشتر می‌رود مثل اینکه دریچه‌های تازه‌ای به روی بچه ها باز شده باشد بیشتر به شنیدن این چیزها راغب می‌شوند و از بزرگتر چیز دیگری طلب می کنند، او هم به لهجهٔ شیرازی می‌پرسد: «ئی چی چیه: گنبد گرد گچی، لشکرای زینل همه چی، آی نچ نچی آی نچ نچی»[۳۳]

واگوشک، کمی مشکل است و جواب آن «پستان مادر»

فریاد ذوق و شادی کودکان بلند می‌شود و با مسرت و خوشدلی تمام یک چیستان دیگر مطالبه می کنند. بزرگتر که مانده و خسته شده، مشروط بر اینکه «آخری» باشد می‌پذیرد و می‌پرسد این چیست؟:

هلم چیست؟ که آهل بهلم چیست؟

که اسب قزلم چیست؟ قزل بل مثلم چیست؟[۳٤]

کودکان همگی اعتراف می کنند که جواب آن را نمی‌دانند و گوینده، خود باید معمّا را حل کند. گوینده هم با چرب زبانی به سخن می آید: هلم توت، که آهل بهلم به، که اسب قزلم نار، قزل بل مثل انگور..... کلمات آخر سخن گوینده با هلهله و هیجان کودکان به هم می آمیزد که درکوب در به صدا در می آید و کودکان بی اختیار به سمت در هجوم می‌برند و «بزرگتر» بندهٔ خدا را از هیجان و شر و شور بچه ها می‌رهاند![۳۵]

مرد غریبم زی پنبه

گاه اتفاق می‌افتاد که دسته‌ای از کودکان به همراهی چندتا بزرگتر، راهی دور را در پیش داشتند. آخر، آن وقتها که این همه وسیلهٔ عمومی و موتوری نبود. مردم هم به این تنبلی نشده بودند. کوچک و بزرگ به راه می‌افتادند، مدتی که می‌رفتند و تازه به نیمهٔ راه رسیده بودند گله و شکوهٔ بچه ها آغاز می‌شد که: «عجب دوره! تا فردا هم گمان نمی کنیم برسیم» بچه های دیگر هم مطلب را کش می‌دادند و داشتند قال چاق

می کردند که بزرگتر با هوش، تدبیری می‌اندیشید، مثلاً از همه می‌خواست تا یک چیزی بخوانند که زودتر برسند اما از ابتدا می گفت: «این که همراه هم می‌خوانیم یک کمی مثل «السسون بلسسون» است اما ملتفت باشید که به آن آسانی هم نیست. هر کسی عوضی جواب بدهد همه به او می‌خندند» حالا شروع می کنیم. خوب! رسم بازی این است که من اسم یک کسب و کاری را می‌برم، شما باید اسم همان پیشه را تکرار کنید و بعد از آن به همراه من بگوئید: مرد غریبم زی پنبه، تازه رسیدم زی پنبه. اما بچه ها هر بار یک چیز می گویند، یک بار: از راه رسیدم. یکبار: از راه می‌رسم. یک بار: باز هم رسیدم. یک بار: باز نرسیدم و همین عوضی گفتنها بر هیجان جمع می‌افزود و به زودی راه و رسم بازی و شیرینکاریهایش را یاد می گیرند.

بعد از این گفت و گوها و حرفهای بچه ها و جواب شنیدنها بزرگتر می گوید: «همه آماده باشید که شروع کردیم» و شروع می کند:

- از بقالهاست شیره، از عطارهاست زیره.

همه با هم - شیره و زیره و مرد غریبم زی پنبه، تازه رسیدم زی پنبه.

- از چوپوناست بره از نجّار است ارّه.

همه با هم - شیره و زیره و بره و ارّه و مرد غریبم زی پنبه، تازه رسیدم زی پنبه.

- از بره هاست دنبه، از تویچیاست سنبه

همه با هم - شیره و زیره و برّه و ارّه و دنبه و سنبه و مرد غریبم زی پنبه، تازه رسیدم زی پنبه.

- از فراشاست جارو از علّافاست پارو

همه باهم - شیره و زیره و بره و اره و دنبه و سنبه و جارو و پارو، مرد غریبم زی پنبه، تازه رسیدم زی پنبه.

- از دختر است جازی از بچه هاست بازی

همه با هم - شیره و زیره و بره و ارّه و دنبه و سنبه و جارو و پارو و جازی و بازی و مردم غریبم زی پنبه، تازه رسیدم زی پنبه.

ـ از بنده است خنده از خنده است منده

همه با هم ـ شیره و زیره و بره و اره و دنبه و سنبه و جارو و پارو و جازی و بازی و خنده و منده و مرد غریبم زی پنبه، تازه رسیدم زی پنبه.

ناگفته پیدا است که خواندن دسته جمعی به همین سادگیها ادامه پیدا نمی کرد، خیلی پیش می آمد که بچه‌ها کلمه ها را نامنظم می‌خواندند و بزرگتر، خود دستپاچه می‌شد و اشتباه می‌خواند و سر و صدای بچه ها بلند می‌شد و این یکی به آن یکی نکته می گرفت که: عوضی خواندی و این چیزها چه بسیار اتفاق می‌افتاد ولی یک وقت همه متوجه می‌شدند که راه پایان یافته و به مقصد رسیده‌اند و خستگی راه را احساس نکرده‌اند. در این میان یک وزن سادهٔ عروضی هم در ذهن کودکان جایگیر شده‌است و با چندین کلمهٔ ناآشنا نیز آشنا شده‌اند.

متلهای گوناگون

اینک کودک به سنین پنج و شش رسیده است و باید تفاوت، تأثیر، کاربرد و موارد نفی و اثبات بسیاری از مفاهیم را دریابد. پس متلهائی برای او تعریف می کنند که ذهن بچه خوب و بد و مفید و مضر را تشخیص دهد، به عنوان مثال در پاره‌ای از متلها معنی و مفهوم واژه ها در قالبی زیبا و سرگرم کننده اما وارونه و خلاف واقع بیان می‌شود: جوی، قاعدتاً باید آب داشته باشد امّا خشک است. چاقو باید تیز و برنده باشد، برعکس؛ کند و «لکنتو» است. اجاقِ پخت و پز باید حرارت و آتش داشته باشد ولی سرد و خاموش است. کودک، ناخودآگاه؛ ضمن شنیدن متل به نکته‌هائی از این دست توجه پیدا می کند و به احوال انواع «بی بو و خاصیت‌ها» پی می‌برد و چنان که مرادفها را می‌شناسد با اضداد نیز آشنا می‌شود.

یکی از این متلها که در بسیاری از نقاط ایران و در لهجه‌های گوناگون و زبانهای رایج در سرزمین ما وجود دارد متلی است که ما به آن متل «نداشت نداشت» نام داده‌ایم و اکنون برای مثال به نقل چند روایت از این متل می‌پردازیم، روایت اول از «قنات ملک

رابُر» کرمان است:

نداشت نداشت
دو تا برادر بودند ، رفتند شکار
یکیشان کوربود ، یکی چشم نداشت
دو تا اسب داشتند .
یکی لنگ بود ، یکی پا نداشت
دو تا تفنگ داشتند
یکی شکسته بود ، یکی لوله نداشت
دو تا شکار زدند
یکی مرده بود ، یکی نفس نداشت
دو تا چاقو داشتند
یکی شکسته بود ، یکی تیغه نداشت
چاقو را گذاشتند به حلق همان شکار که نفس نداشت
گوشتهایش را گذاشتند توی دو تا توبره
یکیش پاره بود ، یکیش بند نداشت
رفتند ، دو تا خانه دیدند
یکیش خرابه بود ، یکیش سقف نداشت
رفتند تو همان که سقف نداشت
دو تا دیگ دیدند
یکیش بی ته بود ، یکیش ته نداشت
دو تا آتش درست کردند
یکیش کور (= خاموش) بود ، یکیش گرمی نداشت
گوشتها را گذاشتند رو آتشی که گرمی نداشت
صبح که بلند شدند دیدند

استخوانهاش پخته، گوشتش خبر نداشت(ناپخته و خام مانده بود)
رفتند دوتا چشمه دیدند
یکیش خشک بود ، یکیش نم نداشت
سرشان را گذاشتند به چشمه‌ای که نم نداشت.
خوردند و خوردند
شکمشان ترکید ، لبشان خبر نداشت
قصهٔ ما سوخت و برشت
جای پدر و مادر ما کنج بهشت

روایت دیگری داریم از زرین شهر اصفهان که در سال ۱۳۴۷ خورشیدی آقای محمود نصیریان از راه لطف برای ما فرستاده‌اند که بی هیچ دخل و تصرفی عیناً نقل می کنیم:

پادشاهی بود که سه پسر نداشت که دوتایش مرده بود و یکی از آنها جان نداشت. آن پسری که جان نداشت رفت توی طویله‌ای که اسب نداشت. دید سه تا اسب هست که دوتایش مرده بود و یکی از آنها سه تا پا نداشت. با اسبی که سه تا پا نداشت و خورجینی که ته نداشت و تفنگی که لوله نداشت و کاردی که تیغه نداشت رفت به کوهی که شکار نداشت، دید سه تا شکار که دوتای آنها مرده بود و یکی از آنها جان نداشت. با تفنگی که لوله نداشت زد به شکاری که جان نداشت و با کاردی که تیغه نداشت چنان سر شکار را برید که خون نداشت. شکاری که جان نداشت انداخت توی خورجینی که ته نداشت گذاشت بر پشت اسبی که سه‌تا پا نداشت‌سوار شد ،چنان‌می‌راند که‌ابداً سرعت‌نداشت، جاده‌را داد دمش رفت و رفت رسید به سه اتاق که دوتایش خراب بود و یکیش سقف‌نداشت.رفت‌توی‌اتاقی که‌سقف‌نداشت‌دید سه‌تا دیگ است که دوتا خراب بودو یکی‌از آنها ته‌نداشت.رفت‌از پشت‌اسبی که‌سه‌تا پا نداشت‌از توی‌خورجینی که ته نداشت شکاری را که سر نداشت آورد و گذاشت توی دیگی که ته نداشت. دیگ را برداشت گذاشت روی اجاقی که دیواره نداشت. گوشتی که نداشت چنان پخت که استخوانش خبر

نداشت. شروع کرد به خوردن، خورد و خورد تا تشنه شد، بلند شد سوار شد بر اسبی که سه پا نداشت، رفت به سراغ آب سه تا رودخانه دید که دو تاش خشک بود و یکی نم نداشت. پیاده شده پوز گذاشت بر رودخانه‌ای که نم نداشت. چنان خورد که دیگر کله برنداشت.

عجبا! که گویی «نداشت نداشت» سیر و سرگذشت زندگی همیشگی ما بوده است!

اینک از اصفهان، آهنگ آذربایجان می کنیم که مخزن سرشار و منبع پربار تمامی مواد فولکلوری است و خوشبختانه شهر ها و روستاهای آن سرزمین مقدس، به تجدد منحط خیابانها و بولوارهای فرنگ - که خراب کنندهٔ منشها و کنشهای انسانی است - یا به کلی آلوده نشده یا کمتر آلوده شده است.

سخنی از سر درد

چنان که بارها و بارها گفته‌ایم در هفتاد هشتاد سال اخیر ما مردم - تازه هوشمندان و زیرکان این آب و خاک - از دانش و بینش و تمدن غرب، یک ذرّه اخذ کرده‌ایم اما از فساد و انحطاط و هرزه گیهای میکده ها و خراباتهای آن نواحی خروار خروار. از این رو آن تجدد فاسد و مفسد به هر جای ایران کمتر رسوخ کند ایرانی راستین خوشحالتر خواهد بود و سرزمین محبوب و نجیب آذربایجان از آن نقطه ها است که چنین است و امید فراوان دارم که چنین باشد و چنین بماناد، بمنه و کرمه.

عزیزان من! شما که این نوشته را می‌خوانید مفهوم آن را برای آنان که سواد ندارند یا نوشته به دستشان نرسیده‌است بیان کنید، به زبان خودمانی به آنان حالی کنید. دلسوزانه و از سردرد بگوئید که اجنبی از دانش اندوختن ایرانی و رسیدن او به مراحل عالی امروزی بیزار است. بگوئید که او و عاملان او ایرانی را همیشه و همیشه بیگانه با علوم عصری می‌خواهند تا همچنان کلید علم و صنعت و طلسم پیشرفت در دست خودشان بماند و این کار، زمانی کاملاً شدنی است که ایرانی هویت خود را گم کند و خود را در مقابل دانش او عبد ذلیل بداند.

عزیزان من! برای دیگران بگویید: اگر از میان هزاران تن فقط چند نفر با سواد و

مستعدِ ارزنده بیرون آمد سرمایه‌داری با پول بیشتر آنان را می‌برد، در حقیقت بردهٔ خود می‌سازد و این کار یعنی ملت فقیر ایران ـ این سیلی خوردهٔ روزگاران ـ خرج تحصیل این نخبگان را با کدّ یمین و عرق جبین پرداخته‌است و اینک که دوران ثمر بخشیدن او رسیده‌است وی را به رایگان می‌ربایند و می‌برند. چنین فردی هر قدر بی هویت تر و بی ریشه تر باشد زودتر و آسانتر در کام آن نهنگان آدمیخوار می‌افتد و به سمت «دیوجامه» فرنگی می‌رود. هیچ دیده‌ای که کبک بینوا چه گونه دوان دوان و بی اختیار به سمت دیوجامه یا به اصطلاح شیرازیان «دَفَک» ـ آن تکه تکه پارچه های رنگارنگ و به هم دوخته ـ می‌دود؟..... هیچ دیده‌ای که کبک بی خبر از خطر چه گونه با پای خود می‌رود تا در دام افتد و طعمهٔ صیاد شود؟..... جوانانی که هویت قومی و ملی خویش را از یاد می برند چنین سرنوشتی پیدا می‌کنند.

باری، این متل در آذربایجان با تفاوتهای مختصر روایتهایِ متعدد دارد که از میان روایتها آن را که آقای حسین دوستی در سال ۱۳۳۷ گرد آورده به نقل از آقای حسین اسدی از اهر فرستاده‌اند می آوریم. این روایت همراه است با نقد و بررسی دوست فاضل و پژوهشگر ارجمند آقای محمود ظریفیان. و اینک می‌خوانید و می‌بینید چه مایه خواندنی و دلکش است متل، با زبان اصلیش یعنی ترکی شروع و با ترجمهٔ فارسی آن به پایان می‌رسد:

هادی دی، هودی دی، منیدیم.
گئتدوخ شیکارا.
بیردانا شیکار گؤردوخ.
دئدیم: هادی تفنگین وار؟
دئدی: یوخ!
دئدیم: بور گووه ووروم اوخ.
دئدیم: هودی تفنگین وار؟

دئدی: یوخ!
دئدیم: بور گووه ووروم اوخ.
منده بیر تفنگ واریدی،
لوله سی یوخ، قونداغیدا سینمیشیدی.
سینمیش قونداغینان، شیکاری ووردوم.
دئدیم: هادی پیچاغون وار؟
دئدی: یوخ!
دئدیم: بور گووه ووروم اوخ.
دئدیم: هودی پیچاغون وار؟
دئدی: یوخ!
دئدیم: بور گووه ووروم اوخ.
الیمی سالدیم جیبیمه،
گؤردوم بیر پیچاخ وار،
ساپی وار تیغه‌سی یوخ.
ساپینان باشین کسدیم.
اوچ دؤرد آغاج آشاندان سونرا،
دئدیم: بونی هاردا یویوم؟
گؤردوم اوچ دانا ارخ وار.
ایکی سی قوری، بیرینینده سویی یوخ.
سویی یوخدا شیکارین باشین یودوم.
دئدیم: بونی هاردا پیشیرک؟
گئتدیم گؤردوم اوچ دانا خرابه وار،
ایکی سی اوچوخ، بیرینینده اوستی یوخ.
اوستی یوخدا گؤردوم اوچ نفر آدام وار،

ایکی سی ئولی، بیرینینده جانی یوخ.
دئدیم: آی جانی یوخ قارداش! بارداغون وار؟
دئدی: اوچ بارداغیم وار،
ایکی سی سینیخ، بیرینینده گؤتی یوخ.
گؤتی یوخدا شیکاری پیشیردیم
سومو گی پیشدی، اتی یوخ.
شیکاری ییندن سونرا، هامی میز،
یاغلی الیمیزی یاغلی باشماغا،
یاوان الیمیزی یاوان باشماغا چکدوخ.
یاغلی باشماخلار، یاوان باشماخلاری
قاباغینا قاتدی، قوغدی.
«ساوالانا» چیخدوم گؤرمدیم،
«گئچی قیرانا» چیخدوم گؤرمدیم،
یاخامدا بیر دانا ایگنه واریدی
ساشدیم یئره، چیخدوم اوستونه،
گؤردوم جوتجی نین یانینا گئدیلّر.
دئدیم: آی جوتجی قارداش!
باشماخلارین قاباغین ساخلا!
جوتجی باشماخلارین قاباغین ساخلادی
گؤردوم جوتجی قارداشین گؤزی منیم باشماخلاریمدادی.
دئدی: باشماخلاری منه سات!
دئدیم: نچیه؟
دئدی: بیر داری یا، بیر دارینین پارچاسینا.
بو دارینی، دارینین پارچاسینی،

خارالا آتدیم دوتمادی،
جو والا آتدیم دوتمادی.
یاخامدا بیر بیره تاپدوم،
باشین اوزدوم، دری سینی چیخارتدیم.
بیر دارینی، بیر دارینین پارچاسینی،
اونا آتدیم،
دیبینده بند آلدی.
دوه یه چاتدیم، دوه یاتدی.
آتا چاتدیم، آتین بئلی سیندی.
ائشگه چاتدیم، ائشگین قیچی سیندی.
گؤردوم بیر چلاغ قاریشقاوار،
چاتدیم اونا.
ئورکن گتدیم قیریلدی،
سیجیم گتدیم قیریلدی،
باشیمدان بیر توک چکدیم
یوکی اونّان باغلادیم،
ئوزوم ده آتیلدیم میندیم اوستونه.
یئل کیمی گئدیردیم،
ایلیشدیم بیر آلچا کولونا.
داری داغیلدی.
مأیوس، معطّل، گلدیم ائوه.
گلن ایل اولدی.
اوزاخدان گؤردوم بیر یکه زمی داری بیتیب.
بیچین چی لری چانمیردیم.

گئتدوخ، بیشدوخ، قالادوخ خرمنه.
گؤیدن اوچ آلما دوشدی.
بیری ناغیل دیه نین،
ایکی سی ئوزومون،
قابوغی، پولوشویی ناغیل ائشیده نین.

متن فارسی

هادی بود ، هودی بود ، من بودم.
رفتیم به شکار،
یک شکار دیدیم.
گفتم: هادی تفنگ داری؟
گفت: نه!
گفتم: با تیز بزنم به پهلوت.[۳۶]
گفتم: هودی تفنگ داری؟
گفت: نه!
گفتم: با تیر بزنم به پهلوت!
من تفنگی داشتم،
لوله نداشت، قنداقش هم شکسته بود .
با تفنگ قنداق شکسته شکار را زدم.
گفتم: هادی چاقو داری؟
گفت: نه!
گفتم: با تیر بزنم به پهلوت!
گفتم: هودی چاقو داری؟
گفت: نه!

گفتم: با تیر بزنم به پهلوت!
دستم را در جیبم کردم،
دیدم یک چاقو هست،
دسته دارد تیغه ندارد.
با دسته‌اش سر شکار را بریدم.
بعد از سه چهار فرسخ راه رفتن،
گفتم: این را (شکار را) کجا بشویم؟
دیدم سه تا جوی هست.
دوتایش خشک، یکی هم آب ندارد.
در جوی بی آب سر شکار را شستم.
گفتم: اینرا کجا بپزیم؟
رفتم دیدم سه تا خرابه هست،
دوتایش ویران، یکی هم سقف ندارد.
در خرابهٔ بی سقف دیدم سه تا آدم هست،
دوتایش مرده، یکی هم جان ندارد.
گفتم: ای برادر بی جان! دیزی داری؟
گفت: سه تا دیزی دارم،
دوتایش شکسته، یکی هم ته ندارد.
در دیزی بدون ته شکار را پختم.
استخوانش پخت، گوشتش نپخت.
بعد از خوردن شکار، همهٔ ما،
دستهای چربمان را به کفشهای چربمان،
و دستهای چرب نشده‌مان را به کفشهای بی چربیمان کشیدیم.
کفشهای چرب کفشهای بی چربی را

به جلو انداخته و به فرار واداشتند .
بالای «سبلان» رفتم آنها را ندیدم.
بالای «بزگُش» رفتم آنها را ندیدم[۳۷]
به یقه‌ام سوزنی بود ،
آنرابه زمین فرو کردم و بالایش رفتم.
دیدم (کفشها) نزد مرد زارع می‌روند .
گفتم: ای برادر زارع!
جلو کفشها را بگیر(تا نروند .)
زارع جلو کفشها را گرفت.
دیدم چشم برادر زارع به کفشهای من است.[۳۸]
گفت: کفشها را به من بفروش!
گفتم: به چند ؟
گفت: به یک ارزن و یک نصف ارزن.
این یک ارزن و یک نصف ارزن را
به «خارال» ریختم جا نگرفت.[۳۹]
به جوال انداختم جا نگرفت.
توی یخه‌ام ککی پیدا کردم،
سرش را بریدم، پوستش را کندم.
یک ارزن و نصف ارزن را
داخل آن (پوست کک) انداختم،
در ته آن جا گرفت.[۴۰]
به شتر بار کردم، شتر خوابید .
به اسب بار کردم، کمر اسب شکست (است، کمری شد)
به خر بار کردم، پای خر شکست.

دیدم مورچهٔ چلاقی می آید .
به آن(مورچه) بار کردم.
با «ئورکن» بستم، پاره شد .[۴۱]
با «سیجیم» بستم، پاره شد .[۴۲]
از سرم موئی کشیدم،
بار را با آن بستم،
خودم هم پریدم رویش سوار شدم.
داشتم مثل باد میرفتم،
به بوتهٔ آلوچه‌ای گیر کردم.
ارزن پاشید(به زمین).
مأیوس و معطّل به خانه آمدم.
سال بعد رسید .
از دور دیدم کشتزار بزرگی از ارزن روئیده است.
دروگران را صدا کردم.
رفتیم، درو کردیم، خرمن انباشتیم.
از آسمان سه سیب افتاد .[۴۳]
یکی مال قصّه گو،
دوتایش مال خودم،
پوست و هسته و اضافاتش مال شنوندهٔ قصّه!![۴۳]

ترانه و متل، بهترین وسیلهٔ آموختن کلمه و ترکیب جمله است، بعد از ترانه و متل نوبت «قصّه» های سنگینتر و پر مایه تر می‌رسد ، قصه های پر راز و رمزی که ابواب دنیاهای دیگری را به روی کودک می گشاید . بعضی از این دنیاها زمینی و مادی است و پاره‌ای دیگر رؤیائی، غیر ملموس و خیال‌انگیز و از همین رو است که کودک با وقایع و حوادث و پدیده‌های عالم حیات، لطائف دنیای تخیل، حقایق ملموس زندگی، دام و دد ،

جاندار و بی جان، رقابت و رشک، کوشش و کار، تنبلی و بی طالعی و مفاهیم بسیاری که آدمی را احاطه کرده‌است آشنا می‌شود و با دنیای سحرآمیز پریان، از مابهتران، دیوها، فرشته ها انس می گیرد و تفکر و اندیشه و تخیل و پندار در او تقویت می‌شود.

جملهٔ معترضه ـ با اینکه صد بار و بیشتر گفته‌ام و نوشته‌ام، بگذارید باز هم بگویم بلکه در ذهن مشوش و پراکندهٔ امروزیها اثر کند و بماند و فردا نگویند داشتیم سقوط می‌کردیم کسی به ما هشداری نداد.

بگذارید باز در همین جا به آنان که دل بسته‌اند تا فرنگی مآب شوند و شیفته و بی آرام و قرارند که بچه هایشان «تی تیش مامانی» و «بچه فرنگی» از آب در بیایند بگویم که اشتباه محض می کنند چرا؟

..... زیرا که از ده هزار بچهٔ آن جا، آن هم از ده هزارتا، شاید یک تن «مادام کوری» یا «اینشتین» یا «اوپنهایمر» ـ که خسر الدنیا و الآخره شد ـ پا بگیرد. بقیهٔ آنها یک کثافتهائی هستند که پدر و مادر و مدرسه و حکومت و همه و همه از رذالت و دنائت و فساد آنها فریادشان به آسمان بلند است. فساد، وحشتناک است؛ نصیب گرگ بیابان نشود. خلاصه این آرزوی احمقانه و بسیار خطرناک و خوشبختانه نشدنی است. اول این که از برکت فرهنگ مردم خودمان که غنی و اصیل و دارندهٔ ریشه های چند هزار ساله است بچه ایرانی فرنگی مآب ناب عیسوی نمی‌شود حال فرض کن که شد تازه بدبخت و تیره روز می‌شود و هیچ چیزش با شرایط و مقتضیات این آب و خاک نمی‌سازد.

راه درست و عاقلانه و نزدیکتر و آسانتر این است که این افکار پوچ و غلط را به دور بریزیم، علوم را از مغرب زمین فرا بگیریم و به مدد آن خود را تا عرش اعلا برسانیم اما ریخت و رایت عوض نکنیم، روح و جوهر خود را کم قدر و کم بها ندانیم، صفات جوانمردانه و اخلاق کریمانه که داشته‌ایم و داریم قدر بدانیم و در یک جمله همان ایرانی پاک و پاکیزه‌ای بمانیم که پدران و مادران ما بودند. منتها مقتضیات زمانه را به فرمان خود در آوریم نه آن که ملعبهٔ وضع زمانه شویم.

من این مطلب را در این دوران، بدین سبب تجدید مطلع می‌کنم و اصرار دارم که با

حالی کنک ملتفت و حالی بشوید که می بینم یک سرخوردگی و افسردگی - حتی دلمردگی و بی تکلیفی - تازه‌ای گریبانگیر همگان شده‌است. مقاومت و تحمل کنید این سختیها و تلخیها می گذرد. من به شما پدران و مادران ایرانی می گویم که مانند دهاتی هائی نباشید که اول بار به شهر می آیند و دلباخته و مفتون زرق و برق شهر و تفاوت آن با روستاشان می‌شوند.

سعادت و خوشبختی ما در ایرانی بودن، ایرانی ماندن و ایرانی زیستن ما است.

مغرب زمین که می گویم مرادم ژاپون و امریکا و اروپا و همه و همه است. اینها همه را مغرب زمین می‌شناسیم و به تفاوت، یکی کمتر یکی بیشتر به هزاران درد مبتلایند. و این مغرب زمین در آتش بدبختیهای خود می‌سوزد و در باطلاق گند و فساد خود غوطه می‌خورد و به دنبال راه نجاتی می گردد.

وای بر ما بیچارگان بخت برگشته! وای به حال و احوال و روز و روزگاری که فرنگی شویم. از کردهٔ ناسنجیدهٔ خود توبه کنید و مانند چین و ژاپون و هند صنعت و علم غرب را بیاموزید اما از ادا و اطوار و تجدد بولواری و آداب خیرخانه‌ای و راه و رسم خرابا تیکری آن جا پرهیز کنید.

مثل جن که از بسم الله فرار می کند این بار، شما بسم اللهی شوید که جن را از در می‌رانید.

کجا بودم و چه می گفتم؟..... می گفتم کودک که قصه شنید تخیل و پندار و تفکر و اندیشهٔ او تقویت می‌شود. کودک از طریق همین شنیده‌ها که بارها و بارها نیز خود تکرار کرده‌است با چندهزار کلمه آشنا می‌شود و با مقدمات تربیت خانوادگی رشد می کند و پروردهٔ آغوش مادر و دامان پدر می‌شود. به این ترتیب، کودکی که در شش هفت سالگی به مکتب می‌رود علاوه بر آن که با یک تربیت شکل گرفته، با استخوان بندی مستحکم به مدرسه می‌رود برخواندن و نوشتن هم به زودی مسلط می‌شود و بی هیچ زحمتی به آموختن زبان و ادب رسمی می‌پردازد. کودکی که از آغاز زندگی لالائی شنیده و به دنبال آن ترانه های دلپذیر را به گوش گرفته‌است و از طریق «شنیدن» گوشی

حساس پیدا کرده‌است این گوش حساس را از برکت آن ترانه‌های خوش آهنگ و موزون یافته است که اوزان مختلف شعر را تشخیص می‌دهد، به همین علت هنگامی که در مکتب است غزلهای سعدی و حافظ را بی هیچ لکنت در بیان و دشواری در وزن عروضی می‌خواند. روشن است که آموختن این غزلها با فهمیدن معانی بلند آنها ملازمه ندارد. منظور فعلی، بهتر شناختن اوزان و مأنوس شدن با ترکیب کلمه ها و بافت جمله ها است.

مکتب و مکتب رفتن

اینک می‌خواهم از مکتب سخن بگویم که کودک بدان مرحله رسیده‌است و خیال نمی‌کنم در شهرهای فرنگی مآب خودمان، دیگر اثری از آن باقی مانده باشد اما گمان می‌کنم ـ اگر تلویزیون و رادیو گذاشته باشند ـ هنوز در روستاهای کوچک ـ که همیشه حافظ و نگاهبان صدیق و صمیمی فرهنگ شفاهی و معارف مکتوب ایران زمین بوده‌اند ـ تک و توکی مکتبخانه باقی مانده‌باشد.

معلم مکتبخانه زن یا مرد سالخوردی است که خواندن و نوشتن را می‌داند، گاهی هم دانش آنان به خصوص مردان بیش از حدود عادی و متعارف است. محل مکتبخانه، اتاقی از مسجدی یا دکانی متروک از گذرگاهی است. کودکان هر کدام دشکچه‌ای دارند «مادر دوخته» که هر روز با خود می‌آورند و هنگام رفتن می‌برند، در زمستانها نیز هر بچه‌ای یک «کَلَکْ» یا آتشدان گلی دارد که وسیلهٔ گرم شدن خود او و تا حد خیلی کمی، گرم کردن درسگاه است.

هر بچه‌ای چون کتابی را به پایان برساند در حقیقت رتبهٔ او بالاتر رفته است و به این مناسبت، مکتب یک روز تعطیل می‌شود و اولیاء کودک موظفند شیرینی و نقدی ـ هر قدر باشد مهم نیست ـ به خدمت استاد بفرستند.

همشاگردیهای کودک در صفهای مرتب به همراه کودکی که کسب امتیاز کرده، ترانه خوانان به سمت مدرسه راه افتاده خدمت استاد می‌رسند و دست او را به عنوان

سپاس می‌بوسند. اگر بخواهم مکتبخانه را توصیف کنم سخن به درازا می کشد.

بعد از آن که «الف» و «ب» و حواشی و متعلقات الفباء «زیر چاق» کودکان شد و توانائی خود را به استاد نشان دادند نوبت کتاب می‌رسد: تکه های خیلی ساده و روان از گلستان و بوستان، چند غزل از سعدی و حافظ اما غزلهائی در نهایت سادگی و روانی، عاق والدین، موش و گربهٔ عبید زاکانی، کتاب سنگتراش و «عم جزو» که حاوی سوره های کوتاه قرآن کریم است و از سورهٔ «نبأ» شروع می‌شود و این سوره های کوتاه را که کودک به حافظه می‌سپارد تا آخر عمر در یادش می‌ماند و فراموشش نمی‌شود. اما آن موش و گربهٔ عبید یکی از بهترین آثار زبان فارسی برای آموختن زبان است و مانند سایر آثار این نابغهٔ بزرگ قدرش همچنان مجهول مانده‌است.[۴۴]

پدری که علاقه دارد پسرش در کسب و کار و حساب و کتاب یار و یاورش و دستیار روز حاجتش باشد به معلم سفارش می کند که فرزندش را عددشناسی و عددنویسی بیاموزد و بعد از عدد آموزی علم سیاق به او تعلیم دهد که خود حرمت و عزت جداگانه دارد و به وسعت روزی معلم نیز می‌افزاید.

آن چه به عنوان مثال آمده‌است صدها نمونه دارد که به منظور پرهیز از طول کلام تنها مشتی از خروار ارائه شده است. ضروری است که باز هم گفته‌شود که تمام مواد و اجزاء فرهنگ مردم در سراسر ایران زمین رواج دارد. از لالائی ها و ترانه ها و قصه ها بگیر تا به بازیها و واگوشکها و چیستانها و تعلیم مکتبخانه‌ای برسد. همه و همه در شمال و جنوب و شرق و غرب رایج است.

برنامه و الگوی کار

این بازیها و سرگرمیها درس مدرسه نیست که با نظم و طرح قبلی، پیش بینی شده باشد اما ترتیبی دارد که از آغاز با آگاهی و بصیرت توأم بوده‌است یعنی از کلمه‌های دو هجائی شروع می‌شود تا به جمله‌های ساده و قطعه‌های روان بعدی برسد. هیچگاه ترانه‌های سنگین و پیچیده‌ای که کودک در چهار سالگی استعداد یادگیری آن را دارد

در دو سالگی برای او نمی‌خوانند. مادر امروزی که خود یک روز کودک بوده‌است ترتیب کار را از مادر خویش آموخته‌است و اینک که دارای فرزند است به همان سبک و سیاق به کودک خود می‌آموزد و شاید هم نداند که هدف آنها فقط بازی و سرگرمی نیست هدف غائی، آموزش شفاهی است منتها نیاز جامعه از دور دستهای تاریخ؛ برنامه‌ریزان نابغه و مربیان بیداردل و گمنام نخستین را واداشته‌است که آموزش و پرورش فرزندان را با چنان شیرینی و سهولتی بیامیزند که کلمه آموختن و سخن گفتن به عنوان تفریح و سرگرمی تلقی شود امّا هنگامی که کودک به مدرسه روانه شد چندین هزار کلمه و ترکیب مورد ضرورت و همچنین صدها و هزارها متل و شوخی و ترانه و چیستان و شعر در حافظه داشته‌باشد.

رفتن کودک به مدرسه نیز با یک برنامهٔ شیرین و نرم آغاز می‌شده‌است یعنی یک لوح از جنس حلبی به همراه می‌برد و معلم «بر سر لوح او نوشته به زر جور استاد به ز مهر پدر» و هنگامی که محصل لوح را پر می‌کرد، از نظر معلم می‌گذراند سپس به سر حوض می‌رفت و نوشته ها را می‌شست تا سرمشق جدید بگیرد. خواندن را نیز با کتاب «صد کلمه» از سخنان حضرت امیر(ع) ـ که ترجمه و به نظم درآمدهٔ خواجه رشید وطواط است ـ «نصاب الصبیان» ابونصر فراهی «و تجوید قرآن» و کتاب «جودی» شروع به آموختن می‌کردند و به خاطر این که «درس معلم» ملال آور نباشد «کلثوم ننه» اثر ارجمند آقاجمال خوانساری را گاه گاه می‌خواندند و از طنز رندانهٔ آن بزرگ لذت می‌بردند.

سید ابوالقاسم انجوی

(شیرازی)

زمستان ۱۳۶۹ خورشیدی ـ جمال آباد نیاوران

توضیحات

۱ ـ لالائی به زبان محاورهٔ مردم شیراز است. پِسته وبَستِه در هنگام خواندن «پسسه» و «بسسه» خوانده می‌شود، چون متن اصلی به لفظ قلم بود در صورت اصلی تغییر داده نشده. گو= گاو. رود= فرزند.

راوی: کرامت سرخوش ـ کارمند ـ سی و دوساله ـ شیراز.

تاریخ گردآوری ۱۳٤۷/٦/۱۰ خورشیدی.

۲ ـ این لالائی هم به زبان محاورهٔ شیرازیان است. ببه بر وزن «همه» = کودک و فرزند. ببم= ببه‌ام، فرزندم. جونم به ضمّ «ن»= جانم. لالایت به کسر «ی» ادا می‌شود. قیومت= قیامت. راجونه به کسر «ن»= رازیانه. دونه= دانه. درآیه= درآید. برار به کسر «ب»= برادر. بیایه بر وزن پیاله= بیاید.

راوی: علی اصغر کشاورز ـ بیست ساله ـ کشاورز ـ شیراز.

تاریخ گردآوری ۱۳٤۸/۱۰/۲۸ خورشیدی.

۳ ـ دکُون= دکان. درِش ببر به کسر «ر» اول= بیرونش ببر. برش به‌فتح دو حرف نخستین= برایش ـ عموزا = عموزاده. سیل قِرُم = سیرو تماشای قرم کن. مخمل گرونه=

مخمل گران است. گزی دوقران است.

٤ ـ چش به فتح «چ» = چشم. مردمای = مردمان، مردمها.

لو بر وزن نو = لب. مسینه بر وزن سکینه = چاق و فربه. دس = دست. دماغ = بینی. ماشال لا = ماشاءالله. ایشال لا = انشاءالله.

راوی: سید علیرضا حسینی ـ هجده ساله ـ بنّا ـ یزد.

تاریخ گردآوری: ۱۳٤۹/۱۱/۱٤ خورشیدی.

۵ ـ مزیوام: Mazeyvâm = نزیم، زندگی نکنم، معادل «بمیرم».

شوام: Šavâm = شوم. ممانام: Mamânâm = نمانم، بمیرم.

بمیرام= بمیرم. جانُم به جانُت:Jânom Be Jânot = جانم به جانت. ورزده:Var Zada = به هم پیوسته، در هم آمیخته است.

قفل رومی=کلون در را با کلیدی بزرگ از جنس آهن باز می کرده‌اند و می بسته‌اند، اشاره به چنان کلون و کلیدی است. وِدر زَدَه:Ve Dar Zada =به در زده است.

مأخذ ترانه: کتاب «گویش آذری» پژوهشی از رحیم رضازادهٔ ملک ص ٤ ـ از انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان ـ ۱۳۵۲ خورشیدی. با تشکر از محقق گرامی آقای رضازادهٔ ملک که در خواندن ترانه و ترجمهٔ آن مرا یاری داده‌اند.

رسالهٔ روحی انارجانی متعلق به کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار شادروان عباس اقبال آشتیانی بود و نخستین بار همان بزرگ مرد در مجلهٔ یادگار ـ شمارهٔ دوم سال سوم ـ ۱۳۲٤ خورشیدی ـ به معرفی و آوردن نمونه هائی از آن پرداخت، سپس تنی چند از استادان و زبان شناسان دربارهٔ آن به تحقیق و بحث پرداختند و چندبار آن را منتشر ساختند که در مقدمهٔ کتاب «گویش آذری» تفصیل آن کارهای ارزنده آمده‌است.

٦ ـ نداره=ندارد. کسانش در خواندن به کسر «ن» ادا می‌شود نمی دم به فتح «ن» = نمی‌دهم. بیاد= بیاید. بدم=بدهم. ندم= ندهم.

۷ ـ منده: Monde = مانده و کهنه. خسسه: Xasse = خسته و بی توان.

می‌دمش:Midemeš = می دهمش. بوشونه ش: Bušuneš = بنشاندش. بکنه:Bokone = بکند. بی بی گری = کدبانوئی و بزرگتری. کلمهٔ احترام آمیز در مورد مادر.

راوی: فاطمه سراجی ـ چهل و سه ساله ـ خانه دار .

تاریخ گردآوری: ۱۳۵۲/۶/۱۵.

۸ ـ داره=دارد. زلفای= زلفهای. نمی‌دُم:Namidom = نمی‌دهم. عیاره= عیار است، زیرک و دانا است. میشماره= می‌شمارد. می‌دمش = می‌دهمش. بزنه = بزند. بیاره = بیاورد. اخته: Axte = گوسفند و گوساله‌ای که بیضه‌اش را بیرون آورده‌باشند.

بخته: Baxte = گوسفند سه یا چهار سالهٔ نر. آیا بشه آیا نشه = آیا بشود آیا نشود یعنی با این همه معلوم نیست دخترمان را به او بدهیم.

راوی: حسین کشاورزیان ـ بیست و پنج ساله ـ دامغان .

تاریخ گردآوری: ۱۳۵۰/۸/۱۷.

۹ ـ فادمه= فاطمه. ئیهو ئیهو: Ihô,Ihô = اشاره به فراوانی و افزونی است یعنی مادر آرزو می کند که فرزندش دارای ثروت و دم و دستگاه شود. داشته باشه= داشته باشد. گو بر وزن نو= گاو. کتل متل: Kotal Motal = دم و دستگاه، اسب زین کرده و با زر و زیور. متل: مهمل کتل و بر روی هم به معنی دم و دستگاه محتشمانه.

به این و اونش نمی‌دم= او را به این و آن نمی‌دهم. کسونش = کسانش. در هر دو کلمهٔ «اونش» و «کسونش» کاف و نون هر دوتا مکسور خوانده‌می‌شود. راه دیر= راه دور. زندگیاره= اسباب زندگانی را. ممّد قلی = محمد قلی: اسم است و فرضی و بیشتر برای وزن شعر انتخاب شده‌است. بدمش = بدهمش.

تل: Tol = بلندی و ایضاً وزن شعر. بور بشن = بور بشوند. کور بشن = کور بشوند (از رشک و حسادت)

راوی: سید احمد هدایت زاده ـ هفتاد و سه ساله ـ آموزگار بازنشسته ـ پاریز

تاریخ گردآوری: ۱۳۵۳/۷/۲۷.

سپاس از آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی استاد ارجمند دانشگاه تهران

که در خواندن و ترجمهٔ این ترانه مرا یاری کردند.

۱۰ ـ شیرن = شیرند (شیرنوشیدنی). مردمای = مردمهای. نمگن: Namaegan = نمی گویند. ماشالاّ: Mâšâllâ = ماشاءالله.

راوی: دوشیزه کوکب کریمی ـ محصل ـ بروجن ـ شهر کرد.

تاریخ گرد آوری: ۱۳۴۸/۳/۱۷.

۱۱ـ دکون: Dokun = دکان. بازم Bazam = بازهم.

راوی: حسین کشاورزیان ـ بیست و پنج ساله ـ دامغان.

تاریخ گرد آوری: ۱۳۵۰/۸/۱۷.

۱۲ ـ کاکل زری ستایشی مخصوص پسر در مقابل گیس مرواری(=مروارید) که برای دختر می گویند. نمیره: Namire = نمیرد. شیش هف تا زن بیگیره = شش هفت تا زن بگیرد. ییکیش: Yikiš = یکی از آن. زنگی زنگی = سیاه پوست، در شیراز، مردم با سیاهان انس و الفت داشتند حتی با دختران و زنان افریقائی ازدواج می کردند. آنان نیز مهربان و با کمال و با عاطفه بودند. مسجدی باغدار یعنی مردم مسجد بردی که غالب آنان باغدار بودند و مسجد بردی (بر وزن سردی) ییلاق با صفای نزدیک شیراز بود ـ شبیه تهران و تجریش قدیم ـ و اینک به قصرالدشت شهرت دارد و از حال و هوای ییلاقی آن خبری نیست، چه؛ تمامی باغهای بزرگ را ویران کرده خانه های بی شکل و شمایل ساخته‌اند. تهرونی قردار= تهرانی عشوه گر و باغنج و دلال زنانه، بر این اساس که در همهٔ کشورها زنان پایتخت را برتر و ممتاز تر تصور و تصویر می کنند. هندوی خالدار= اشاره به زنان هندو که خال سرخ درشتی بر پیشانی می گذارند و همین آرایش آیینی بر جاذبه و ملاحت آنان می‌افزاید.

راوی: فرامرز شعاعی ـ محصل ـ شیراز.

تاریخ گرد آوری: ۱۳۴۷/۶/۳۱.

۱۳ ـ کی میشه: Key Miše = کی می‌شود. بری در: Bari Dar = بروی بیرون. در به ضم اول = مروارید. بیاری = بیاوری. هفتا: Haftâ = هفت تا. در به گوشش با: Dor

Be Gušeš Bâ = مروارید به گوشش باشد. کر: Kor = بچه. اصفانی مالدار = اصفهانی ثروتمند. معلوم است که از قدیم زن اصفهانی را مالدار می‌دانسته‌اند. پاچه تنگ Paçe Tang = شلوار دهانه تنگ یعنی پاچه تنگ داشته باشد.

راوی: رمضانعلی طهوری ـ سی و هفت ساله ـ درجه دار ژاندارمری ـ اراک.

تاریخ گردآوری: ۱۳۵۰/۱۰/۱۲.

۱۴ الف ـ شا پسر = شاه پسر. ماشالاّ= ماشاء الله. باریکلا= بارک الله.

۱۴ ب ـ مأخذ: افسانه ها، نمایشنامه ها و بازیهای کردی، جلد دوم تألیف و گردآوری: علی اشرف درویشیان ـ ص ۲۱۲ و ص ۲۰۹ ـ نشر روز ـ ۱۳۶۷ خورشیدی.

۱۵ ـ گاب = گاو. چه جوره= چه جور است. داره = دارد. پستون که در تداول عام پسسون تلفظ می‌شود = پستان.

هندستون = هندوستان. بستون = در بیان روزمره: بسسون = بستان. اسمشو = اسمش را. عمقزی = دختر عمو و دختر عمّه. کلاش: به ضم اول= کلاهش.

۱۶ ـ اومد = آمد. تموشا = تماشا. دندونش= دندانش. رومو = رویم را. ئوم بع= تقلید صدای بزغاله. میگی = می گویی.

راوی: محمدرضا خوشدل ـ بیست و دوساله ـ کارگر کشباف ـ قم.

تاریخ گردآوری: ۱۳۵۰/۹/۲۶.

۱۷ ـ ییکی: Yiki = به لهجهٔ شیراز «یکی». گمبد: Gombed = گنبد. چیش = چشم. دوخته با «ت» مفتوح تلفظ می‌شود. در پایان کلمات: خرو، سگو، اسبو، گرگو، شیرو، خرسو و شترو، واو معنی اشاره دارد و همان است که در تهران کسره می‌دهند و اسبه، گرگه، شتره می گویند. اومه به کسر «م» = آمد. شکس به کسر اول و دوم = شکست. در کلمات «دندونکم» و «سرکم» کاف به ضم تلفظ می‌شود. در یک روایت هم «از درد دندون دلکم» آمده‌است. نیوقه: Nivaqqe = مقدار چهل و دو مثقال و نیم، کمی بیشتر از دو سیر و نیم. بیذارم:Beyzâram = بگذارم. منده: Monde = مانده و کهنه. په چرو: Paçero = پس چرا.

راوی: کرامت سرخوش ـ سی ساله ـ شیراز ـ ۱۳۴۸/۲/۱۵.

۱۸ ـ جیم شدن = غایب شدن از مجلس بی اطلاع حاضران، جیم کردن= پنهان کردن. قر به کسر اول = ادا و اطوار. چاقه = چاق است. مورچانه= موریانه، حشره‌ای که چوب را پوک می کند.

راوی: یوسف فرخ سرشت ـ هفتاد و پنج ساله ـ همدان ـ ۱۳۵۵.

۱۹ ـ اولا: Ulâ = آن طرف. اولاتر = آن طرفتر. مارمیلک: Mârmilek = مارمولک. چاقه = چاق است. جاته = جایت است. پاته = پایت است.

روای: شمسی رستمی ـ هفده ساله ـ دانش آموز ـ کرمانشاه.

تاریخ گردآوری: ۱۳۴۹/۱۰/۲۴ خورشیدی.

یادآوری ـ معلوم است که زبان رادیو در گویش محل اثر گذاشته و آن را ملمع ساخته است!

۲۰ ـ روخونه = رودخانه. چغور مخونه = گنجشک می‌خواند. عصی دسش = عصای دستش. عبی = عبای. بردن = بردند. کردن شص هزار = کردند شصت هزار. الایی = الاهی. شه = شود.

۲۱ ـ رودخونه = رودخانه. می‌خونه= می‌خواند. دیوونه = دیوانه. بریم = برویم. برات = برایت. دود شو: Dudešo = دودش را. بچه تُ: Baçato = بچه‌ات را. نور عینه = نور عین است. حسینه = حسین است.

راوی: هر دو ترانه گرد آوردهٔ ملک حسین صلاحی ـ پانزده ساله ـ دانش آموز ـ فیروز آباد میبد یزد.

تاریخ گردآوری: ۱۳۵۰/۱/۱۶.

۲۲ ـ پاره‌ای از بندهای این ترانه سست است و لطافت ندارد. از این نقیصه باید چشم پوشید چه، منظور اصلی گویندگان ناشناخته و گمنام این گونه مطالب، آموزش و تفهیم نکات مذهبی بوده‌است نه هنرنمائی و ظرافتکاری.

راوی: حسین اسکندری ـ بیست و چهار ساله ـ گلپایگان ـ ۱۳۴۷/۱۱/۱۴.

۲۳ ـ گرد آورنده و راوی: دوشیزه تهمینه اجلالی ـ بیست ساله ـ آموزگار ـ طالقان
تاریخ گردآوری: ۱۳٤٦/۱۰/۳۰.

۲٤ ـ جنبون= جنبان.Jonbun Jonbun Havize . خاله‌م= خاله‌ام. ببیزه=ببیزد. اورده:Ovorde = آورده. می‌شه = میشود. دلم به ضم «ل» تلفظ می‌شود. مردون = مردان. دسس بالاته و رجقون: Dass - e Bâlâte Var Jequn = دست بالایت را بر جهان، جغاندن = جهاندن و پراندن به بالا. خرابه‌ش به فتح «ب» = خرابه‌اش. علف به کسر «ل» ادا می‌شود. می‌خوره = می‌خورد. بلگ = برگ. ریستن= قضای حاجت و بعد از آن به معنی ادرار کردن است. می‌چینه = می‌چیند. آقاکجان = آقا کجا است. خانم کجان = خانم کجا است. حموم= حمام، گرمابه. زییده: Zoyide = زائیده. زنگله: Zangole = زنگوله.

راوی: فاطمه سراجی ـ چهل و سه ساله ـ خانه دار.
تاریخ گردآوری: ۱۳۵۲.

۲۵ ـ دوست: Duset = دوستت. شیش = شش. آسمونم = آسمانم. قر: Qer = ادا و اطوار و غمزه. می‌ریزه = می‌ریزد.

راوی: هاجر مجیبیان ـ چهل و پنج ساله ـ خانه دار ـ یزد ـ به تاریخ ۱۳٤۷/۲/۱۷.

۲٦ ـ جیرجیر: Jirjir = تقلید صدا و جیک جیک گنجشک.

نون= نان. بری: Barey = برای. حصین= گلدان بزرگ سفالی. گاس = شاید. دمبشه: Dombeše = دمبش را.

راوی: شادروان بانو خدیجهٔ کجوری مجدی ـ شصت و پنج ساله ـ خانه دار ـ شیرازی ـ مقیم تهران ـ تاریخ گردآوری ـ خرداد ۱۳۳۵.

۲۷ ـ مو: Mo = من. زاما = داماد. زن پر(به کسر پ) = پدر زن. کشمکش = گلاویز شدن. گزنه کش:Gazane kaš = بغل گزنه. پیچا: Piçâ = گربه. زرج: Zaraj = کبک کهسار.

راوی: محمد علی چاکانی ـ بیست و هشت ساله ـ کارمند ـ نورالدین محله بخش

گلیجان ـ تنکابن (شهسوار سابق) ـ ۱۳۴۸/۷/۱۵.

۲۸ ـ تنور: Tenur = تنور به لهجهٔ کاشان. تنوره= تنور است. پرریزون = پر ریزان. بیل نگون= در متل، نام مصطلح و معمول تهیگاه و سرین را می‌برند که در این جا «بیل نگون» به جای آن آمده‌است. پستون = پستان. خوار = خواهر. کچل به کسر «ک» تلفظ می‌شود. بسو:Bassu = بستو، کوزهٔ سفالی لعابدار و دهان گشاد. ماس = ماست. همه تون = همه‌تان. یه = یک. راس = راست. اومدیم = آمدیم.

راوی: فرح کیوانیان ـ بیست و نه ساله ـ خانه دار ـ کاشانی مقیم تهران.

تاریخ گرد آوری: فروردین ۱۳۵۶ ـ راوی دوم: نعمت الله کاوسی ـ کاشان.

۲۹ ـ ییکی:Yikki = یکی. جل: Jal = بزرگتر. یی: Yey = یک. خاله خزوکک: خاله سوسکه «ک» خزوکک کاف تصغیر است و خزوک:Xazuk = سوسک زرد، از آنها که در حمام و راه آب است. چادر به کسر «د» تلفظ می‌شود. قدک = کرباس آبی، کرباس رنگ کرده. کِرد به کسر حرف اول است. تنبون = تنبان. میری = می‌روی. پدرت به کسر «ر» ادا می‌شود. نپه: Nape = نه پس. بگم = بگویم. چادِر یزی به کسر «د» و سکون «ر» = چادر یزدی. چاقچور = شلوار گشادی که مانند جوراب، کف داشت و بر روی تنبان و زیر جامه می‌پوشیدند و لیفه و بند داشت که بر کمرگاه استوار می‌شد. شو = شوی و شوهر. نون = نان. قلیون = قلیان. میشی = می‌شوی. میشم = می‌شوم. خوبم = خوب هم. چرو نمیشم: Çero Namišam = چرا نمی‌شوم. زنت بشم:Zanet Bešam = زنت بشوم. جرمون Jaremun = جرمان = دعوامان، مرافعه‌مان. می‌زنیم؟= با چه مرا می‌زنی. با ئی ساطورمBâ I Sâturom = با این ساطورُم. اگه منه = اگر مرا. بئش: Be'eš = بهش به او. قپونم: Qapunom = قپانم. تلک = تل کوچک. کجومی‌خوابونیم = کجا مرا می‌خوابانی. دمب= دم. رو ئی = روی این. همی = همین. حیاطه = حیاط را. پخشه هارم = پشه ها را هم. موشهارم = موشها را هم. مدبخ = مطبخ. منم میخوام = من هم می‌خواهم. رختُی: Raxtoy = رختهای. توره: Tore = ترا. بوشورم = بشویم. خواس آب بکشه = خواست آب بکشد. دستشه = دستش را. بشه = بشود. ازی= از این. سِدِ طِلا:

Sed-e Telâ = نردبان طلا. نازنینته = نازنینت را. میمدم: Mimadam = می آمدم. آمو = اما. سولاخ= سوراخ. دسسته = دستت را. بیو = بیا. نازکم ورمیات = نازکم کنده می‌شود «ک» نازکم به ضمّه ادا می‌شود. پُی: Poy = پای. دکون= دکان. نرگسی = هویج، گزر. اوره = آن را. مث = مثل. اورد: Ovord = آورد. خاله خزوککه = خاله خزوکک را. طشت رختی رم = طشت رختی را هم. خوابند: Xâband = خوابانید. همین جُ: Jo = همین جا. برم برت = بروم برایت. چیزُی: çizoy = چیزهائی. دیگه = دیگ را. همی جور= همین جور. نیمد: Naymad = نیامد. آتیشه = آتش است. ئی بربرو او بر برو = این ور برو، آن ور برو. اسمه: Assome = اسسم را. اسم به تشدید «س» = کفگیر. انداخت به کسر اول تلفظ می‌شود. اوره اورد: Ure Ovord = او را آورد. رک رک: Rok Rok = اشاره به دندانهای موش. اقد: Eqad = انقدر. بالو: Bâlo = بالا. ماس = ماست. پُیین: Poyin = پائین. اومدیم = آمدیم. راس = راست.

راوی: آمنه سراجی ـ شصت و پنج ساله ـ خانه دار ـ ۱۳۵۲ ـ تهران

۳۰ ـ آن چه در متن آمده روایت شیرازی السسون و بلسسون است و روایت تهرانی آن از این قرار است:

السسون و بلسسون　　دعای باباشو برسسون
اگه نشسسه پاشوونش　　اگه پاشده بدوونش
قندش کن و راجونه　　بندازش تو این خونه

راوی: سید ابوالقاسم انجوی شیرازی ـ شصت و دوساله ـ نویسنده و محقق. ۱۳۶۲ ـ تهران.

۳۱ ـ ازو دورا میآد= از آن دورها می آید.

۳۲ ـ دونه هاش چه مرواری = دانه هاش چون مروارید. در فارس و کرمان و بسیار جاها عامهٔ مردم «چو» را «چه» می‌نویسند و تلفظ می کنند و در تلفظ بیشتر از کتابت رایج است.

33. Gombed -e Gerd -e Gaçi, Laškaroy Zeynal

Hameçi, Ây Naçnaçi Ây naçnaçi

ناگفته پیداست که سینهٔ مادر به گنبد گردی تشبیه شده است که در آن خیمه و گنبد سپاه خوردنیها جمع است. «نچ نچی» کلمه‌ای است که خوردنیهای شیرین و مطبوع را تفهیم می کند.

34. Helom, Âhel - Behelom, Qezelom Qezelbel- Masalom

۳۵ ـ چیستانهائی که در این نوشته آمده است یا از حافظهٔ نویسنده است یا از کتاب ارزشمند محمد جواد بهروزی: «چیستان در ادبیات فارسی» چاپ سوم، نوروز ۱۳۵۰ ـ از انتشارات کانون تربیت شیراز.

۳٦ ـ این جمله به معنی حقیقی خود بکار نرفته است بلکه برای بیان و ابراز ناراحتی از شنیدن پاسخ منفی آمده است. فراتر از این قرار دادن دو واژه یوخ (=نه) و اوخ (= تیر) در مقابل هم بیشتر به دلیل تناسب و هماهنگی آوائی آنهاست. مقایسه کنید با این مورد که بچه ها به همبازی خود می گویند: «بگو بیست!» و وقتی مخاطب کلمهٔ بیست را ادا کرد آنها می گویند: «علی آقا خونه نیست!»

۳۷ ـ گنچی قران(= بزکُش) نام کوهی است بلند. «منِ» متل بر بالای بلند ترین کوه‌های مسلط به اطراف ـ نظیر سبلان و بزکش ـ می‌رود کفشهایش را نمی‌بیند اما بر بالای سوزنی که به یقه دارد می‌رود و آنها را می‌بیند.

۳۸ ـ منظور اینکه زارع از کفشها خوشش آمده‌است، کفشها چشمهایش را گرفته است.

۳۹ ـ خارال: نوعی کیسهٔ بزرگ، بزرگتر از جوال.

٤۰ ـ یعنی ارزن و نیم ارزنی که در خارال و جوال جا نمی گرفت در مقابل پوست کک چنان کوچک بود که در ته پوست قرار گرفت.

٤۱ ـ ئورکن: طناب پهنی به پهنای کف دست که از موی بز یا نخ می‌بافند.

٤۲ ـ سیجیم: طناب معمولی.

۴۳ ـ در پایان تمام قصه ها و متلهای آذربایجانی، این سه تا سیب و آسمان.... تا آخر می آید چنان که در فارسی می گوئیم قصهٔ ما به سر رسید غلاغه به خونه‌اش نرسید یا گوئیم: بالا رفتیم ماس بود پائین اومدیم ماس بود. قصهٔ ما راس بود. بالا رفتیم دوغ بود پائین اومدیم دوغ بود. قصهٔ ما دروغ بود.

۴۴ ـ در مورد یادآوری نام کتابهای اخیر از دوست دانشمند و گرامی حضرت دکتر سید ضیاء الدین سجادی سپاسگزارم.

طرح کلی برای گردآوری فرهنگ مردم یک آبادی

زندگی مادی

۱ ـ توصیف آبادی

الف ـ اسم آبادی و وجه تسمیه

نام آبادی* به زبان کتابی و ادبی (یعنی نامی که در نوشته ها و فرهنگهای جغرافیائی می آید) چیست؟ از نظر تقسیمات کشوری چه وضعی دارد ؟ دهکده است یا مرکز بخش یا شهرستان؟ نام آبادی به زبان مردم محل چیست؟ (مثلاً اصطهبانات را در محل و اطراف «صابونات» و کنگاور را «کنگه ور» و سنندج را «سنه» گویند .) آیا این آبادی قبلاً نام دیگری داشته؟ اگر داشته آنرا هم بنویسید . برای مثال نام سابق چند شهر را که تغییر کرده‌است می آوریم تا مطلب روشن شود : رضائیه ـ ارومیه، اراک ـ سلطان آباد ، گرگان ـ استراباد ، بابل ـ بارفروش، رامسر ـ سخت سر ، بندر پهلوی ـ بندر انزلی.

افسانه هائی که راجع به اسم آبادی و بنا کننده و سازندهٔ اولی آن تعریف می کنند مثل «خونسار» که می گویند در اصل «خون ساربان» بوده یا «سمیرم» که در اصل

---

* . منظور از آبادی واحدی است که مورد مطالعه قرار می گیرد و ممکن است دهکده، دهستان، مرکز بخش یا یک شهر باشد . در شهرهای بزرگ اگر فرهنگ مردم محله های مختلف شهر تفاوت زیادی باهم داشته باشند باید هر محله را به عنوان یک واحد مورد بررسی قرار داد .

«سام آرام» بوده چون در موقع لشکر کشی سردرد سام آنجا آرام شده‌است. در مورد تبریز می گویند سرداری یا پادشاهی که تب شدیدی داشته به محض رسیدن به آنجا تبش ریخته است و شفا پیدا کرده‌است از این رو به آنجا «تبریز» گفته‌اند. دربارهٔ شهرستان «داراب» گویند این شهر را دارا پادشاهی ایرانی ساخته و بنا بر این به «داراب» معروف شده است و بالاخره اسم «شهمیرزاد» در ابتدا چهارکوه بوده است و از زمانی که شاه میرزا آنجا را پایتخت خود کرده‌است این آبادی به نام او شه میرزا و بعدها «شهمیرزاد» شده‌است.

ب ـ آب و هوا و طبیعت زمین

گرمسیر یا سردسیر بودن محل، خشک یا مرطوب بودن هوا، میزان بارندگی، بادهای موسمی، محل جلگه‌ای است یا کوهستانی؟ چاه‌ها، قنات ها، چشمه ها، نام و تعداد و موقعیت آنها، استفاده‌ای که از آب آنها برای آشامیدن یا زراعت می‌شود. رودخانه ها، نام و تعداد و مسیر هر کدام، دریاچه، جنگل، معدن، کوه‌ها و توضیحاتی که خصوصیات طبیعی محل را نشان دهد.

هر یک از مطالب بالا باید با توضیحات کافی همراه باشد برای مثال در مورد کوه ها باید مطالب زیر نوشته شود:

اسم کوه و اسم نقاط مختلف آن از دامنه تا قله به زبان مردم محل و به زبان کتابی، وجه تسمیهٔ کوه و افسانه ها و عقایدی که در این مورد دارند (مثل قصهٔ کوه چهل دختران یا کوه بی بی شهربانو در اطراف تهران یا قصهٔ کوه سبلان که می گویند این کوه به یک مو بند بود و شهری به اسم شهر لوت در زیر آن قرار داشت اما مردم این شهر همگی کافر و گناهکار بودند جز یک نفر که مردی عابد و زاهد بود و خداوند به خاطر او شهر را روی مردم خراب نمی کرد تا اینکه آن مرد عابد مرد و به امر پروردگار موئی که به کوه بند بود قطع شد و کوه روی مردم شهر خراب شد. مردم می گویند حالا توی این کوه پر از آب است و اگر روزی سوراخ شود آب آن تمام دنیا را از بین می‌برد) نام

زیارتگاهها، قدمگاهها، غارها، دره ها، دره های جنی و جن زده، تپه ها، اماکن نظر کرده یا نفرین شده، چشمه ها، قلعه ها، آثار قدیمی و خرف خانه‌های کوه با توضیح مختصری[1] در مورد موقعیت و وضع قرار گرفتن آنها در کوه (در صورت امکان تهیهٔ عکس از آنها.) مثل ها، معماها و شعر هائی که دربارهٔ کوه می گویند یا تشبیهاتی که راجع به کوه دارند. در بعضی جاها برای تقسیم آب و مشروب کردن زمینهای زراعتی و باغها از سایهٔ کوه استفاده می کنند. در برخی از آبادیها هم به جای ساعت از سایهٔ کوه برای تعیین وقت استفاده می کنند. اسامی علف ها، گیاهان، بوته ها، خارها و درختچه‌هائی که در کوه می‌روید[2] و درختهائی که در کوه است مثل سرو، کاج، بادام کوهی و غیره. اگر کوه پوشیده از جنگل است یا قبلاً بوده توضیح داده شود. نام درخت پیر یا درخت مراد[3] و نظر کرده‌ای که در کوه است. حیوانات وحشی و درنده‌ای که در آن کوه زندگی می کنند مثل شیر کوهی، پلنگ، گرگ، خرس یا حیوانات بی آزاری مثل گوزن، پازن، بز کوهی و انواع خزندگان و پرندگان که در کوه لانه دارند. آیا کوه شکارگاه هم هست و شکارچیان به آنجا می‌روند یا نه؟ اگر می‌روند بیشتر چه جور حیواناتی شکار می کنند؟ آیا زنبوران عسل در شکافهای کوه لانه دارند؟ سنگ و خاک کوه، دریک کوه ممکن است چند نوع سنگ باشد، انواع این سنگ‌ها با ذکر اسامی محلی[4] خاک های مختلف کوه مثل بعضی از کوهها که خاک سرخ دارد و بعضی گل سرشور یا خاک رس دارد. معادنی که‌در کوه‌هست یا مردم‌معتقدند که وجود دارد. اعتقاد به پنهان بودن گنج در کوه و افسانه‌ای که دارد .... و کلیه مطالبی که به کوه مورد بحث

---

۱. مطالب مفصل و جامع دربارهٔ هر یک از اماکن یاد شده باید در قسمت مربوط به خود بیاید مثلاً زیارتگاهها در بخشی که خاص زیارتگاههاست و ساختمانها و آثار قدیمی در بخش «ساختمانها و اماکن عمومی» مورد بحث قرار گیرد. در اینجا منظور فقط ضبط اسامی و توضیحات مختصری در مورد خصوصیات ظاهری این آثار است.

۲. توضیحات مفصل در مورد شکل و خاصیت و استفاده‌های مختلف از درختان، بوته ها، گیاهان و ثمر و میوهٔ آنها(مثل گرفتن کتیرا از بوتهٔ کتیرا) باید در بخش گیاهان و گیاه شناسی بیاید.

۳. اعتقاد به درخت نظر کرده، نذر و نیاز برای آن و آنچه به درخت مراد و نظر کرده مربوط می‌شود در قسمتی بیاید که با عنوان «احترام به ارواح طبیعت» آمده‌است.

٤. در اینجا منظور فقط آوردن اسم سنگها است وگرنه تفصیل سنگها و خاصیت آنها در قسمت «سنگ شناسی و معادن» از فصل «دانش عوام» می آید نه اینجا.

مربوط می‌شود.

پ ـ ساختمانها و اماکن عمومی

محله‌ها، کوی‌ها، کوچه‌ها، گذرها، بازارها، بازارچه‌ها و کاروانسراها مثل محلهٔ هفت چنار، گود زنبورک خانه، بازارچهٔ زعفران باجی و گذر لوطی صالح در تهران یا کوچهٔ قهر و آشتی و کوچهٔ غشه رشه در شیراز. وجه تسمیهٔ هریک از آنها و قصه هائی که مردم در بارهٔ آنها نقل می کنند، خصوصیاتی که مردم به ساکنان یک محله یا کوچه نسبت می‌دهند و مثلاً می گویند مردم فلان محله باخدا و مؤمنند یا مردم فلان کوچه شجاع و نترسند.

جاهای دیدنی و آثار قدیمی و باستانی مشهور محل مانند منارجنبان در اصفهان و سبزوار، خاتون قیامت در شیراز، سنگ سیاه در مراغه، سنگ شیر در همدان. افسانه‌هائی که دربارهٔ آنها می گویند. آرامگاه بزرگان و شاعران و هنرمندان و توضیح دربارهٔ اینکه این آثار چگونه نگهداری می‌شوند.

اماکن مقدس و دینی محل مانند مسجد، تکیه، حسینیه، امامزاده، زیارتگاه، قدمگاه، خانقاه، سقا خانه، آتشکده، کلیسا، کنیسه و اماکن مقدس و زیارتی محل، خصوصیات ظاهری این اماکن و همینطور افسانه ها و روایاتی که دربارهٔ سازندگان این آثار در بین مردم رواج دارد.

سازمانهای دولتی و ملی مانند بخشداری، فرمانداری، شهرداری، ژاندارمری، کلانتری، شهربانی، بیمارستانها و مدارس.

گردشگاههای عمومی، باغ ها، گورستان ها، گرمابه ها، آب انبارها، آسیاب ها، زورخانه ها و کلیهٔ اماکنی که در محل قرار دارد.

۲ ـ ارتباطات و حمل و نقل

الف ـ وسایل ارتباطی

راهها و جاده‌ها (راه ماشین‌رو، راه مال‌رو، راه بز رو...) و سایر وسایل ارتباطی.

ب ـ وسایل حمل و نقل

حمل و نقل توسط انسان: مانند بردن بار بر روی کمر، شانه، سر، پشت، دست. در بسیاری جاها زنان مشک آب را روی کمر حمل می کنند، در شمال چوبی را روی شانه ها قرار می‌دهند(چانچو) و بار را به دوسر چوب می گذارند و می‌برند، طبق کشها و مردم بار را روی سر می گذارند.

استفاده از چارپایان بارکش، نظیر الاغ، استر، اسب، شتر، گاومیش و غیره.

ارابه‌ها: مانند گاری، سورتمه، تخت روان، دلیجان و پالکی، کجاوه، درشکه، کالسکه، دوچرخه، چهارچرخه، قایق، بلم، کرجی.

وسایل موتوری: موتور سیکلت، اتومبیل، راه آهن، کشتی، هواپیما.

۳ ـ ساختمان خانه

بطور کلی نقشه و طرح خانه و اتاق‌های مختلف و قسمت های دیگر خانه را رسم کنید. خوابگاه ـ ایوان ـ مهتابی ـ پستو ـ صندوقخانه ـ آشپزخانه ـ مستراح ـ زیرزمین ـ باد گیر ـ دالان ـ اصطبل ـ تنور ـ چاهک ـ آب انبار ـ حوض و آبنما.

چند سمت حیاط را اتاق می‌سازند؟ بیشتر رو به آفتاب می‌سازند یا رو به قبله؟ مصالحی که در ساختمان به کار می‌برند مثل خشت ـ آجر ـ گچ و آهک برای هر قسمت خانه ـ پوشش اتاق‌ها با چوب و تیر است یا چیز دیگر؟ اندود بام از کاهگل است یا نه؟ قطر جرز دیوارهای حیاط و دیوارهای اتاق ـ تعداد طاقچه‌های هر اتاق وارسی و رف را یادداشت کنید ـ شکل و عدهٔ درو پنجره ها ـ کلون در ـ پوشش نما و زینت نمای خانه را تعیین کنید. در هر شهر و آبادی طبعاً همهٔ خانه ها یک جور نیست بلکه بر حسب قدرت مالی صاحبان آنها وسیع یا کوچک و مفصل یا مختصر است پس باید سه نوع خانه را در نظر گرفت خانهٔ فقیرانه ـ خانهٔ مردم متوسط ـ خانهٔ مردم مرفه و پولدار. باید نقشهٔ تقریبی قصر خان یا رئیس ایل و قبیله را با برج و بارو به پیوست اضافه کنید. (در صورتی که گالی پوش است نقشه آنرا بدهید و هرگاه چادرنشین است و

مانند ابه های ترکمنی شرح داخل چادر را بدهید.) و خط سیر گرمسیر و سردسیر قبیله و ایل را تعیین کنید.

٤ ـ اسباب خانه

اسباب آشپزخانه و ظروف: پاتیل ـ دیگ ـ کماجدان ـ دیزی ـ سه پایه ـ آبکش ـ دست آس(آسیای دستی) ـ چمچه ـ کفگیر ـ تغار ـ تنگ ـ مرتبان ـ کوزه ـ خمره ـ کندو ـ (مخزن گندم) ـ قرابه ـ کپ ـ بستو ـ دوستکامی ـ افشره خوری.

اسباب روشنائی: پیه سوز ـ شمعدان ـ مردنگی ـ چراغ موشی ـ جار ـ چراغ.

زیر انداز و اسباب بستر و رختخواب: نمد ـ زیلو ـ گلیم ـ قالی ـ تشک ـ پشتی ـ متکا ـ زیرگوشی ـ لحاف ـ پتو ـ شمد ـ ملافه.

سایر وسایل خانگی مانند: آتشگردان ـ منقل ـ کرسی ـ بخاری ـ دلو ـ تله ـ آینه ـ قلیان ـ ترازو ـ قپان ـ رختدان ـ خورجین ـ صندوق ـ مجری ـ قلک ـ سفره ـ اشیائی که در طاقچه ها می چینند ـ عکسها و دعاهائی که به دیوار می آویزند و هر وسیله و اسبابی که در خانه پیدا می‌شود و مورد استفاده قرار می گیرد. اگر وسیله‌ای از چند قسمت درست شده و هر قسمتش اسم خاصی دارد نام قسمت های مختلف آن.*

۵ ـ خوردنیها و آشامیدنیها

نان و انواع آن: (سنگک، لواش، تافتون، بربری) بیشتر چه نوع نانی می‌خورند ؟

طرز پختن انواع نانها و آداب و عقایدی که در مورد پختن نان دارند.

تهیهٔ خوراک (آشپزی) و خوراک غالب اهالی: آشها - پلوها ـ خورشها ـ حلواها ـ گوشت ـ ماهی ـ شوربا ـ لبنیات ـ عدسی ـ لبو ـ بلغور ـ لرزانک.

---

* . علاوه بر نوشتن نام محلی اسباب خانه و توضیح در مورد طرز استفاده از آنها بهتر است از اسبابهائی که مختص یک محل است نمونه هایی جمع آوری بشود و اگر نمونهٔ قدیمی این وسایل نبود نمونه‌هائی از آنها که به تازگی ساخته‌شده جمع آوری و نگهداری شود. البته کشیدن طرح این اسباب و نشان دادن قسمت های مختلف آن روی طرح نیز خیلی مفید خواهد بود.

طرز پختن هر یک از غذا ها بطور مفصل و نوع و مقدار موادی که برای پختن هر غذا لازم است. اگر در فصول مختلف، غذاهای مخصوص می‌خورند توضیح داده شود مثلاً غذاهائی است که منحصراً در فصل تابستان می‌خورند همین طور غذاهائی است که مخصوص سرما و زمستان است.

تدارکاتی که برای غذای زمستانی می‌بینند: قورمه کردن گوشت ـ خشکاندن تره و سبزیجات و میوه جات (برای آشها و خورشها در زمستان) و میوه‌های خشکباری.

غذاهای ایام مخصوص*: غذای پیش از زایمان ـ غذای بعد از زایمان ـ غذاهای ماه رمضان ـ غذاهای ایام سوگواری محرم ـ غذاهای عزا و پرسه وسوگ خانوادگی ـ غذاهائی که در مهمانیها ـ جشنها ـ عروسیها و اعیاد مذهبی می‌خورند.

چاشنی‌هائی که مصرف می‌کنند ـ طرز تهیه و ساختن و نگهداری آنها. مانند: ترشی ـ دالار ـ رب ـ سرکه ـ آبغوره ـ غوره غوره ـ آبلیمو ـ شیره. چه آداب و عقایدی دارند؟ مثلاً می‌گویند ترشی درست کردن و سرکه انداختن آمد و نیامد دارد.

تنقلات: شیرینی های خانگی ـ آجیل ـ مرباها ـ قاووت و طرز درست کردن آنها.

آشامیدنی ها: چای ـ قهوه ـ دوغ ـ شراب ـ شربت ها ـ عرقیات و جز آنها.

باید میزان مصرف هر یک از آشامیدنی ها معین شود همچنین طرز تهیه آنها شرح داده شود.

چه خواص یا مضراتی برای هر یک از خوردنی ها و آشامیدنی ها قائلند؟ چه غذاهائی را گرم و چه غذاهائی را سرد می‌دانند؟ چه غذاهائی با هم نمی‌سازند؟ مثلاً می‌گویند عسل و خربزه با هم نمی‌سازند.

---

* . در این مورد توجه شود که منظور ما در اینجا طرز پختن و موادی است که به کار می‌رود و این به آن معنی نیست که در بحث مربوط به ماه رمضان یا عروسی راجع به غذاهای ماه رمضان یا عروسی اشاره نشود بلکه مثلاً ضمن شرح مراسم ماه رمضان نام غذاهای ماه رمضان می‌آید منتها مورد طرز پختن غذاها و مواد آنها ـ که موجب اطالهٔ کلام باشد ـ اشاره می‌شود که خواننده به قسمت «خوردنیها و آشامیدنیها» رجوع کند.

۶ ـ پوشاک

لباس نوزادان و بچه ها ـ جامهٔ زنانه و مردانه ـ جبه ـ لباده ـ ردا ـ شال ـ ستره ـ پوستین ـ عبا ـ دستار ـ شالمه ـ کلاه ـ عرقچین ـ سربند ـ شبکلاه ـ دستکش ـ قبا ـ جوراب ـ کمربند ـ تنبان ـ زیرجامه ـ شلوار ـ آرخلق ـ سنبوسه ـ پیراهن ـ کلاغی ـ لچک ـ چارقد ـ چادرنماز ـ چاقچور ـ شلیته.

انواع کفشها و پای افزارها: پوزار ـ چارق ـ نعلین ـ گیوه ـ آجیده ـ کفشک ـ و طرز ساختن آنها.

نام محلی هر لباس و نام هر یک از قطعات لباس ـ طرز برش و دوخت هر یک ـ جنس پارچهٔ لباس معین شود (نخی، پشمی، ابریشمی). آیا پارچهٔ لباس دستباف و از صنایع محلی است؟ آنچه برای زینت لباس می کنند؛ زردوزی ـ یراق دوزی ـ پولک دوزی ـ نقده ـ سلسله و جز آنها.

انواع لباسها: لباس کار ـ لباس پلوخوری ـ لباس جشن و عروسی ـ لباس عزاداری. باید از یک یک لباسها و پوشاک های محلی نمونه تهیه و نگهداری شود و نیز تهیهٔ عکسها و تصاویر از پوشاک چه بطور جداگانه و چه در تن افراد ضروری است همچنین طرح لباسها و پوشاک طراحی شود.

۷ ـ آرایش و پیرایه ها

الف ـ برای زنان آرایش ها ـ بلند یا کوتاه کردن موی سر ـ بافتن یا بستن موی سر ـ حنا و رنگ گذاشتن به موی سر و ناخن های دست و پا ـ خالکوبی ـ بزک ـ هفت قلم آرایش ـ بند انداختن ـ وسمه جوش ـ موچین، منقاش، سرمه ـ سرخاب ـ سفید آب ـ طرز تهیه و استفاده از وسایل آرایش.

مواقع معینی که آرایش می کنند (برای عروسیها و جشنها) ـ مواقعی که آرایش و بزک را بد یا گناه می‌دانند (مثلاً در عزاداری های مذهبی و سوگواری های خانوادگی، تا چه مدتی به حرمت مردگانشان آرایش نمی کنند؟) آیا دختران هم آرایش می کنند؟ اگر

نمی کنند چرا؟ مردم دربارهٔ دخترانی که آرایش و بزک می کنند چه می گویند؟

پیرایه ها: گوشواره ـ النگو ـ سینه ریز ـ شکوفه ـ انگشتر.

ب ـ برای مردان داشتن کلاه و پوشاندن سر. تراشیدن و گذاشتن قسمتی از موی سر (پاشنه نخواب ـ کاکل) ـ تراشیدن یا گذاشتن ریش و سبیل ـ خالکوبی.

کار یا وسایل معیشت

۱ـ کار در دهکده:

الف ـ برای خوراک و نیازمندیهای گوناگون

۱ ـ کشاورزی

شخم زنی، مرزبندی، کرت بندی، چپر، برای برومند کردن و تقویت زمین چه وسایلی بکار می برند؟ طرز تهیهٔ کود ـ برج کبوتر (کفترخوان) طرز کشت ـ غلات ـ حبوبات ـ میوه‌جات ـ صیفی جات ـ سبزیجات ـ ادویه ـ توتون ـ تنباکو ـ چای و قهوه ـ کتان و پنبه و...

وسایلی که برای کشاورزی به کار می‌رود. اسم آلات کشاورزی به زبان بومی یادداشت شود. طرز نگهداری و محافظت کشتزارها و محصولات از گزند حیوانات موذی و وحشی (مانند خوک و گراز ـ خرگوشها و جز اینها). برای جلوگیری از چریدن دامها و چارپایان در کشتزارها چه می کنند؟ (مترسک درست می کنند؟ کسی در محوطهٔ کشتزار یا مزرعه می‌ماند؟ دشتبان از آنها محافظت می کند؟ طرز انتخاب دشتبان و میزان سهم یا مزدی که می گیرد.)

آفات نباتی و کشاورزی: وسایل دفع آفات ـ کارهایی که برای دفع آفات می کنند (آب سرخه ـ آب سار.)

طرز برداشت محصولات: درو ـ خرمن ـ پنبه چینی ـ وسایلی که به کار می‌رود

(اسم آلات خرمن کوبی ـ برنجکاری و برنجکوبی ـ پادنگ ـ آبدنگ ـ بوجار) طرز نگهداری غلات ـ میوه ها و سایر فرآورده‌های کشاورزی.

کارگر یا کارگرانی که برای کشاورزی اجیر می کنند ـ دروگر مشترک ـ میزان مزد یا سهم آنان.

عقاید ـ آداب و جشنهایی که در هنگام کشت یا درو و برداشت محصول دارند. مانند مراسمی که برای کاکل زدن گندم دارند و همینطور مراسم «دم گاوی» و مانند اینها.

۲ ـ باغداری ـ پرورش درختان میوه

درختانی که دانهٔ میوهٔ آنها را می کارند و درختانی که قلمه می‌زنند ـ طرز قلمه زدن ـ شرایط زمین و انتخاب آن ـ کودهائی که می‌دهند ـ آبیاری ـ پیوند زدن و انواع آن. در همهٔ این موارد باید وقت و موقع قلمه زدن، پیوند زدن یا نشاندن درخت معین شود ـ محافظت باغ (خاربست ـ داربست ـ سنگ بست) ـ نامها و اصطلاحاتی که برای درختان در سنین مختلفشان دارند (مثلاً در نودژ بندرعباس به نهال نخل «تهم» وقتی کمی رشد کرد «دمیل» و هنگام ثمر دادن «فسیل» می گویند ـ در چند نوبت و چه مواقعی باغ را آبیاری می کنند و فایده یا ضرر باران در ماه های مختلف سال برای هر نوع درخت چیست؟ ـ نام محلی قسمت های مختلف یک درخت ـ ترسانیدن درخت برای اینکه میوه بیاورد ، عروسی نارنج (در شیراز)، میوه چینی و مراسمی که دارد و ترانه‌هائی که می‌خوانند از درختان میوه علاوه بر استفاده از میوهٔ آنها چه استفاده‌هائی می کنند ؟ (مثلاً از لیف خرما طناب می‌بافند ـ از چوب درخت گردو برای ساختن وسایل چوبی استفاده می کنند) عقاید مردم دربارهٔ درختهای مختلف (مثلاً مردم جویم لارستان معتقدند که نشاندن درخت گز در خانه آمد و نیامد دارد) کاشتن و تربیت درختانی که بارده نیستند و فقط به خاطر استفاده از چوبشان آنها را می کارند.

۳ ـ گلکاری و پرورش گل

باغبانی ـ استفاده از گل ـ (برای زینت ـ برای گلاب گیری و تهیهٔ عطر) ـ وسایل گلاب گیری و تهیهٔ عطر و اصطلاحات آنها .

٤ ـ آب و آبیاری

وسایل آبیاری زمین ـ طرز تقسیم آب ـ مطالب مربوط به آب و آبیاری به دو دسته تقسیم می‌شود ، دسته اول: مطالبی است که دربارهٔ منابع آب هر محل و مقدار آب و واحد آن و طرز تقسیم آب و افرادی که مسئول تقسیم آب هستند گفت و گو می‌شود . دسته دوم: مطالبی که مربوط به ضرب‌المثل‌ها و معتقدات و عقاید مردم می‌شود و دربارهٔ آب وجود دارد و شعرها و ترانه‌ها و معماها و قصه‌ها و حکایت‌هایی که از قدیم باقیمانده‌است.

آب از رودخانه است یا قنات و چشمه یا چاه یا چندتا از اینها با هم. اسم هر کدام از رودخانه‌ها و چشمه‌ها و قنات‌ها با مقدار آبی که دارند اگر دربارهٔ آنها قصه و حکایتی هست نوشته شود . همچنین مجموع مقدار آب محل.

طرز تقسیم آب و کسانی که عهده‌دار این کارند و طرز انتخاب آنان و موقعی که آنان انتخاب می‌شوند ـ دستمزد هر کدام، از میراب و آبیار تا آب مال و جوران و عوامل دیگر.

واحد آب که مثلاً «سنگ» است یا «طاق» یا چیز دیگر. وسیلهٔ اندازه گیری و پیمانهٔ آب که با طشته و فنجون است یا سنگ نشان. سرجه ـ ستاره های آسمان در شب و یا چیز دیگر. اگر با پیمانه و طشته آب تقسیم می کنند باید خیلی مفصل طرز درجه بندی طشته یا فنجون را بنویسید و معلوم کنید یک طشته چقدر طول می کشد تا پر شود . اگر ممکن است نقشی از آنها بکشید یا نمونه‌هایی تهیه کنید .

اگر در تقسیم آب تقلبی هم می کنند مثلاً پشت طشته را به پیشانی می کشند و می‌مالند تا چرب شود و دیرتر پر شود همه را بنویسید .

قیمت امروز هر واحد آب چقدر است؟ و چطور خرید و فروش می‌شود و در قدیم

چقدر بوده است؟

ترتیب لاروبی نهرها و پاک کردن مسیر قنات ها چگونه است و چه کسانی این کار را می کنند؟

گردش آب در محل چگونه است؟ با گردش هفت ـ هشت یا دوازده هرچه که هست نوشته شود.

طرز گرفتن آب و بستن جلو آب با اسم ابزارهایی که به کار می‌برند.

اصطلاحات آب و آبیاری مثل: سرآب ـ ته آب ـ بن آب ـ حقآب ـ آبشوره ـ پس آب ـ آب‌زیپو و هرچه از این قبیل اصطلاحات هست.

ضرب‌المثل های مربوط به آب مثل اینکه می گویند «آب که توی گودال ماند بوی گند می گیرد» یا «آبی که لت خورد دیگر جمع نمی‌شود» که این مثل را در مورد کاری می گویند که گذشته است و قابل جبران نیست. هر مثلی باید توضیح داده شود که در چه موردی به کار می‌رود.

معماها و چیستانهای مربوط به آب مانند این معما که می گوید این چیه؟ که هرچی میره به دنبالش نگاه نمی کنه؟ که جواب آن آب است. یا این معما این چیه؟ که یکی می‌رفت یکی می‌ماند یکی سرش را می‌جنباند. که جواب آن آب و ریگ جوی و علف کنار جوی آب است. (مثل‌ها و معماها و چیستانهای مربوط به آب و آبیاری در گرد آوری عمومی ضمن ادب عامه می آید).

معتقدات و عقاید عامه دربارهٔ آب. مثل اینکه می گویند آب مهریه حضرت فاطمه(ع) است یا «آب این چشمه از جای پای اسب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است» و «توی آب نباید پیشاب کرد ـ خاک مسلمان است و آب کافر ـ اگر کسی در غروب آفتاب آب بخورد آن شب به اموات او آب نمی‌دهند.»

روزهای قتل و سوگواری آبیاری نمی کنند و امثال اینها هرچه هست.

قصه ها و حکایت هایی که از میراب های قدیم و کسانی که آب خیرات می کرده‌اند و درسینه ها مانده‌است.

قناتها و افسانه هائی که راجع به بعضی از قناتها دارند. قناتهای نظر کرده. برای زیاد شدن آب قنات چه می کنند؟ آیا قربانی می کنند؟ بعضی جاها مردم آب بعضی از قناتها را نر و بعضی را ماده می‌دانند. وقتی قناتی که آب نر دارد آبش کم شد چه می کنند؟ آیا برای زیاد شدن آب آن از قناتهایی که آب ماده دارد آب می آورند و روی آن می‌ریزند؟ مراسم آن چیست؟ آیا برای قنات نر زن عقد می کنند؟ مثل ها و معماهای مربوط به قنات.

۵ ـ دامداری

پرورش دام و احشام و چارپایان ـ (بز ـ گوسفند ـ گاو ـ گاو میش ـ الاغ ـ اسب ـ استر ـ شتر). چارپایانی که شیر می‌دهند و آنها که به کشتارگاه فرستاده می‌شوند. تا چه اندازه از دامها برای شخم زنی یا بارکشی استفاده می‌شود؟ وسایلی که برای پرورش جانوران اهلی به کار می‌رود. چوپان و چوپانی، اجیر کردن چوپان، داشتن چوپان مشترک، سگ گله، چراگاهها، حق چراگاه، آغل و محل نگهداری دامها، اصطلاحاتی که در کار دامداری هست ـ دامها مثلاً گوسفندان برحسب سن شان و همینطور بر حسب رنگشان اسامی مختلفی دارند. همهٔ این اصطلاحات باید به دقت یادداشت شود. پشم چینی و مراسمی که دارد. عواید پشم چینی. آداب و عقایدی که در کار دامداری هست ـ برای جفت گیری و باردار شدن گوسفندان یا بزها در موعد معینی از سال جشن می گیرند و به اصطلاح برای دامها عروسی راه می‌اندازند(درنواحی کرمان) شیرواره کردن و آداب و رسوم آن. طرز مداوای دامها و جانوران اهلی، وسایلی که به کار می‌برند، بیطارهای محلی.

مشک زنی، وسایل مشک زنی، طرز ساختن مشک، طرز استقرار مشک، اصطلاحاتی که در کار مشک زنی هست، عقاید و آدابی که دارند مانند جشن گرفتن برای مشکهایی که برای اولین بار می‌خواهند از آنها استفاده کنند(عروسی برای مشک در بیجار) و جز آنها.

ترانه هایی که هنگام مشک زنی می‌خوانند.

پرورش زنبور عسل ـ انواع زنبور عسل و اسامی محلی آنها ـ کندو و انواع آن ـ شکل کندوها ـ محل و طرز قرار دادن کندوها ـ فصل خواب زنبورهای عسل.

تربیت کرم ابریشم و عقاید و آداب مربوط به آن.

۶ ـ عصاری و آسیابانی

اصطلاحات این کار ـ ابزار کار و عقاید و آدابی که در کار عصاری یا آسیابانی هست.

۷ ـ سرکه اندازی

وسایل کار ـ آداب و عقایدی که دارند (سرکه انداختن آمد نیامد دارد) ـ اصطلاحات خاص که این کارها دارند. محل و طرز نگهداری سرکه.

۸ ـ صید و شکار

شکار حیوانات تا چه اندازه معمول است؟ محلهایی که برای شکار می‌روند (کوه ـ جنگل ـ دشت) حیواناتی که شکار می کنند ـ وسایلی که به کار می‌رود(تله‌ها ـ تفنگ ـ کارد و چاقو ـ سگ شکاری و تازی...) ـ مواقعی که شکار مجاز یا ممنوع است ـ شکارچی ها و کسانی که کارشان فقط شکار است ـ بیشتر چه حیواناتی را شکار می کنند؟ از گوشت و پوست شکار چه استفاده‌هایی می کنند؟ (گوشت شکار را می‌فروشند یا بین اقوام و دوستان تقسیم می کنند؟) آداب و عقایدی که شکارچی ها دارند ـ مردم در مورد شکارچی ها و کار آنان چه عقایدی دارند(مثلاً در مورد نحوست یا آمد نیامد شکار)

ماهیگیری و صید جانوران دریایی ـ نام رودخانه ـ دریاچه یا دریایی که از آن صید می کنند. همچنین نام و موقعیت محلها یا قسمت هایی از رودخانه، دریاچه، دریا که محل صید یا مناسب صید است. وسایل صید (تور ـ چنگک و جزآنها). انواع ماهیها و

حیوانات دریایی که صید می‌شوند. به اندازهٔ مصرف خوراک صید می کنند یا برای فروش؟ به طور فردی به صید می‌روند یا جمعی؟ در صید دسته جمعی، کسانی که به عنوان کمک و کارگر برای صید اجیر می‌شوند، میزان مزد یا سهمی که دریافت می کنند. شعرهایی که صیادان زمزمه می کنند.

ب - برای تهیهٔ لباس

چگونه پشم یا پنبه را می‌ریسند؟ نساجی دهاتی، چرخ نخ ریسی، دوک، ماشین بافندگی(کارگاه دستی)، پارچه هایی که بافته می‌شود(متقال، برک، کرباس، پارچه های ابریشمی و نخی)، خیاط، کفشدوز، ملکی دوز، پینه دوز. اسامی اجزای دستگاههای دستی و شرح ابزار کار یک به یک با طرح و شکل آنها.

پ - برای خانه

هیزم شکن، درودگر، چلنگر، آهنگر، بنا، سنگتراش، پیله ور، مقنی. اسم ابزار کار هرکدام از آنها قید شود و اگر ممکن است شکل آن نقاشی شود. باید در مورد هر یک از شغل ها توضیحات کافی داده شود به طور مثال در مورد شغل مقنی گری و کندن قنات: چطور زمین را برای کندن قنات انتخاب می کنند و می‌فهمند که فلان دامنهٔ کوه و فلان زمین دشت آب دارد؟ اثاث و اسباب کار قنائی و حفر قنات و اسامی محلی هر یک از آنها نوشته شود. اگر شکل و تصویر ابزار طراحی شود بهتر است، آداب و رسوم شروع کار، تعداد کارگر و مقنی هر دسته، اسم محلی هر یک از کارگرها و وظایف آنها. اصطلاحاتی که مابین خود دارند، آیا مقنی ها هم مثل بسیاری از اصناف زبان خاصی برای خود دارند؟ اصطلاحات مربوط به سستی و سفتی زمین. مثلاً زمین شولاتی، زمین رخوه، زمین شن بوم، زمین رسی، زمین دج(دژ) و امثال اینها که به کار مقنی گری مربوط می‌شود. طراز گرفتن، شیب قنات، دهنهٔ قنات، مظهر قنات، مزد استاد مقنی و کارگرها. عقایدی که دارند (مثلاً می گویند مقنی اگر پاک و طاهر به کار مشغول شود

بهتر است.) کارهائی که وقتی آب راه افتاد و به مظهر قنات رسید می کنند مثلاً گاو یا گوسفند قربانی می کنند، صلوات می‌فرستند، اسفند دود می کنند و کارهائی از این قبیل. افسانه ها و حکایت های مقنی ها که دربارهٔ کندن قنات و کارهای خودشان دارند. اشعاری که مقنی ها ضمن کار می‌خوانند.

ت ـ برای مبادله

تجارت کوچک ده، دوشنبه بازار، چهارشنبه بازار، بازار دائمی (تاخت زدن، چانه زدن)، بساط ها، واردات و صادرات مانند: یوغ، خیش، بیل، کلنگ، کارد، چاقو، قفل، افزار، گونی، بوریا، جاجیم، گلیم، قالی، قالیچه، گیوه، کفش، ملکی و صنایع مخصوص ساخت محل که برای فروش ساخته می‌شود.

ث ـ شغلها و طبقات مخصوص ده

کدخدا، حمامی، سلمانی، چوپان و دشتبان* ـ طرز انتخاب آنها، ساعات کار، کارها و وظایفی که به عهدهٔ آنهاست، میزان مزدی که می گیرند، اصطلاحات و عقاید و آدابی که دارند.

مشاغل دیگری از این قبیل اگر هست شرح داده شود.

۲ ـ کار در شهر

الف ـ کارگران

زندگانی کارگران، کارخانه، کارگاه، بنگاههای صنعتی، کارگران و صنعتگران زن و مرد و بچه.

---

* . راجع به دشتبان در بخش کشاورزی از فصل وضع کار در دهکده نیز آمده است ایضاً راجع به چوپان در بخش دامداری از همان فصل اشاره شده است اگر گردآورنده‌ای فقط بخواهد مواد مربوط به «کشاورزی» یک منطقه را ثبت و ضبط کند لازم است آنچه به دشتبان مربوط می‌شود در این قسمت بیاورد ولی در صورتی که هدف گردآوری کلیهٔ مواد فرهنگ مردم یک واحد باشد در این صورت مطالب مربوط به دشتبان باید در همین قسمت یعنی «شغل‌ها و طبقات مخصوص ده» بیاید. در مورد چوپان هم عیناً باید به همین روش عمل کرد.

ب ـ کارمندان

تجارتخانه ها ، مغازه های بزرگ، سوداگران، ادارات دولتی.

پ ـ پیشه وران کوچک شهر

خرده فروشی، دست فروشی، عطار، درودگر، خیاط، دلاک، سمسار، نعلبند ، پالان دوز، پیله ور. آداب و عقاید و اصطلاحات مربوط به کار هر یک. نظر مردم در مورد مشاغل گوناگون (مردم بعضی از مشاغل را مکروه می‌دانند و به کسانی که چنین مشاغلی دارند ، زن نمی‌دهند و از آنها زن نمی گیرند) ـ دخل اول چراغ.

ت ـ شغلهای کوچک و طبقات مخصوص

مرده شور، دلال، پرده دار، قلندر و درویش، علامات آنها (تبرزین، کشکول)، شعرهایی که می‌خوانند .

گدا ، ولگرد ، کلاهبردار، چاقوکش، زندانی، ترانه‌هائی که می‌خوانند و کارهائی که می کنند(مثل کارهای دستی) داش ها و لوطی ها .

اصطلاحات و اعتقاداتی که دارند ، عادات و رسوم مخصوص آنها ، طرز حرف زدن و راه رفتن، پاتوقی که جمع می‌شوند ، اشعار و ترانه‌هایی که می‌خوانند ، علامات مخصوص هر کدام (هفت وصلهٔ لوطی: ۱ ـ زنجیر یزدی ۲ ـ جام کرمانی ۳ ـ چاقوی زنجانی ٤ ـ پاشنه کش ۵ ـ چپق سرو ته نقره ٦ ـ کیسه توتون ترمه ۷ ـ شال جوزگره).

۳ ـ تفریح و آسایش

الف ـ اماکن تفریحی و سرگرمیها

مهمانخانه، کاروانسرا ، قهوه خانه، چائی خانه، پاتوق. گفتگوها و موضوعهای عادی راجع به سلامتی، خوبی و بدی هوا ، کارها ، حاصل زمین یا سیاست.

چیزهائی که صرف می‌شود مانند چائی، قهوه، قلیان، چپق، سیگار، نوشیدنی و نوشابه‌ها.

سرگرمیها مانند انواع بازیها، شرط بندی، نقال، شاهنامه خوان، بازار خوان، ره گوی، جنگ انداختن خروس، قوچ باز، خرس باز، انتری، کفتر بازی (اصطلاحات آن، آداب و عقایدی که دارند، آمد و نیامد نگهداری کبوتر، انواع کبوترها و اسامی آنها، امراضی که کبوترها می گیرند و مداوای آنها، مسابقاتی که کفتر بازها ترتیب می‌دهند، گرفتن کفتر غریبه، پاتوق کفتربازها، نظر مردم راجع به کفتربازها و خصوصیات و صفاتی که به آنها نسبت می‌دهند)

معرکه گیر، شعبده باز، بند باز، ساز زنهای دوره گرد، بازیهائی که در جشنها در می آورند مثل ترکه بازی در موقع عروسی در سمیرم.

تئاتر و نمایشهای توده

مردم در عروسیها، ختنه سورانها و جشنها و مهمانیها برای تفریح و سرگرمی خودشان بازیهائی در می آورند مانند آبجی گلبهار، آبجی نسا، خاله ستاره، خاله رورو، اوسای لنگ سرتراش و جز اینها. این بازیها معمولاً با رقص و آواز توأم است و بیشتر مخصوص مجالس زنان است. بازیکنان هم زنان و دختران سرزنده و زباندار همان مجالس هستند. بازیکنان اصلی به طور معمول یک یا دونفرند و گفتگوهای آنها اغلب همراه دنبک و دایره است و بیشتر با آواز خوانده می‌شود. البته سایر مهمانان هم فقط تماشاچی نیستند بلکه آنها هم با یکی از بازیکنان اصلی همصدا می‌شوند و همه با هم برگردان یا قسمتی از شعرها را می‌خوانند. در کتاب «بازیهای نمایشی» نمونهٔ این سرگرمیها را آورده‌ایم.

این بازیها در مجالس مردان کمتر دیده می‌شود ولی گاهی مطربها و نوازندگان دوره گرد در مجالس مردان هم این بازیها را در می آورند، در مجالس زنانه حتی پسر بچه‌ها راه ندارند. برای گرد آوری این بازیها باید نام بازی، مجالسی که این بازیها را در می آورند. کسانی که این بازیها را در می آورند، (خود مهمانان یا مطربها)، جزئیات

لباس و آرایش و شکل ظاهری بازیکنان، هر یک به دقت یادداشت شود. مثلاً در بازی خاله رورو کسی که ادای زن باردار را در می آورد یکی دو تا چادر نماز زیر لباس و روی شکمش می گذارد تا به شکل زن آبستن در آید.

اگر بازیکنان در موقع ادای جمله‌ای یا خواندن شعری حرکت خاصی می کنند یا ادائی در می آورند باید توضیح داده شود. بهتر است ابتدا توضیحات مربوط به بازی داده شود بعد متن بازی و گفتگوی بازیکنان به لهجهٔ محلی نوشته شود و بعد ترجمهٔ روان آن به فارسی به دنبالش بیاید.

تقلید، خیمه شب بازی.

ب ـ ورزشها

پیاده روی، اسب سواری، شکار، ماهیگیری*، گوی بازی، دو، کشتی، شنا، چاله حوض بازی، ورزشهای باستانی، زورخانه و آدابی که در زورخانه دارند.

پ ـ خواب

ساعتهائی که معمولاً می‌خوابند و بر می‌خیزند.

درآمد و تمول

۱ ـ محصول کار و دارائی منقول

مزد و انواع آن، بیکاری، پس انداز کارگران، منافعی که از کشاورزی یا سوداگری به دست می آید، منافع زمین، خانه، سهام و خرید و فروش املاک، رشوه گیری، رباخواری، بهره کشی، مأموران دولت، مالیات، دارائی منقول و طرز برآورد، چگونه

* . منظور از شکار و ماهیگیری در این قسمت آن است که شکار و ماهیگیری به عنوان وقت گذرانی و تفریح و سرگرمی باشد نه برای تامین خوراک یا فروش زیرا در این صورت مربوط می‌شود به بخش «شکار و ماهیگیری» در قسمت کار در دهکده.

اندوخته نگهداری می‌شود ؟

۲ ـ املاک

املاک خالصه، موقوفه و شخصی، خرده مالکین، شرایط زندگی دهقان در هر کدام از این املاک، مزدوری، بیگاری، سهم برزگر، رفتار مالک نسبت به کشاورز، طرز اجاره دادن باغ و خانه.

زندگی معنوی

۱ ـ زبان

لهجه ها و زبانهای بومی

مطالعهٔ زبان عادی محل، اسماء ذات و معنی، اسم اشیاء، اسم اعضای بدن، اسم جانوران اهلی و درندگان، مختصات و اصطلاحات زبان.

زبانهای فنی ـ زبانهای ساختگی (زرگری ـ مرغی) ـ زبان داشها، زبان مذهبی و زبان عوام.

سحر بیان ـ قدرت کلام ـ اهمیت سجع و قافیه در جملات.

لغات: ان شاء الله، به سلامتی.

لغات نحس: «سیزده» که بجایش «زیاده» می گویند و جز اینها.

لغات ممنوع که نباید به زبان آورد مانند اسم نجاست و پلیدی، آلت تناسلی، عادت ماهانه.

لغات محافظت کننده و فورمولهایی که در دعا یا ورد خواندن یا جادوگری به کار

می‌رود (بسم‌الله که گویند جن و غول و شیاطین می گریزند).

القاب: زاغی، خرگردن، خاله کوکومه و مانند اینها.

تعارفات: تندرستی، قدم بر سر و چشم، پیرشی، خداقوت.

قسم ها: به خدا، به سبیل، به موی مردانه‌ات، به شاه چراغ، به سوی چراغ، به تیغ آفتاب، به این برکت (اشاره به نان).

دعاها: خدا رزقت بده ـ خدا عاقبت بخیرت کند.

نفرینها: الهی خیر نبینی ـ الهی جوان مرگ بشوی ـ خدا مرگت بده.

دشنام ها: رو به کوه سیاه ـ مرده شور ـ گور به گور شده.

۲ ـ دانش عوام

الف ـ علم توده راجع به اشیاء و موجودات:

نجوم:

ساختمان زمین ـ نفس کشیدن زمین (نفس دزده و آشکارا)، زمین روی چه چیز ایستاده؟ (روی شاخ گاو ایستاده؟)، آسمان و زمین چند طبقه است (هفت طبقهٔ آسمان و زمین). زمین لرزه و زلزله.

ستارگان ـ خورشید و ماه، کدام زن است کدام مرد، مرافعهٔ خورشید و ماه و افسانهٔ آنها، خسوف و کسوف، چرا خورشید و ماه می گیرد، در موقع گرفتن ماه و خورشید چه کار می کنند؟ و چه می گویند، مراسم طلوع و غروب آفتاب (زنبورکخانه، نقاره خانه)، وقتی که ماه و خورشید غروب می کنند کجا می‌روند؟ قمر در عقرب چه وقت است و چه کار نمی کنند. اسم همهٔ ستاره‌هایی که می‌شناسید (اسم محلی و اسم فارسی آنها)، هر کس یک ستاره در آسمان دارد، ستارهٔ هفت برادران، خرس کوچک و خرس بزرگ، ستارهٔ سه خواهران، کهکشان یا راه مکه، تیر شهاب، ستارهٔ دنباله‌دار، ستارهٔ سهیل، خطر و ضرر ستارهٔ سهیل چه وقت است و چارهٔ آن، ستاره‌هائی که به شکل دایره‌اند و در نائین

و نهاوند و ساوه به آنها «سفرهٔ یتیمان» می گویند ، ستارهٔ میزان یا ترازو، ستاره‌های لوزی شکل، در هر ساعت شب چه ستاره‌ای در می آید و ساعات مختلف شب را با چه ستاره‌هایی معین می کنند ، ستارهٔ صبح، چه ستاره‌هایی هستند که اگر به هم برسند خشکسالی می‌شود ؟

گاه شماری

روزها ، ماه ها ، فصل ها ، آداب و رؤیت هلال اول و مراسم ماه دیدن، اول هرماه قمری چه آداب و معتقداتی دارند ، هرماه چند روز است؟ روزهای سعد و نحس و بدیمن و خوش یمن هرماه، ساعتهای شبانه روز هر کدام به اسم کدام ستاره است؟ اصطلاحاتی که برای مواقع مختلف شبانه روز دارند (شبگیر، پگاه، خروس خوان، پاس، آفتاب زردی)، فصل ها ، تقسیمات فصلی، چلهٔ تابستان، چلهٔ زمستان (چلهٔ بزرگ، چلهٔ کوچک، چارچار، سرما پیرزن، سرما لوطی کش و افسانه‌هایی که در این مورد می گویند) دوازده برج تقویم های باستانی و محلی مثل تقویم حشم داران سنگسری و گالشهای مازندرانی.

هواشناسی

پیش بینی هوا ، سرد یا گرم و خشک یا بارانی بودن هوا ، علائم آمدن برف و باران و تگرگ، آفتابی شدن هوا ، پیشگوئی سالهای خوب و بد . آسمان غره و رعد و برق، رنگین کمان یا قوس قزح.

ساختمان انسان

خلقت و پیدایش آدم ـ آدم خاکی، آدم آبی ـ تعبیرات مربوط به آدم (آدمیزاد آه است ودم، هرچه در عالمه در آدمه) ـ انواع آدمها ـ نژادهای مختلف بشر ـ هیکل آدم و اعضای بدن ـ هفت‌اندام: (دو دست ودو پا و سر و شکم و شرمگاه) ـ علامتهای بدن (ماه گرفتگی، خال، کَکْمَکْ....) ـ مژه و پریدن مژه، ناخن، موی سر، رگ و پی، غده

ها ، سق و سق سیاه، چاقی (بر اثر خوردن دواهای چاقی مثل گاودارو) ـ لاغری (بر اثر خوراندن موی گربه و نال قلم.....) ضعف و سستی (دماغش را بگیری جانش در می‌رود) دندان صد و بیست سالگی ـ ناتوانی و پیری (احترام به پیرها : پیر برکت خانه است) پیری در حد خرف شدن و آنچه مربوط به آدمیزاد است در این بخش می آید .

طب و طبابت

طبقه بندی مزاجها (گرم و سرد و تر و خشک و سودائی و صفرائی و بلغمی). بادهائی که در بدن می‌ریزد (باد نزله، باد مفاصل و....)، عطسه، خمیازه، سکسکه. بیماریها(نوبه، تب، تب و نوبهٔ سه یک، مخملک، کفگیرک، باد و ثقل، غمباد ، زردی یرقان، خناق ....) علامات بروز هر ناخوشی و درمان هر یک، حکیمباشی های زن و مرد ، تشخیص مرض، داروها و جوشانده‌هائی که به کار می‌برند : (پر سیاوش، عناب، سپستان، فلوس، شیرخشت، خاکشیر، زنیان، آویشن، پرزوفا ، سنبل الطیب، گل گاوزبان، گل خطمی، گل خارخسک.....) حجامتچی(زالو انداختن، بادکش کردن، شاخ حجامت و خون گرفتن) شکسته بند ، دلاک دوره گرد(کشیدن دندان) ناخوشیها و زخمهای واگیردار: تراخم، کوفت، خوره، سیاه زخم، ناخوشیهای باطنی و درونی (جوع، استسقا ، غمباد ، دق) ناخوشیهای ظاهری و جلدی (سالک، زگیل، زردزخم) و اعتقاد عوام نسبت به آنها و طرز مداوا و پرهیزها .

سنگ شناسی و معادن

سنگها ، سنگهای قیمتی (عقیق، الماس، یاقوت و...) خاصیت آنها . فلزات: روی، آهن، طلا ، نقره، مس. خاصیت و افسانه‌های راجع به آنها . نمک، مومیائی و جز آنها .

گیاه شناسی

گیاهان، بته ها ، گلها ، درختها ، میوه ها ، دانه ها ، اسامی محلی قسمت های مختلف هر

گیاه یا بته یا درخت (ریشه، ساقه، برگ و قسمت های دیگر) فصل و محل روئیدن هر گیاه. چطور هر گیاهی را جمع می کنند ؟ هر گیاهی چه خواصی دارد ؟ مصارف طبی و درمانی یا مصارف دیگری که هر گیاه دارد و روش استفاده از آن مانند حنا که هم برای رنگ کردن موی سر و ریش به کار می‌رود که جنبهٔ زینتی دارد و هم می گویند از نظر طبی برای سر و موی سر مفید است. درختهایی که محترم هستند (مانند درخت انجیر که معتقدند درخت بهشتی است). افسانه‌هائی که راجع به پیدایش بعضی از گیاهان و درختان گفته می‌شود مانند افسانهٔ پیدایش ریواس در زنجان یا افسانه پیدایش خربزه در زمان انوشیروان. میوه ها و خواص آنها. و جه تسمیهٔ میوه ها مانند وجه تسمیهٔ خربزه یا هندوانه. عقایدی که در مورد بعضی از میوه ها دارند (سیب و انار میوهٔ بهشتی است).

جانورشناسی

گزندگان، خزندگان، پرندگان، چارپایان، درندگان. خر خاکی، کارتنک، ماهی سقنقور، غریب گز، موریانه، قورباغه، جغد، مرغ حق، ابابیل، گنجشک، شانه بسر (هدهد)، هما، کچل کرکس، حاجی لک لک، خرگوش، اسب، میمون، شتر، کفتار، سگ، خرس، گرگ، جوجه تیغی... خاصیت و افسانهٔ مربوط به هر یک از جانوران به تفصیل یادداشت شود.

مثال: بوزینه و لاک پشت نفرین شده و مسخ گشته‌اند، لاک پشت آسیابان بوده و گندم مشتریها را با پیمانهٔ بزرگ تحویل می گرفت و در موقع پس دادن آرد، آرد را با کاسهٔ کوچکتری پیمانه می کرد و پس می‌داد برای همین هم نفرین و مسخ شد و کاسهٔ کوچکتر زیر بدنش و کاسهٔ بزرگتر رویش قرار گرفت. انتر خیاط بوده و از پارچهٔ مشتریهایش می‌دزدیده، هدهد یا شانه بسر عروس جوانی بوده یک روز که سرش را شانه می کرد پدر شوهرش سر می‌رسد و او را با سر برهنه می‌بیند و او از فرط حجب و حیا از خدا می‌خواهد که به شکل پرنده‌ای در بیاید تا دیگر چشمش به چشم پدرشوهرش نیفتد خداوند هم دعایش را مستجاب می کند و او به شکل پرنده‌ای در می آید که به آن شانه

بسر یا هدهد می گویند ، گربه از دماغ شیر افتاده، فیل پادشاه هندوستان بوده، پلنگ به قدری مغرور و خودپسند است که ماه را بالای سر خود نمی‌تواند ببیند .

جانورانی که دشمن هم هستند ، افسانه و علت آن: دشمنی سگ و گربه، موش و گربه، مار و لاک‌پشت، موش خرما(راسو) و مار و جز آنها .

حشرات و جانورانی که محترم شمرده می‌شوند یا مورد نفرت هستند از شپش و کبوتر گرفته تا برسد به چلچله، مارخانگی و خروس. چرا بعضی حشرات و جانوران بد قدم یا خوشقدم هستند .

برای گوشت بعضی از حیوانات و جانوران خاصیت درمانی قائلند و آنها را برای درمان پاره‌ای امراض مفید می‌دانند . نگهداری برخی از جانوران در خانه شگون دارد و برخی بدیمن است. تفأل و تطیر از حرکت یا آواز جانوران: اگر کلاغ در پشت بام خانه‌ای قارقار کند مسافری از راه می‌رسد ، اگر جغد در خانه‌ای شیون کند آن خانه ویران شده و ساکنانش دربدر می‌شوند .

اوزان و مقادیر

مقیاسهای محلی و قدیمی، مقیاس طول: وجب، چارک، گز، ذرع، فرسخ. مقیاس سطح: جریب، دانگ، قصب (۲۵ متر مربع)، آبخوران (که در شیراز بیشتر برای اندازه گیری باغها به کار می‌رود و یک آبخوران یا آبخورون[1] برابر شصت متر مربع است).

وزن ها : کیله، پیمانه، نخود ، مثقال، نمه[2] (ربع وقه در شیراز)، وقه[3] (نصف چارک در شیراز)، سی سنگ(پنج سیر در کرمان)،... پنجاه (یک چارک در اصفهان) همچنین سایر مقیاسها که برای اندازه گیری اجناس مختلف به کار می‌رود ، به دقت یادداشت وبا مقیاسهای رسمی و امروزی مقایسه شود .

---

1. Âbxorun
2. Nemmê
3. Vaqqê

ب ـ علم پیشینیان وموضوع های تاریخی

اطلاعات عوام دربارهٔ حوادث گذشته، تاریخ (ماده تاریخ مانند تیر خوردن شاه شهید .)

یادبود سالهای خوب و بد : فراوانی یا خشکسالی، سالهای قحطی و شعرها و ترانه هایی که برای این سالها گفته‌اند : مانند این شعر که برای سال قحطی ۸۸ (۱۲۸۸ هجری قمری) گفته‌اند : «ای سال برنگردی/ به مردمان چه کردی/ زنهارو شلخته کردی، مردها رو اخته کردی/ دکانها رو تخته کردی» یادبود بلاها : زلزله و زمین لرزه های شدید ، سیل و طغیان آب، زمستانهای سخت (دربارهٔ یکی از زمستانهای پربرف گفته‌اند ، به سال هفتاد/ برفی بیفتاد/ به حق این پیر/ بقد این تیر.)

یادبود ناخوشی ها : سال وبائی، سال طاعونی، مشمشه‌ای. وقایع تاریخی: آتش سوزی، یادبود جنگها ، کشمکش ها و انقلابات (مطلع این ترانه کردی از ویران شدن مزگت ها و کشته شدن آتشها حکایت می کند : اوار مزگتان رمان/آگران کوژان/...)

عوام پاره‌ای از وقایع و حوادث مهم را مبدأ تاریخ قرار می‌دهند مثلاً فلان حادثهٔ مهم زندگیشان یا تاریخ ولادت فرزندشان را با «سال وبائی» یا «سال قحطی» تطبیق می کنند .

اشخاص افسانه‌ای: پهلوانان، پیران.

باستانشناسی: ماقبل تاریخ، شرح افسانه آمیز آن، آثار عجیب.

پ ـ دانش توده در مورد کتاب

میزان اطلاع تودهٔ مردم از کتابهای قدیم و همچنین رساله هائی که می‌خوانند یا می شناسند : تقویم عامیانه، سالنامه ها ، کتابهای طبی و قدیمی، نزهة القلوب، عجایب المخلوقات، حیات الحیوان، فرس نامه، کتابهای بیطاری، اسکندرنامه، قصص الانبیاء، کتاب الملائکه و جز آنها .

۳ ـ حکمت عامیانه

الف ـ فلسفهٔ توده

روح، ماده، جان، زندگی و حرکت، زندگی پس از مرگ، تناسخ، اعتقاد به جاندار بودن اشیاء بی جان.

شخصیت های اساطیری: فرشتگان، جنها، همزاد، ازما بهتران، پریان، شاه پریان (شکل آنها و کارهایی که از آنان ساخته است) بختک، یأجوج و مأجوج، غول بیابانی، آل، دوالپا، اژدها، هاروت و ماروت، سیمرغ، خردجال، نسناس، عوج بن عنق، روح طبیعت.

گردانندهٔ چرخ، قضا و قدر، مسئله خیر و شر، شیطان (قدرت شیطان: تخم نا بسم الله، حلول شیطان در بدن مرده، شب هنگام گدای زن شیطان است.)

روز قیامت، پل صراط، قسمت (قسمت را سیمرغ هم نمی‌تواند به هم بزند. افسانه آن.) آنچه روی زمین هست در دریا هم هست، کوچک شدن نژاد انسان نزدیک روز قیامت.

ب ـ جامعه شناسی و اخلاق عامیانه

زندگی اخلاقی، امثال و حکمی که دربارهٔ استفادهٔ شخصی یا گذشت و پشت پا زدن به مال دنیا وجود دارد تکالیفی که به عهدهٔ بشر است، افتخار، دلیری، بی وفائی دنیا، ترقی، خوشبختی، خودخواهی، زرپرستی، ولخرجی، نظر عوام راجع به کار و درآمد، عدالت اجتماعی، نظم یا بی نظمی در اخلاق و عادات، خوبی و بدی، وطن دوستی (حق آب و گل) بشر دوستی، خدا کوهی را به موئی می‌بخشد، هرکه دهن می‌دهد روزی هم می‌دهد، دروغگو کلهٔ کلاهش سوراخ دارد، مرده دستش از دنیا کوتاه است، هفتاد بیفتاد، خدا میان گندم را خط گذاشته، زن کاری مرد کاری تا بگردد روزگاری. آدم پولدار سر سبیل شاه نقاره می‌زند. آدم پول داشته باشد کوفت داشته باشد، خرده

گیریهای عوام: همهٔ ماهها خطر داره بدنامیشو صفر داره، شب چهارشنبه یکی پول گم کرده یکی پول پیدا کرده. احترام به خویشاوندان (کلید بهشت زیر پای مادر است) حق پدر و مادر، حق دایه، عاق والدین، حق سلام و علیک، حق همسایگی، حق نان و نمک، بزرگتری گفتند کوچکتری گفتند. شناختن کتابهایی که در زمینهٔ اخلاق و امثال مطالبی دارند مانند: مجمع الامثال، امثال و حکم دهخدا، جامع التمثیل.

٤ ـ هنرشناسی

الف ـ هنرهای زیبای توده

نقاشی، منبت کاری، حجاری، خاتم سازی، قلمزنی مس و نقره، چشمه دوزی، زردوزی، قالیبافی، ساختن ظروف و افزارهایی که جنبهٔ هنری و تزئینی دارند (مانند: قلمدان و شمعدان و جز اینها). اگر از کارها و اشیاء هنری نمونه‌هایی جمع آوری شود بهتر است در غیر این صورت از آنها عکس و تصویر تهیه شود.

هنر آواز: آوازها، ترانه‌ها، تصنیف‌های عامیانه، صدا موسیقی: وزنها و مقام‌هایی که به کار می‌رود، آهنگ ضربی، در صورت آشنائی به نت، آوازها و ترانه ها و آهنگها یادداشت شود. اگر وسایل کار موجود باشد از آوازها، ترانه ها و آهنگها نوار تهیه شود.

آلات موسیقی: چغانه، سرنا، کرنا، نی انبان، تار، کمانچه، دهل، چگور... ـ کسانی که این آلات را می‌نوازند مثل عاشیق های آذربایجانی و بخشی های خراسانی ـ طرز نواختن آنها ـ ترانه هائی که می‌خوانند و قصه‌هائی که تعریف می کنند. در صورت امکان از آلات موسیقی نمونه‌هائی تهیه و نگهداری شود یا طرح و تصویر آلات موسیقی کشیده شود.

رقص و انواع آن: آهنگ آنها، رقص های انفرادی، رقص های جمعی(چوبی) طرز حرکت دادن دستها و پاها، چرخیدن و چرخاندن بعضی از اعضا ـ اسم رقص ها.

ب ـ ادبیات توده

در گرد آوری ادبیات توده باید تا حدامکان هر یک از مواد آن یکبار به لهجهٔ اصیل و بومی نوشته شود و بار دیگر ترجمهٔ روان آن به فارسی معمولی بیاید و به اصطلاح معروف نباید «لغت معنی» درست کرد بلکه باید جملهٔ کامل فارسی که معادل جملهٔ محلی باشد در زیر متن بیاید.

پ ـ مواد ادبیات توده

دربر گیرندهٔ کنایه ها، اشاره ها، تشبیه ها، ضرب المثلها، تمثیل ها یا مثلهای قصه دار، چیستانها، ترانه ها، لالائیها، آثار شاعران محلی، متلها، حکایتها، قصه ها و افسانه ها، لطیفه ها و شوخیها و مانند اینها است که دامنه‌ای بس وسیع دارد و در فرهنگ مردم حائز اهمیت و ارزش بسیار است. اینک برای روشن شدن مطلب، نمونه ها:

کنایه‌ها

«حرفهای صدتا یک قاز» کنایه از سخنان بی ارزش و بی اعتبار، یا «کج بودن پالان» کنایه از انحراف اخلاقی و عقیدتی است «فلانی پالانش کج است» یعنی از نظر اخلاقی و عقیدتی منحرف است. «بالش نرم گذاشتن» کنایه از فریب دادن «بالش نرم زیر سرش گذاشته‌اند» یعنی او را فریب داده‌اند. «بی ساز و نقاره رقصیدن» کنایه از مستعد بودن شخص برای هر کاری است «فلانی بی ساز و نقاره می‌رقصد» یا «نزده می‌رقصد» یعنی آمادهٔ انجام هر کاری است.

اشاره‌ها

عهد دقیانوس. اشاره به دوری زمان، این حرفها مال عهد دقیانوس است.

تشبیه‌ها

مثل قرص ماه خوشگل است، مثل خرس گنده است، مثل کنه می‌چسبد، مثل ازرق شامی

به آدم نگاه می کند.

ضرب المثل ها

مثل هایی که هنگام گفتگو به کار می‌برند. مانند: «نه مال دارم که دیوون ببره نه دین دارم که شیطون ببره» یا «خَرِما از کرگی دم نداشت». موارد استعمال هر ضرب المثل باید توضیح داده شود تا معلوم شود که هر مثل کی و کجا گفته می‌شود.

به طور مثال ضرب المثل «نه مال دارم که دیوون ببره نه دین دارم که شیطون ببره» وقتی گفته می‌شود که کسی بخواهد بگوید من آدم تهیدست آزاده و نترسی هستم زیرا که چیزی ندارم که بترسم آنرا از من بگیرند نه مالی دارم که دیوان ببرد نه دینی دارم که شیطان ببرد. یا مثل «خَرِما از کرگی دم نداشت» وقتی گفته می‌شود که یکنفر برای گرفتن حقی که از او پایمال شده دادخواهی بکند اما در عمل ببیند که نه تنها به دادش نمی‌رسند بلکه این داد خواهی موجب زحمت و زیان بیشتری می‌شود و بخواهد از دادخواهی خودش چشم بپوشد تا بیشتر از این موجب زحمتش نشود.

قصهٔ مثل ها:

بعضی از ضرب المثل ها قصه‌هایی دارند که علت معمول شدن مثل ها را در بین مردم بیان می کند که باید به دقت گردآوری شود تا منبع مثل ها معلوم باشد. مانند ضرب المثل های خر ما از کرگی دم نداشت، یکبار جستی ملخه، یک بام و دو هوا، ملا بدت نباشه که هر یک قصه های شنیدنی و شیرینی دارد که الگو و نمونهٔ آن کتاب «تمثیل و مثل» جلد اول است.

چیستان‌ها

لغزها، معماها و چیستانهائی که برای تقویت هوش و حافظه یا سرگرمی و تفریح در مجالس و شب نشینی ها طرح می کنند. (چیستان: دم داره و نم داره، دیگی به شکم

داره، ما میلی به او داریم، او میلی به ما داره. که جواب آن حمام است.)

ترانه ها:

دوبیتی ها ـ چهار بیتی ها ـ چهار بیتوها(درکرمان) ـ بایاتی ها (در آذربایجان) شروه و شلوه (در بوشهر) ـ فِریادها (در خراسان) بن «بند » (در مازندران) ـ فهلویات.

کسانی که این ترانه ها را می‌خوانند. مواقع و محلهایی که ترانه ها خوانده می‌شود(هنگام کار یا فراغت. در مهمانیها و شب نشینی ها و...)

ترانه‌هایی که به مناسبت بازگشت پهلوان یا رئیس قبیله یا سرباز به شهر یا ده خود سروده‌اند یا در مرثیهٔ پهلوان کشته شده گفته‌اند. اشخاصی که این اشعار را نوحه خوانی می کنند (آتون= آخوند زن)*

شاعران محلی

شعرای گمنام توده که اشعار آنان ورد زبان مردم است ولی شرح حال و اشعار آنان در کتب ادبی نیامده‌است. شرح زندگی و عشق افسانه آمیز آنان. تمام اشعاری که به آنها نسبت می‌دهند. (نجما و رعنا ـ باقر و گلنار ـ حسینا ـ فایز دشتستانی).

متل‌ها

مُتل‌ها قصه های کوتاهی هستند با مضامینی لطیف و سرگرم کننده و آموزنده که همه یا قسمتی از آن معمولاً به صورت شعر یا مقفع یا شبیه بحر طویل است. قهرمان متلها بیشتر حیوانات هستند و گاهی انسان و سایر مظاهر طبیعت(جمادات) ـ مانند متلهای: خاله سوسکه، کک به تنور، نداشت نداشت،....

* . شعرها و قصه ها و مطالبی که به لهجه و زبان محلی گرد آوری می‌شود می‌باید جمله به جمله ترجمه شود نه کلمه به کلمه ـ اینکه بعضی ها در برگرداندن متن محلی به فارسی، لغت ها را «تک‌تک» به فارسی بر می گردانند درست نیست زیرا که ترجمه و معنی کردن کلمه به کلمهٔ یک مصراع (یا یک تکه از چهار پارهٔ یک دو بیتی) روح مطلب را نمی‌رساند پس باید مفهوم و مقصود و روح آن پاره از دو بیتی، یکجا به صورت یک یا دو یا چند جمله نوشته شود.

حکایات، قصه ها، افسانه ها

حکایات راجع به جانوران

افسانه ها: گوهر شب چراغ، جابلقا و جابلسا.

قصه ها: قصه های جادو و دیو و پری و مانند اینها که دامنهٔ آن بسیار وسیع و مضمونهای همگی خیلی دلکش و شنیدنی است و موجب تقویت ذهن کودک.

کتاب های تفریحی توده

رموز حمزه، حسین کرد، امیرارسلان، چهل طوطی، اسکندرنامه، شنگل و منگل، خاله سوسکه، خسرو دیوزاد، کلثوم ننه، بهرام و گلندام، عاق والدین، رمانهای پهلوانی، طومارهائی که در قهوه خانه ها می‌خوانند.

لطیفه ها و شوخی ها

قصه های کوتاه و سرگرم کننده‌ای هستند که دارای طنز خاص خودند و برای سرگرمی و خنداندن در مجالس و مهمانیها توسط افراد حاضر جواب گفته می‌شود.

شوخیها و مضمونهایی که مردم شهرها و آبادیها برای همدیگر کوک کرده‌اند.

شوخی ها و لطیفه هایی که دربارهٔ طبقات مختلف (پیشه وران و غیره) می گویند.

متلکها

متلکهایی که راجع به اسامی مختلف درست کرده‌اند و شعرهایی که می‌خوانند. متلکهایی که برای طبقات مختلف ساخته‌اند. شناختن و جمع آوری کتابهایی که در این زمینه چاپ شده‌اند(کتاب ملا نصرالدین.)

زندگی اسرار آمیز

۱ ـ جادوگری

الف ـ جادوگری

جادوگر، مرتاض، کیمیاگر و قدرتی که به آنها نسبت می‌دهند. خانوادهٔ جادوگر و پیروان او، محل اجتماع آنها، مثلاً سرگذر، چهارسو یا اینکه گوشه نشین یا دوره گرد هستند.

ب ـ برای جلب محبت

دعاها، دواها و اشیائی که به کار می‌برند. نوشداروها، مهر داروها، مهرهٔ مار، مهر گیاه، جو جادو، قصه و افسانهٔ هرکدام و عقیدهٔ مردم دربارهٔ آنها، طرز به دست آوردن و مصرف آنها، می گویند کولی ها جو جادو را می‌شناسند.

مهره مار را چگونه به دست می آورند و چگونه همراه خود نگه می‌دارند ، دعاهائی که آدم را در چشم طرف محبوب می کند ، اسم دعاها و آداب نگهداری و استفاده از آنها ، طلسمهای سفیدبختی، نعل در آتش گذاشتن، باطل السحر (قلیاب سرکه و ادرار پسر نابالغ)، وسیله ها و کارهایی که برای خنثی کردن طلسمهای سیاه بختی دارند .

پ ـ برای انتقام کشیدن از دشمن

چیز خور کردن و اسباب آن، آیا در آب می‌ریزند یا در خوراک یا به تن طرف می‌مالند مثل پیه گرگ که به بدن یا لباس کسی می‌مالند تا در چشم اطرافیان سیاه شود ـ زهر دارو، داروی بیهوشی، طلسم سیاه بختی، اعتقاد به افسون، چگونه افسون می کنند ، ترتیب افسون کردن، دنبه گداز کردن و انواع آن و ترتیب هر کدام.

ت ـ تسخیر جانوران

مارگیر، رام کنندهٔ گرگ یا درندگان، برای دفع جانوران زیانکاری نظیر: ساس، غریب گز، موریانه، موش، گراز و جز آنها چه وسایلی به کار می‌برند ؟ طلسم سن، طلسم عقرب، ماربست، دعای تیربند . دعاها و کارهایی که برای سالم ماندن احشامی که شبها در صحرا می‌مانند انجام می‌دهند و دهان جانوران درنده را می‌بندند .

ث ـ ارواح نیکو کار و زیانکار

مار صاحبخانه، پرستو، خروس سفید و مرغی که کارد را به روی آنها حرام می کنند ، گربهٔ سیاه، احضار ارواح، تعویذ و دعاها ، حمامهای جنی، دره ها و تپه‌های جنی، خانه‌های جن زده (سایه و سایه زدگی، شب نباید در آینه نگاه کرد).

ج ـ عوض شدن ریخت و هیکل جادوگر

چگونه و چرا جادوگران به شکل گرگ یا غول یا جانوران در می آیند ؟ چرا جادوگری

نکبت می آورد ؟

۲ ـ پیشگوئی

الف ـ فالگیر زن و مرد

انواع فالهایی که می گیرند ، فال نخود ، پیشگوئی با مهره، سرب یا زاج آب کرده، کف بین، پیشگوئی از خطوط کف دست، منجمین، پیشگوئی از روی ستارگان، رمال، رمالی.

فالهایی که خود مردم می گیرند : فال حافظ، فال مهره به دوره، فال چل سرو (درلرستان) و مانند آنها .

خوابگو، خواب نما شدن، تعبیرخوابها .

ب ـ جامزن

جن گیر، آینه بین، طرز پیشگوئی آنها و اشیاء گمشده یا مسروقه‌ای که پیدا می کنند .

پ ـ گنج یاب‌ها

کسانی که چشمهٔ آب یا گنج یا معادن را کشف می کنند و در محل مشهور است که گنجنامه دارند .

۳ ـ تفال خانوادگی برای گشایش کار و درمان بیماریها

الف ـ از شکل اشیاء

مثل جستن آب در گلو، شکلی که براثر ریختن آب و نمک بر روی تابهٔ گداخته درست می‌شود و می گویند بچه از این حیوان یا شیء ترسیده‌است و آداب آن، بدقدم و خوشقدم بودن افراد ، سبک یا سنگین بودن قدم(وقتی می‌خواهند پارچه بدوزند یا اینکه

کاری را شروع کنند به بچه می گویند تو راه برو که قدمت سبک است، کوزهٔ نو را به دست کسی آب می‌اندازند که دستش سنگین باشد تا کوزه زود نشکند)، عطسه و خمیازه، سق سیاه، نفوس خیر و شر، استخاره، آمد نیامد. برای آمدن مسافر یا آمدن کسی که منتظر او هستند چه می کنند ؟ (مثلاً در لرستان برای آمدن مسافر قاشق چوبی به کودک می‌دهند تا در منقل خاکستر بزنند که رو به در حیاط است اگر دهن و کف قاشق رو به در بود تفال می‌زنند که زود می آید و بالعکس.)

چشم شور و چشم زخم و چشم زدن و مداوای کسی که او را چشم زده‌اند مثل تخم شکستن، اسفند دود کردن و شرح آن با جمله ها و حرفهایی که می گویند ، سوزانیدن یک تکه نخ از لباس کسی که چشمش شور است، دود کردن پشکل ماچه الاغ.

نزله بندی و تب و نوبه بندی به وسیلهٔ نی و ابریشم هفت رنگ، سونجی شکستن برای بریدن تب، آش ابودردا و طرز پختن آن، خشت در کردن.

نذرها و نیازها برای گشایش کار و درمان بیماریها ، بخت گشائی برای دختر، نذر کردن برای پسر مثل عقیقه و حیدری کردن. کارهائی که برای بچه دار شدن می کنند ، آشهای نذری که به نیت برآمدن حاجت هاشان می‌پزند . مثل آش شله قلمکار، پختن سمنو، حلوا و جز آنها و آدابی که بجا می آورند .

احضار خواجه خضر، آجیل مشگل گشا و قصه و آداب آن، گرفتن ختم، مثل ختم امیر المؤمنین(ع)، ختم صلوات و ختم انعام و مانند آنها . انداختن سفره ها مثل سفرهٔ سبزی(در کرمان)، سفرهٔ پیروهمرو(به وسیلهٔ زرتشتیان یزد)، سفرهٔ بی بی سه شنبه، سفرهٔ بی بی حور و بی بی نور، سفرهٔ فاطمهٔ زهرا(ع)، سفرهٔ حضرت رقیه(ع)، سفرهٔ حضرت ابوالفضل(ع).

آداب انداختن سفره، انواع سفره‌هایی که مرسوم است، به چه نیت هایی سفره می‌اندازند ؟ چه روز یا چه شبی و چه ساعت و وقتی سفره می‌اندازند ؟ آیا هر سفره وقت معین دارد ؟ فقط زنها حق دارند پای سفره بیایند یا سفره‌هائی هم هست که مردها بتوانند پای آن بنشینند ؟ آداب آماده شدن برای انداختن سفره مثل حمام رفتن و غسل کردن،

کسانی که دعوت می‌شوند آیا برای سفره چیزی می آورند ؟ توی هر سفره‌ای هر چه هست تک تک یادداشت شود ، اعمالی که پای سفره انجام می‌دهند ، اگر سفره‌ای نماز دارد به تنهائی می‌خوانند یا جمعی؟ روضه خوانی پای سفره، روضه خوان باید مرد باشد یا زن؟ چه روضه هایی می‌خوانند ؟ طرز تقسیم خوردنیهای سفره، باقیماندهٔ سفره را چه می کنند ؟ چه وقت سفره را بر می‌چینند ؟

ب ـ دعا ها و آدابی که برای آمد کار یا شگون انجام می گیرد

آداب مسافرت مثل رد کردن مسافر از زیر قرآن، پاشیدن آب پشت سر مسافر، دعا خواندن، رد کردن از حلقهٔ یاسین، اقر رائی (راهی)، پختن آش پشت پا ، شروع به کار جدید و خرید ، پی ریزی ساختمان خانه، قربانی (قربانی درخت خرما در کرمان) مراسم رخت نو بریدن، ناخن گرفتن، ماه دیدن، دندان افتاده و موی سر.

پ ـ دعاها و افسونهائی که برای دفع شر دزد یا آفتها و ناخوشیها به کار می‌رود :

طلسم و دعا ، آیة الکرسی، انگشتر و اشیائی که برای حمایت با خود دارند مثل نظر قربانی، ببین و بترک، هفت مهره، چشم باباقوری، دندان ببر، نمک ترکی، سم آهو، کجی آبی و غیره. شهر یا خانه‌ای که طلسم می‌شود به سردر خانه یا به سقف اتاق می‌نویسند گشاده باد به دولت همیشه این درگاه، به حق اشهدان لا اله الا الله ـ بارالها کم مگردان چند چیز از این اتاق، نان گرم و آب سرد و چائی و قلیان چاق.

ت ـ چیزهائی که حرمت دارند

آب و نمک (مهریهٔ فاطمهٔ زهرا (ع) است)، احترام به چراغ (چراغ که روشن می کنند صلوات می‌فرستند)، آفتاب، نان.

٤ ـ جشنها و افسونهای کشاورزی

الف ـ جشنهای کهن و باستانی

جشن تیرگان ـ جشن آبریزان ـ جشن مهرگان ـ جشن سده ـ چهارشنبه سوری ـ نوروز و سیزده بدر و مانند اینها.

تمام آداب و رسوم و عقاید و افسانه‌های مربوط به این جشنها از شروع جشن تا پایان آن باید به تفصیل یادداشت شود برای نمونه گوشه‌هائی از مراسم و آداب چهارشنبه سوری و نوروز و سیزده بدر یادآوری می‌شود.

چهارشنبه سوری

در بعضی از نقاط از جمله آذربایجان علاوه بر چهارشنبهٔ آخر سال یا چهارشنبه سوری سه چهارشنبه جلوتر از آنهم هر یک اسامی مخصوص به خود دارد و مراسمی هم در این سه چهارشنبه انجام می گیرد ـ برای تدارک وسایل و خوراکیهای چهارشنبه سوری به بازار می‌روند و چیزهائی می‌خرند که بعضی از آنها به نیت خاصی خریداری می‌شود. مراسم آتش‌افروزی در شب چهارشنبه سوری و اینکه آتش را در کجا روشن می کنند (روی پشت بام یا در کوچه و خیابان یا در حیاط خانه؟) چند کپه آتش روشن می کنند؟ برای آتش افروزی از چه چیزی استفاده می کنند (از خار و بوته یا از چوب و هیزم یا مواد سوختنی دیگر؟) وسایل آتشبازی چیست؟ (ترقه، هفت ترقه، هفت رنگ، نارنجک، موشک) چه کسانی و چطور و با چه موادی این وسایل را می‌سازند؟ بعضی‌ها به نشانهٔ شادی در شب چهارشنبه سوری تفنگ در می کنند. بعد از سوختن بوته یا هیزم چه می کنند؟ بعضی جاها مرسوم است که یکی از افراد خانواده با آداب خاصی خاکستر آتش چهارشنبه سوری را جمع می کند و می‌برد و در آب روان می‌ریزد و برمی گردد. آداب کوزه شکستن، به چه نیتی کوزه می‌شکنند و پیش از شکستن آن چه چیزهائی توری کوزه می‌ریزند فالهایی که در شب و روز چهارشنبه می گیرند (مانند فال مهره به

دوره*، فالگوش ایستادن و فالهای دیگر) جزئیات و آداب و ترتیب هر فال به دقت یادداشت شود. قصه‌هائی که راجع به درست بودن این فالها تعریف می کنند. چه غذاهایی برای شام شب چهارشنبه سوری می‌پزند و می‌خورند؟ آجیل چهارشنبه سوری از چه موادی درست شده. قاشق زنی و شال انداختن و ترتیب هر یک. مراسم صبح روز چهارشنبه سوری (پریدن از روی نهر آب، قیچی کردن آب، چیدن ناخن و ریختن آن در گنداب، آوردن آب چهارشنبه از چشمه و نظایر آن) که در آذربایجان معمول و مرسوم است. در خیلی جاها عقیده دارند آتش چهارشنبه سوری با قیام مختار ثقفی ارتباط دارد.

نوروز

مراسم پیشواز نوروز و آمدن پیک های نوروزی مثل حاجی فیروز (درتهران) آمدن نوروزخوانها که با خواندن اشعاری در تعریف از نوروز آمدن این عید را مژده می‌دهند (در بعضی از شهرهای مازندران و سنگسر و آذربایجان) نوروزنثار (درقزوین) عروس گلی (در گیلان) تدارکاتی که برای نوروز دیده می‌شود از قبیل پختن یا خریدن شیرینی و مواد غذائی، حمام رفتن، خانه تکانی، نظافت عمومی، سبزه سبز کردن، سفید کردن ظروف مسی و مانند آن.

در بعضی از شهرها و آبادیها در آخرین شب جمعهٔ سال و در پاره‌ای از نقاط آخرین روز از سال کهنه را «علفه» یا «عرفه» می گویند و برای اموات خودشان خیرات می کنند. عمونوروز و قصهٔ آن. شعرها و شوخیهایی که بچه ها برای خواستن لباس عید دارند مثل این شعر که می گویند «عید آمد و ما لختیم، دیشب به بابا گفتیم» مثلهایی شبیه این مثل که می گویند «رخت بعد از عید برای گل منار خوبست.» غذاها و خوراکیهای شب عید و ایام عید. طرز انداختن سفرهٔ هفت سین و چیزهائی که توی سفره می گذارند. دعاهائی که در موقع تحویل سال می‌خوانند. دست دادن و روبوسی سرسفرهٔ تحویل، مایه کیسه دادن بزرگ خانواده به بچه ها و کوچکترها. عقاید و معتقداتی که در

---

* . Durê نوعی کوزهٔ دهان گشاد سفالین که در آن ترشی، مربا، پنیر و این قبیل چیزها نگاهداری می‌شود.

بارهٔ تحویل سال دارند مثل اینکه می گویند زمین روی شاخ گاو می گردد و عقیده به اینکه اولین نفری که وارد خانه می‌شود باید قدم او خوب باشد و کارهائی که در این مورد انجام می‌دهند(در بعضی از شهرها و آبادیهای مازندران چند روز قبل، از یکنفر که به خوشقدم بودن معروف است دعوت می کنند تا روز عید بعد از تحویل سال به خانهٔ آنان بیاید و در عوض مقداری شیرینی یا مبلغی پول به او می‌دهند.) طرز دید و بازدید ایام عید و اینکه این دید و بازدیدها تا چه روزی ادامه دارد و تعطیلات عید چند روز است. آداب و ترتیب عید دیدنی از ملای محل و ریش سفید آبادی و بزرگتر های خانواده و خانواده‌های عزادار و زیارت امامزاده ها در روز عید. عیدی دادن و چیزهائی که به عنوان عیدی می‌دهند. عیدی فرستادن از طرف خانواده‌هائی که تازه عروس یا تازه داماد دارند.

رفتار مردم در ایام عید نسبت به یکدیگر مثلاً اگر در طول سال، از یکدیگر دلتنگی دارند ترتیب آشتی کنان آنها در ایام عید چطور است؟ پیشگوئی خوب و بد بودن سال مثلاً در بعضی نقاط از وضع آب و هوای چهار روز اول فروردین آب و هوای چهارفصل سال را پیشگوئی می کنند. سرگرمیها و بازیهای بچه ها و بزرگتر ها در ایام عید از قبیل انواع بازیهای کودکان و برای بزرگترها شرط بندی، معرکه گیری، تخم مرغ بازی، ورزش و اسب‌سواری.

اشخاصی که عزادار هستند و به اصطلاح عید اولشان است مراسم عید را چگونه برگزار می کنند؟ اگر نوروز با ماه رمضان یا محرم و سوگواریهای مذهبی مصادف شود چه می کنند و از انجام کدام مراسم از مراسم مربوط به عید خودداری می کنند؟ اگر روز عید به شنبه بیفتد چه می کنند و چه می گویند؟ مراسم اولین شنبهٔ سال از چه قرار است؟

سیزده بدر

نحس دانستن روز سیزده، طرز رفتن به سیزده بدر و برگشتن. اسم محلهائی که برای درکردن سیزده می‌روند و وسایلی که برای رفتن به این محلها از آنها استفاده می کنند،

سرگرمیها و بازیهای روز سیزده بدر، غذاها و خوراکیهای روز سیزده بدر. در بعضی از جاها روز سیزده بدر به امامزاده‌ها می‌روند و کشتی گیر ها کشتی می گیرند و بساط معرکه گیریها هم روبراه است، سبزه گره زدن، به چه نیتی و چه کسانی سبزه گره می‌زنند و چه می گویند ؟ سبزهٔ عید را روز سیزده بدر توی آب روان می‌اندازند. بعضی جاها (مثل بعضی از شهرهای لرستان) به جای روز سیزده روز چهاردهم فروردین از خانه ها بیرون می‌روند و آنرا چهارده بدر می گویند*

ب ـ جشنهای دینی و مذهبی

اعیاد بزرگ و مشهوری مثل عید مولود حضرت رسول(ص)، عید قربان (شترقربانی در کاشان ـ بزک کردن شتر یا گوسفند قربانی، طرز تقسیم گوشت قربانی، آدابی که دارند) عید فطر، عید مبعث، عید مولود حضرت امیر(ع)، عید بزرگ نیمهٔ شعبان، شب برات، عید غدیر (روز عید غدیر به دیدن سادات می‌روند) و اعیادی که به مناسبت تولد هر یک از ائمه می گیرند ، جشن و پذیرائی و مهمانی و مراسمی که برای آمدن حاجی از حج و برگشتن از زیارتهاست، غذاهایی که می‌پزند و خوراکیهایی که صرف می‌شود ، اشعاری که در اینگونه جشنها خوانده می‌شود ، کسانی که این اشعار را می‌خوانند .

پ ـ جشنهای محلی و موسمی

جشنها و مراسمی که در موقع معین سال یا موقع معینی از زندگی روستایی انجام می گیرد مثل آمدن کوسه و کوسه بازی در فصل زمستان (درکردستان و آذربایجان و فارس)، شب چله، چهارشنبهٔ آخر صفر، قتل ابن ملجم در ماه رمضان، جشن درو کردن گندم و جمع کردن شالی، جشن اسفندی و شب اسفند ، روزهای پنجه و پنجه پیتک.

---

* . آنچه به عنوان نمونه راجع به جشن چهارشنبه سوری و نوروز و سیزده بدر آمده‌است فقط جهت یادآوری ذهن گردآورندگان است و دادن این آگاهی که هر گردآورنده‌ای هنگام گردآوری ماده‌ای از مواد فرهنگ مردم یک واحد باید تیز بین و کنجکاو باشد و هیچ نکته‌ای را از قلم نیندازد. این شیوه نه تنها در مورد گردآوری و یادداشت جشنها بلکه به طور اعم در کار گردآوری باید همیشه در نظر گردآورنده باشد.

عقایدی که دربارهٔ هر یک از جشنها دارند و کلیه آداب و رسومی که به جا می آورند.

۵ ـ مراسم گذرنده

مراسمی که برای آمدن باران انجام می‌دهند (در آذربایجان چمچه خاتون یا چمچه گلین درست می کنند و روی یک قاشق چوبی چارقدی می‌اندازند و بچه ها آنرا بر می‌دارند و به در خانه ها می‌روند و شعرهایی می‌خوانند و صاحبخانه به بچه ها مقداری خوراکی می‌دهد و بچه‌ها از آن آش می‌پزند، در نائین خری را بزک می کنند و به حمام زنانه می‌برند و زنان خر را می‌شویند، در بسیاری از جاها استخوان کلهٔ خر را یا جارو کهنه را می‌سوزانند، اغلب جاها به مصلی می‌روند و نماز طلب باران می‌خوانند) و با این کارها معتقدند که باران می آید. اینگونه مراسم مو به مو و به دقت با شرح و تفصیل نوشته شود. اصطلاحات و اشعاری که در این مراسم گفته و خوانده می‌شود در صورتی که محل دارای لهجه و زبان مخصوصی باشد متن محلی با ترجمهٔ فارسی یادداشت شود.

مراسم و کارهایی که برای بند آوردن باران یا تگرگ و برف می کنند مثلاً می گویند: اجلا، مجلا، به حق شاه کربلا، به حق نور مصطفی، به حق گنبد طلا، ابر را ببر به کوه سیاه، آفتاب بیار به شهر ما، نخی به دست می گیرند و نام چهل نفر کچل را به زبان می آورند و هر بار یک گره به نخ می‌زنند.

انواع بادهای موسمی و محلی و مراسمی که برای بند آوردن بادهای شدید انجام می‌دهند. و همینطور مراسمی که برای آوردن باد (مثلاً هنگام خرمن کوبی) دارند.

معتقدات مردم

مردم ساده و عامی در معتقدات خود نسبت به خداوند و مظاهر الهی صفا و سلامت عقیدتی خاص خود را دارند. مولانا جلال‌الدین در کتاب جلیل القدر مثنوی «در مناجات کرن شبان با حقتعالی در عهد موسی علیه السلام» - دفتر دوم - صداقت و ایمان بی غل و غش و زیبای این جماعت را به خوبی نمودار ساخته است.

مطالب و عقاید این گروه پاکدل و مؤمن را - در زمینه ها و موردهائی که یاد می کنیم - باید به دقت شنید و گردآوری کرد: الف - خدا و مظاهر الهی که اشکال انسانی به خود می گیرند (خواجه خضر و الیاس). ب - ارواح طبیعت: آنها که در آبها یا جنگلها یا سنگها مسکن دارند. پ - ارواح آن دنیا: فرشتگان و دیوان و جنها و شیاطین. ت - ارواح مردگان: روح و مراتبی که طی می کند، ثوابکاران و گناهکاران و مقدسین. ث - آن دنیا: بهشت، برزخ، زمهریر، دوزخ، پاداش، عذاب، عوالم پس از مرگ.

پرستش و نیایش

احترام به ارواح طبیعت: خورشید، ماه، ستارگان. اماکن نظر کرده، کوهها و غارها و

سنگها و چاههای نظر کرده، قدمگاهها، چشمه‌های نظر کرده، درختان نظر کرده و درخت مراد. افسانه‌هایی که راجع به نظر کرده بودن اینگونه اماکن و چشمه ها و درختان می گویند. کراماتی که به آنها نسبت می‌دهند و اعتقاداتی که دارند (بریدن و استفاده از برگ و چوب درخت نظر کرده گناه دارد، در حالت ناپاکی نباید توی آب چشمهٔ نظر کرده رفت و عقایدی از این قبیل).

نذر و قربانیهایی که برای این اماکن می کنند و سایر آداب و مراسمی که به جا می آورند.

ب ـ زیارت امامزاده ها و مقدسین

عقیدهٔ مردم نسبت به آنها، زیارت ضریح و حدودی که امامزاده زیارت می‌شود، دخیل بستن به ضریح و نیت (پارچه، قفل)، اشیاء مقدس (تصویر، خرقه، جانماز)، کراماتی که به امامزاده ها نسبت می‌دهند، امامزاده‌هایی که از یکدیگر دیدن می کنند(نورباران)، نذر و قربانی برای امامزاده ها. عقاید مردم راجع به ظهور حضرت صاحب (عج) (علامات و پیش آمدها). روایاتی که عوام راجع به اولیا و انبیا و مذاهب دارند و تعریف می کنند. اعتقاد مردم دربارهٔ اولیاء الله، قطب، مرشد، سرسپردن و غلو در اعتقاد، کارهای خارق العاده که به آنها نسبت می‌دهند، فرقه های تصوف و درویشی مانند اهل حق، یزیدی، نقشبندی، نعمت اللهی، خاکسار و...

مرتاضان و ذکر عقاید و آداب و رسوم و لباس، مجامع سری و علنی آنان.

پ ـ برای آمرزش

زیارت و زیارت رفتن و مراسم آن (چاووش و اشعاری که می‌خوانند) ـ سبک شدن استخوان ـ سوغات (کفن متبرک ـ تربت ـ تسبیح). شیشه و اشکدان و آوردن آب زمزم در موقع بروز خشکسالی و زمین لرزه و ناخوشیهای واگیردار (مصلی ـ نماز جماعت.)

خریدن نماز و روزه و حج

آنان که نماز و روزهٔ خود را تمام و کمال به جا نیاورده‌اند وصیت می کنند تا بازماندگان، برای آنان به همان میزان و مقدار نماز و روزه بخرند یا به زیارت خانهٔ خدا بروند. کیفیت انجام این فرائض و اعمال و آداب آن یادداشت شود.

ت ـ مراسم مذهبی

مراسم مذهبی خاصی که در روزها یا ماههای معینی از سال برگزار می‌شود.

ماه محرم

سوگواری دههٔ محرم ـ دسته های سینه زن و زنجیر زن، شاخ حسینی، قمه زنی، بستن قفل و کلید به بدن، علامت و علم و کتل و بیرق، نخل، حجلهٔ قاسم، تنور خولی.

ترتیب راه افتادن و حرکت کردن دسته ها، نوحه خوان، بستن دکانها و تعطیل عمومی.

تکیه ها و حسینیه ها، نام و تاریخچهٔ حسینیه‌ها و تکیه‌های معروف محل، روضه خوانی و روضه خوان، مرثیه ها، مراسم روز تاسوعا و عاشورا، شام غریبان.

تعزیه خوانی، نسخه های تعزیه جمع آوری شود. هرکس در نقش امام خوان یا حر و حضرت عباس هست معین شود. هر نفر در چه گوشه و در چه دستگاهی می‌خواند؟ تعزیه خوانهای معروف، تعزیه در کجا و چه روزهایی برپا می‌شود؟

ماه صفر

مراسم عزاداری روز بیستم ماه صفر، عزاداری روز بیست و هشتم ماه صفر (رحلت رسول اکرم(ص) و شهادت حضرت امام حسن(ع). مراسم سال وفات حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) (ایام فاطمیه) در ماه جمادی‌الاول.

ماه رمضان

کلیهٔ آداب و رسوم محلی و شرعی و عرفی ماه مبارک رمضان، تدارکاتی که برای ماه رمضان دیده می‌شود از قبیل تهیهٔ نان و مواد غذائی، حمام رفتن، خانه تکانی و نظافت عمومی، پیشواز رفتن ماه رمضان، کلوخ اندازان (دراکثر شهرها یکی دو روز مانده به ماه رمضان برای خوشگذرانی و تفریح مراسمی برپا می کنند) و مراسمی شبیه آن هرچه هست. مراسم رؤیت هلال ماه و چگونگی مطلع کردن عموم مردم از دیدن ماه نو، بیدار شدن در سحر و تعیین وقت سحر و وسایلی که به کار می‌رود (ساعت زنگی، توپ سحر، از رو تاره‌ها، با صدای مناجات، با صدای خروس، بوق حمام، جار کشیدن در کوچه‌ها یوار زدن، خبر شدن همسایه به وسیلهٔ همسایهٔ دیگر....)

اگر برای خروس سفید افسانه‌ای تعریف می کنند نوشته شود، مناجات هائی که در سحر خوانده می‌شود، روزهای ماه رمضان چه می کنند؟ سرگرمیهای روزهای بلند تابستان و کوتاه زمستان و تغییراتی که در وضع کسب و کار مردم و کسبه پیدا می‌شود مثل کار حمامی ها، بقال ها، نانواها، قنادها و....

بچه های نابالغ چطور روزه می گیرند؟ وعده‌هایی که پدر و مادرها به بچه ها می‌دهند. مثل «اگر روزه گنجشکی یا نصف روزها را روزه بگیری آخر سر ملائکه هر دو تا نصف روز را به هم می‌چسبانند».

غذاهائی که اکثریت مردم برای سحری می‌پزند، طرز پختن و خوردن آنها، به چه وسیله تمام شدن وقت سحر را تشخیص می‌دهند و تمام شدن وقت سحری خوردن را چطور به اطلاع مردم می‌رسانند؟ مثل «آبست و تریاک» چگونگی نیت کردن و جملاتی که هنگام نیت کردن به زبان می آورند.

طرز پختن و خوردن غذاهایی که در افطار صرف می‌شود، آدابی که برای خوردن افطاری دارند (مثلاً اول خرما یا قنداغ می‌خورند). چگونگی تشکیل مجالس وعظ و سخنرانی و روضه خوانی، ترتیب دعوت از واعظ، مقدار پول یا اجناسی که واعظ می گیرد و کسانی که این پول یا جنس را می‌دهند.

شبهای رمضان را چگونه می گذرانند (خواندن نماز و دعا ، رفتن شب نشینی به خانه همسایگان و دوستان، رفتن مردان به قهوه‌خانه‌ها)، بازیهایی که می کنند(«گلبازی» و «ترنابازی»). روزها و شبهای خاص ماه رمضان: مراسم شبهای احیاء، نماز و ادعیه، مراسم عزاداری، شب قدر، مراسم خاصی که اغلب جاها در فاصلهٔ شبهای ۲۲ تا ۲۷ رمضان دارند : مراسم شب و روز ۲۷ ماه رمضان: دوختن پیراهن مراد و کیسهٔ پول، آیا در این شب غذای خاصی می‌خورند ؟ (در اراک کله پاچه می‌خورند).

مراسم شبهای چهارشنبه و جمعهٔ آخر ماه و نذرهائی که می کنند . اگر از طرف خانوادهٔ داماد برای نامزد یا عروس هدیه فرستاده می‌شود(یا افطاری می‌فرستند) یا از طرف خانوادهٔ عروس برای داماد تحفه فرستاده می‌شود نوشته شود .

مهمانیهایی که ترتیب می‌دهند و کسانی را برای افطار و شام دعوت می کنند و غذاهایی که صرف می‌شود .

مردم نسبت به روزه خواران چه عقایدی دارند ؟ شعرها و متلکهایی که به آنها می گویند . مراسم عید فطر از موقع دیدن هلال ماه تا روز عید و دادن فطریه و برگزاری نماز عید ، محل برگزاری نماز (درزمستان و تابستان) مراسم دنبال رفتن ماه رمضان و غذای مخصوصی که می‌خورند .

مراسم مذهبی و عزاداری خاصی که در ماههای دیگر قمری به مناسبت وفات هر یک از ائمه اطهار و معصومین(ع) انجام می گیرد . مثل شهادت امام جعفر صادق(ع) در ماه شوال و شهادت امام محمد باقر(ع) در ماه ذیحجه.

میانجیان بین خدا و انسان

شاه، رئیس قبیله، ریش سفید ، آخوند ده، حاکم و کدخدا ، قدرتی که در بهبود ناخوشیها یا تغییر هوا به آنها نسبت می‌دهند . عقیدهٔ مردم دربارهٔ آنها ، درجهٔ احترامی که برای آنها قائلند . القاب محترمانه و القاب هجوآمیز ، ترانه ها و مثلهایی که دربارهٔ ایشان وجود دارد . «تا توانی با سه کس سودا مکن: مال جدم لاتکلم ورمنه» همچنین: «کدخدای شهر که

مرغابی بشه در آن شهر چه غوغایی بشه».

عرفیات

حدود شرعی و عرفی و قبیله‌ای که هنوز به قوت خود باقی است، حد زدن، تنبیه زنان بدکار (آنها را با سر تراشیده وارونه سوار الاغ می کنند و در شهر می گردانند) شمع آجین، سنگساران، گچ گرفتن، آلات شکنجه (کند ، زنجیر ، تازیانه، بخو، داغ و درفش، زندان...) قسم دادن: آداب و شرایط آن، صدقه، پاک کردن گناهان، وصیت کردن، رسم «شرم» برای زنان جوان (در سهنلهٔ سنقر کلیائی)، شستن خون (در لرستان).

رساله های مذهبی

کتاب دعا ، شرح زندگی مقدسین، جودی، زادالمعاد و غیره...

زندگی اجتماعی

۱ - پیوند همخونی خانواده

خویشی و زناشوئی

زن، صیغه، عقدی، هوو، معاشرت با هوو، سفید بخت و سیاه بخت، تعدد زوجات، جاهائی که فقط یک زن می گیرند، بردگی، روگشائی و روگیری به رسم محلی، قدرت و فرمانروائی زن در بعضی از ایلات.

کارهائی که به عهدهٔ زنان است: خانه داری، بچه داری، شیر دوشیدن، ماست و پنیر زدن، کره گرفتن از شیر، نان پختن، خشک کردن میوه، سرکه انداختن، پختن شیره و ترشی و مربا درست کردن. کارهای زراعتی مثل: تخم پاشی، نشا کردن، وجین کردن، پیوند زدن درخت، میوه چینی. هنرهای دستی زنان شامل: خیاطی و دوختن لباس، قالی بافی، جاجیم بافی، چادر شب بافی، رویهٔ گیوه و ملکی بافتن، نخ ریسی. روضه خوان زن.

ملاباجی ها و درس دادن در مکتب خانه ها . مشاطه گری* . کارگر زن و کار در کارخانه ها : پنبه پاک کنی، جور کردن پسته و میوه. فالگیری. منافعی که از زناشوئی در نظر می گیرند .

۲ـ زندگی خانوادگی

الف ـ تولد و بچگی

زن آبستن و دورهٔ بارداری

علائم بارداری (قطع عادت ماهانه، ظاهر شدن لک و پیس در صورت، ویار) زنان و تازه عروسانی که برای اولین بار آبستن می‌شوند ، به چه کسانی موضوع باردار شدنشان را بروز می‌دهند و از چه کسانی مخفی می کنند ؟ طرز پیشگوئی که بچه پسر است یا دختر، چیزهائی که برای زن آبستن قدغن است خوردنیهای مفید یا مضر در دورهٔ بارداری، خطر بلند کردن چیزهای سنگین، قفل کردن شکم (برای اینکه بچه سقط نشود). بچه خوره.

زایمان و زن زائو

مراسم زایمان، چله بری، ماما و قابله، پرهیز، برای دفع شر و نظر زدن چه می کنند ؟ بریدن بند ناف، آل و جلوگیری از خطر آل، غذای پیش از زایمان و بعد از زایمان (کاچی غیغناغ)، فرق پسر و دختر (پسر در خانه را باز می کند و اجاق را روشن می کند و زنی که پسر بزاید گوهر شکم است)، حمام زایمان.

بچگی

روشن کردن چراغ در اتاق بچه، پیراهن قیامت، قنداق، جلوگیری از چشم شور.

* . در مورد آرایش و مشاطه گری. در اینجا فقط اشاره می‌شود به برخی از زنان که حرفه و شغلشان مشاطه گری است ولی ترتیب کار و وسائل کار و طرز آرایش در قسمت «آرایش و پیرایه ها» می آید . همینطور در مورد قالیبافی فقط توضیح داده می‌شود که مثلاً زنان فلان آبادی در منزل علاوه بر خانه داری قالیبافی هم می کنند و در آمدی دارند که به وضع اقتصادی خانواده کمک می کند اما شرح کار، وسایل کار و آداب کار در قسمت هنرهای زیبا می آید.

مراسم شب شش

جشنی که می گیرند ، شعرها و ترانه‌هایی که می‌خوانند و آدابی که دارند ، خوراکیها و آشامیدنیهایی که صرف می‌شود ، جشن عمومی است یا مخصوص زنان و دختران است؟

طرز انتخاب اسم و اسم گذاران، کسی که برای اولین بار اسم بچه را به گوشش می‌خواند .

غذای نوزاد

شیردادن به نوزاد ، وسائلی که برای زیاد یا کم شدن شیر به کار می‌برند . (شیرزا شنبلیله). زنانی که شیر نداشته باشند چه می کنند (بچه را به زنی که خودش بچه دارد می‌سپارند تا شیر بدهد یا از شیر حیوانات به بچه می‌دهند ؟) مراسم از شیر گرفتن بچه، از کی به نوزادان غذا یا خوراکی می‌خورانند و چه چیزهایی می‌خورانند (قنداغ، غذاهای آبکی؟)

خواباندن بچه

گهواره، ننو، لالائی هائی که می‌خوانند . این لالائی ها در ادب شفاهی از هر حیث ارزش فراوان دارد و باید به دقت ثبت و ضبط شود .

ناز و نوازش بچه ها

ترانه ها و شعرهائی که مادران و دایگان برای نوازش و سرگرمی بچه ها می‌خوانند و قربان و صدقه می‌روند .

ناخن گرفتن ـ وقتی برای اولین بار می‌خواهند ناخن بچه‌ای را بگیرند چه مراسمی دارند .

دندان در آوردن بچه ـ پختن آش دندونی، طرز پختن آش دندونی، مواد آن و طرز تقسیم آن بین همسایگان و آشنایان. آیا جشن هم می گیرند و رسوم دیگری هم دارند ؟

اگر بچه‌ای از فک بالا دندان در آورد چه می کنند ؟ آنرا نحس می‌دانند ؟ برای رفع نحوست آن چه می کنند ؟

راه افتادن بچه ـ اسباب مخصوص روروک، تاتی تاتی کردن. اگر بچه‌ای پا نگیرد چه می کنند ؟

زبان باز کردن بچه ـ بچه کی زبان باز می کند ؟ اگر دیر زبان باز کرد چه می کنند ؟ می گویند تخم کفتر برای بچه‌اي که دیر زبان باز می کند نافع است. در محل مورد مطالعه چه می کنند .

ختنه سوران

سن بچه ها هنگام ختنه (بچه قنداقی یا بزرگتر)، آیا روز بخصوصی از هفته یا ماه ختنه می کنند ؟ مراسم حنا بندان و حمام بردن بچه‌ای که می‌خواهند ختنه‌اش کنند . جشنی که به این مناسبت می گیرند . طرز دعوت مهمانان، شعرها و ترانه‌هایی که می‌خوانند ، بازیهایی که در می آورند وسائل موسیقی که به کار می‌رود .

مراسم و آدابی که هنگام ختنه کردن دارند ، کسی که موقع ختنه بچه را بغل می گیرد کیست و چه شرایطی باید داشته باشد و چگونه انتخاب می‌شود .

دلاک یا کسی که بچه را ختنه می کند و اسباب و افزاری که به کار می‌برد و داروهائی که برای التیام زخم مصرف می کند .

مراسم بعد از ختنه کردن (عیادت و دیدار آشنایان از بچه و هدایائی که می‌دهند) غذاها و میوه‌هائی که بچه باید بخورد و غذاهائی که نباید بخورد .

بیماریهای بچه‌ها و طرز درمان آنها :

بچهٔ غشی، بیوقتی شدن، کچلی، سیاه سرفه، سرخک، سالک، زگیل، چشم درد ، باد سرخ. جوشانده‌ها و داروهائی که به کار می‌برند .

ب - پرورش:

رفتار پدر و مادر نسبت به بچه، کتک زدن، ترسانیدن (از لولو خورخوره). سپردن کودک به دایه یا گرفتن از دایه.

آداب تربیت کودک بعد از زبان باز کردن. سلام کن، پایت را جمع کن، حرف زشت نزن، تو حرف بزرگتر حرف نزن، سرغذا اسم قضای حاجت و مستراح و ادرار کردن نبر، در حضور افراد هنگام خوردن از قی و اسهال حرف نزن. مکتب خانه، مدرسه، معلم سرخانه.

بازیها:

بازی بچه های کوچک و بزرگتر همینطور بازیهای مخصوص دختر بچه‌ها و پسر بچه‌هااز هم تفکیک شود.

هنگام بازی و اوقاتی از روز که بچه‌ها بازی می کنند، بازیهایی که شبها می کنند، بازیهایی که مخصوص فصل معینی هستند.

محل بازیها (میدان ده، کوچه، خیابان یا در داخل منزل) شعرها و علائمی که برای جمع شدن بچه‌ها می‌خوانند.

ترتیب انتخاب رئیس یا سردسته‌ها، یارگیری.

شرح جزئیات هر بازی مانند: دوزبازی، الک دولک، اکردوکر، گرگم به هوا، ماچالس و جز اینها.

جر زدن در بازیها، موقع پراکنده شدن و خداحافظی عبارتها و شعرهایی که می گویند (مثل: نخود نخود هر که بره خانه خود.)

پ - خواستگاری و عروسی:

نامزد کردن بچه‌های کوچک، بریدن ناف دختر به اسم پسر معینی مثلاً ناف دختر را برای پسر عمویش می‌برند، آیا دختر را قبل یا بعد از تولد نذر سادات می کنند؟ به چه

نیتی این کار را می کنند ؟

پسر به چه ترتیبی به مادر یا خویشان خودش می‌فهماند که زن می‌خواهد ؟

شرایط خواستگاری و آداب مخصوص آن:

موقعی که زنها برای خواستگاری می‌روند به چه عنوانی وارد خانهٔ دختر می‌شوند و برای شناختن دختر چه می کنند ؟ (مثلاً برای اینکه بدانند خانه دار است یا دهانش بوی بد نمی‌دهد و کچل نیست و چه کمالاتی دارد چه کارهایی می کنند ؟) بعضی جاها پیرزنی را به اسم گیس سفید می‌فرستند تا دربارهٔ دختر پرس و جو کند .

اصطلاحات و صحبتهایی که برای اظهار نیت خودشان می گویند تا بفهمانند که به خواستگاری آمده‌اند . مثلاً می گویند : «آمده‌ایم یک نان خور از سفرهٔ شما کم کنیم» یا «آمده‌ایم پسر ما را به غلامی قبول کنید ».

جلسهٔ شیرینی خوران و هنگام تشکیل آن. چه زمانی برای مخارج عروسی صحبت می کنند . و ترتیب مهرو جهیز کی داده می‌شود ؟ اصطلاحاتی مانند «بله برون» و «خرج بران».

اگر خانوادهٔ دختر راضی به دادن دختر نباشند چه می کنند و چه بهانه‌هایی می آورند ؟

وقتی راضی به دادن دختر باشند دورهٔ نامزدی چطور شروع می‌شود ؟ مثلاً در عید و روزهای جشن و شادی یا روزهای مخصوصی از سال از طرف خانوادهٔ داماد چه هدیه‌ای برای عروس آینده فرستاده می‌شود و طرز بردن هدیه چطور است؟

نامزد بازی، به چه بهانه‌هایی برای نامزدبازی می‌روند ؟ ربودن نامزد در بعضی ایلات.

صورت مخارج باید قلم به قلم نوشته شود همانطور که در بسیاری از جاها مثلاً چند نفر ریش سفید می آیند و می‌نشینند و کاغذ و قلم می آورند و با چانه زدن و بالا و پائین کردن مخارج صورت برداری می کنند .

پیش از عقد کنان، حمام رفتن و حنا بندان عروس و داماد واسونک‌ها و ترانه‌هایی که می‌خوانند و سازهائی که می‌نوازند، مزدی که به نوازندگان می‌دهند و اسامی سازهای محلی و طرز حمام رفتن و حنابندان و خوردنیهایی که سرحمام می‌برند و مراسم بیرون آمدن از حمام، برای تهیهٔ لباس و مایحتاج عقد و عروسی به شهر یا بازارهای محلی می‌روند، طرز رفتن به بازار و لوازمی که خریداری می‌شود، آیا خانواده‌های عروس و داماد به اسم چشم روشنی یا کمک به عروس و داماد فرش و اثاث خانه و قالی و اینجور چیزها می‌دهند؟

طرز دعوت برای مجلس عقد کنان چگونه است؟

استخاره برای انتخاب روز و ساعت عقد کنان، تعیین ساعت خوب و بد (سعد و نحس). کسی که ساعت سعد و نحس را تعیین می کند (مثلاً ملای آبادی یا کس دیگر) و کسی که برای تعیین ساعت خوب و بد پیش او می‌رود.

شرح مجلس عقد:

میوه‌ها، غذاها و خوراکیهائی که صرف می‌شود، طرز پختن و آماده کردن غذاها، چیدن سفره و خوردن غذاها، شیرینیها و شربتها و...

ترتیب چیدن سفرهٔ عقد که عروس و داماد پای آن می‌نشینند با چیزهائی که وسط سفره می گذارند، آداب و رسوم نشستن عروس و داماد پای سفرهٔ عقد کنان.

خرافاتی که برای پای سفرهٔ عقد دارند، مثل بستن داماد یا کارهائی که قبلاً می کنند تا نتوانند داماد را ببندند، انداختن مهر عروس به دل داماد. بعضی جاها تخم مرغ را در پیشاب دختر می‌جوشانند تا داماد و عروس به هم محبت پیدا کنند، بعضی جاها یک میخ را به گوشهٔ اطاق می کوبند که زندگی عروس و داماد محکم شود، از میان زنان، یکی دو تن روی سر عروس قند می‌سایند.

طرز بله گفتن عروس و کلیهٔ آداب و رسوم آن، مثلاً رونما باید بگیرد تا بله بگوید یا زیر لفظی بگیرد و از این قبیل.

ترانه‌ها و واسونک‌هائی که در مجالس عروسی خوانده می‌شود، کسانی که می‌خوانند و سازهایی که می‌زنند، شعر ترانه‌ها و نت آهنگ آنها نوشته شود، بازیهایی که در عروسیها می کنند مثل چوب بازی، ترکه بازی (در سمیرم)، کشتی گرفتن، رقص‌ها (رقص با دستمال، چوبی و مانند اینها)، بازیهای نمایشی مثل خاله رورو، گندم گل گندم و مانند اینها.

آیا مجلس عقد و عروسی یکی است یا بعد از عقد مدتی می گذرد و مجلس دیگری برای عروسی ترتیب می‌دهند؟ اگر مجلس دیگری برای عروسی می گیرند مانند مجلس عقد کلیهٔ آداب و رسوم، خوراکیها و غذاها و ترتیب دعوت مهمانها شرح داده شود.

جهاز عروس: صورت ریز جهاز عروس. ترتیب بردن جهاز عروس به خانهٔ داماد.

بردن عروس از خانهٔ پدر: آیا پدر چیزی به دختر خود می‌دهد؟ کسانی که دنبال عروس می آیند، عروس به همراه چه کسانی به خانهٔ بخت می‌رود؟ پیاده می‌رود یا با اسب یا وسیلهٔ دیگر؟

شعرهائی که از زبان خانوادهٔ داماد برای عروس می‌خوانند یا برعکس که در شیراز به آن واسونک می گویند. کلیهٔ مراسمی که موقع رسیدن عروس به خانهٔ داماد انجام می‌شود. اسب تازی و تیراندازی.

آداب شب عروسی:

آیا پیش از شب عروسی و زفاف ماما و قابلهٔ مورد اعتماد دختر را می‌بینند؟ زیرلفظی و روگشا دادن به عروس، نمایش مطرب‌ها، آواز و ساز، بازیهای خنده آوری که خود جمعیت در می آورند، طرز بستن و آرایش حجله و شرح دست به دست دادن عروس و داماد و حجله رفتن، کسانی که پشت در حجله کشیک می‌دهند، کسی که دستمال روسفیدی عروس را برای مادر دختر می‌برد کیست و چه نسبتی باید با عروس داشته باشد و چه مژدگانی می گیرد؟ آیا داماد به عروس چشم روشنی می‌دهد؟

صبح عروسی چه می کنند ؟ داماد به دیدن پدر زن می‌رود ؟ جشنهای پاتختی، مادرزن سلام می‌روند ؟ عروس را پاگشا می کنند و مانند اینها.

ت ـ معتقدات و عادات مربوط به سن‌های مختلف

بچهٔ گورزا ، کور مادر زاد ، وجه فرزندی برداشتن (مراسم از یخه پائین انداختن بچه) خواهر خواندگی، برادر خواندگی.

ث ـ خانه:

روابط زن و شوهر ، مادر شوهر ، روابط با خویشان، هجو مادر شوهر و خواهر شوهر.

ج ـ آداب نشست و برخاست:

طرز سلام، دست دادن، جملات عادی که رد وبدل می‌شود (خدا قوت، خسته نباشید ، اقر بخیر). زمانی که از جانور یا چیز مکروهی گفتگو می‌شود (گلاب به روی شما). مهمانی و طرز پذیرائی، سفره انداختن و خوراکیهایی که صرف می‌شود . آداب غذا خوردن در مجالس مهمانی و در خانه (وقتی سفره باز شد باید منتظر غذا و خورش نبود و نان و پنیر خورد ، بزرگترها باید اول دست به غذا ببرند . می گویند موقع خوردن آب باید ابتدا به کوچکترها داد .) چرت بعد از ظهر تابستان، خداحافظی.

چ ـ آمد و شد با همسایه:

صحبتهای دوستانه، برخورد ، شب نشینی، شب چره، درد دل، کمک در موقع سختی و ناخوشی. حضور در مجلس جشن یا عزاداری.

ح ـ مرگ:

وصیت کردن هنگام مرگ، طلب بخشش ار اقوام و آشنایان که آنها را ببخشند و حلال

کنند.

نشان مرگ: جان کندن (مردهٔ ثوابکار و گناهکار)، رو به قبله کردن محتضر، خوراندن آب و تربت، پیرایش مرده (بستن چشم و دهان)، خواندن قرآن و دعا بر بالین میت، شیون و زاری، سوزاندن شمع در اطاق مرده، شب زنده‌داری، گوشت و شربت و حلوا که در اطاق مرده می گذارند، آیا پنجره‌ها را می‌بندند؟ آیا روی سطل آب و آینه را می‌پوشانند؟

حمل و تشییع جنازه: رفتن هفت قدم به دنبال تابوت، مکبر، غسل و شستشوی مرده (سدر و کافور)، غسال و مرده شور، کفن فروش و کفن میت، جریدتین، کفنهای مخصوصی که رویشان آیه‌هائی از قرآن کریم نوشته شده، نماز میت، قبرستان، مراسم دفن، گورکن و کندن قبر، مرده را (بخصوص اگر زن باشد) چه کسی در گور می گذارد؟ تلقین میت، کاسهٔ العفو، سنگ لحد. پاشیدن خاک روی مرده، پاشیدن آب روی قبر.

مرده‌هائی که به امانت می گذارند. مزدی که به مرده شور، کفن فروش، گورکن، و مکبر می‌دهند.

پرستش اموات و نیایش مردگان ـ مجالس ختم و عزاداری و ترحیم و سوگواری، پرسه (پرسهٔ صبحگاهی و پرسهٔ عصرانه در بجد بیرجند) مراسم اولین شب جمعه، شب هفتم، چله و سرسال، سوزانیدن شمع، خرج دادن و خیرات برای مردگان.

لباس مخصوص و مدت عزاداری.

بازدید گورستان و بازدید قبر و خطاب به مرده، نگاهداری قبرها، موقوفات، ادعیه و مراسم سالانه که انجام می‌دهند (شب عرفه یا علفه و شب جمعهٔ آخر سال) عید عزاداران و طرز بازدید مردم و سخنانی که رد و بدل می‌شود.

اعتقاداتی که دارند: عزرائیل، نکیر و منکر، ملک نقاله، روح مردگان و مردگانی که روحشان روی زمین بر می گردد، شب جمعه‌ها مرده‌ها آزادند، ارواحی که روی زمین بر می گردند، چگونه آنها را تسکین می‌دهند و چگونه روح نیاکان خود را راضی

می کنند (با صدقات، خرج دادن و خیرات؟) آیا ارواح به دیدن خویشان خود می‌روند ؟
رابطهٔ بین استخوان و روح (گوشت هم را بخورند ، استخوان هم را دور نمی‌ریزند)
قصه‌هایی که راجع به مردن و مردگان تعریف می کنند .

پروندهٔ محرمانهٔ فولکلور

ترانه ها ، متلکها ، قصه ها و مثلهای هرزه، فحشها ، نفرینها ، رابطه بین عاشق و معشوق، رابطهٔ زناشوئی، رندی و قلندری، خراباتها ، زندگی شهوانی، بیماریهای مقاربتی و طرز درمان آنها را دقیقاً بفرستید . این مطالب گرچه به ظاهر زننده است ولی از نظر یک دانشمند جنبهٔ زشت آن نادیده گرفته می‌شود و موافق اصول علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار می گیرد .

شروع به کار

در قسمت قبل طرح کلی برای کاوش فولکلور یک منطقه را به طور اجمال شرح دادیم. البته امثالی که در طرح نامبرده آمد کامل نبوده و مقصود این نیست که از این امثال تجاوز نکند. مثلاً هرگاه «حنا» و خواص طبی یا استعمال آن در زینت یا در بعضی مراسم مانند «حنابندان» ذکر نشده دلیل این نیست که باید از توضیح دربارهٔ آن چشم پوشید. برعکس خیلی موضوعهای محلی قید شده که متعلق به یک ناحیهٔ به خصوص می‌باشد و در جاهای دیگر یافت نمی‌شود. اینک خلاصهٔ نظریات سن تیو* را برای آسان کردن کار کسانی که خواهان جستجوی فولکلور محلی می‌باشند اقتباس کرده و می‌افزائیم تا با در نظر گرفتن شرایط زیر شروع به کار کنند وگرنه زحمت ایشان بیهوده خواهد بود.

چنانکه ملاحظه می‌شود؛ دامنهٔ فولکلور ایران به علت قدمت تاریخی؛ شرایط مختلف زندگی؛ آب و هوا و مناطق گوناگون؛ بسیار وسیع و متنوع است. به طوری که راجع به فولکلور کوچکترین دهکده یا مطالعه در احوال قبیله‌های مخصوص مانند یزیدیها در

---

*. P.Saint Yves,Manuel de Folk-lore, Paris,1936

کرند و فرقه های مختلف درویشها ، اقلیتهای مذهبی و یا ایلات (شاهسون؛ قشقائی؛ کرد ؛ بختیاری؛ ترکمن؛ بویراحمدی، لر...) می‌شود کتابهای بسیار جالب فراهم کرد ولیکن عمدهٔ مطلب اینجاست که در هر عملی باید ابتدا محصول واقعی آن را در نظر گرفت. این مسئله دربارهٔ فولکلور نیز صدق می کند زیرا حقایق علمی به منزلهٔ مصالح اولیهٔ علوم به کار می‌روند وگرنه حدسیات و تخیلات دلربا خشت بر آبست. از این قرار اول باید به جمع آوری دقیق فولکلور نقاط گوناگون کشور دست زد و سپس به مقابله و مطالعه و مقایسهٔ آنها پرداخت. زیرا موقعی این موضوع قابل توجه خواهد بود که فولکلور سرتاسر کشور در دسترس باشد و بتوان نتایج علمی را از مقایسهٔ آنها به دست آورد . از این رو هرگونه شتابزدگی یا قضاوت قبلی ممکن است نتیجهٔ زحمات را منحرف کند . مثلاً طایفه «کولی» که لولی یا لوری و یا سوزمانی Tziganes که به ترکی «چینگنه» می گویند . پس از تحقیق کامل راجع به هر قبیله و مقایسه آن با کولیهای دیگر که در تمام دنیا پراکنده‌اند ؛ ممکن است از لحاظ جامعه شناسی نتیجهٔ بسیار قابل توجهی در برداشته باشد . زیرا این طایفه پایبند به زبان و نژاد و مذهب به خصوصی نیست و در هر سرزمینی به رنگ محل در می آید . به این معنی که ظاهراً مذهب محیط را می‌پذیرد اما به آن معتقد نمی‌باشد . نژاد ثابتی ندارد ، زیرا بچه‌هائی که می‌دزدند جزء تیره می‌شوند و خوی آنها را می گیرند . همچنین زبان مخصوصی ندارد و به زبان محیط خود سخن می گوید . از مشخصات آنها این است که زنهای کولی لباس مخصوص می‌پوشند و از راه دزدی، فالگیری، کف بینی، رقاصی و گدائی زندگی می کنند . مردها عموماً آهنگر دوره گرد دهات هستند و در مناطق گرمسیر و سردسیر معینی کوچ می کنند . چیزی که مهم است، این است که با وجود گذشت سالیان دراز این طائفه توانسته است با تمام مختصات تیره‌ای، خود را میان اقوام و در سرزمینهای گوناگون نگهدارد . اما از آنجا که در این زمینه هنوز هیچگونه تحقیقات دقیقی در ایران صورت نگرفته، عجالتاً در قدم اول لازم است اسناد و مدارک راجع به آنان فراهم گردد تا بتوان نتیجه کلی گرفت.

در زمینهٔ فولکلور یک نفر مشاهده کننده هرچند زیرک و تیز بین باشد ، بازهم

ناچار باید به تحقیقات دیگران مراجعه بکند که به جای او دیده و شنیده و یادداشت کرده‌اند. زیرا یک نفر به تنهائی نمی‌تواند همه چیز را ببیند و بشنود و بدون جستجو عملاً جمع آوری فولکلور میسر نمی‌باشد. پس این کار به عهدهٔ دیگران محول شده‌است.

دو نوع جستجو وجود دارد، یکی کاوش مستقیم که محدود به یک ده یا شهر کوچک یا یک محله بزرگ می‌شود و دیگری کاوش غیر مستقیم است که شامل یک استان و یک کشور می گردد. در صورت دوم، جستجوکننده متوسل به تحقیقات عدهٔ زیادی از پژوهندگان دیگر می‌شود که شاید شخصاً هم آنها را ندیده و نمی‌شناسد.

شیوهٔ کار

دامنهٔ فولکلور به قدری فراخ است که حتی عمر یک نفر کفاف نمی‌دهد که بتواند فولکلور یک شهر بزرگ یا یک ناحیه را کاملاً جمع آوری بکند. پس گرد آورنده باید دامنهٔ تحقیقات خود را به یک دهکده یا شهر کوچک یا محلهٔ کارگری شهر بزرگی محدود بکند. یا بهتر از همه شهر یا ناحیه‌ای را انتخاب بکند که در آنجا متولد شده، زیرا آشنائی به زبان محلی شرط مهمی است.

جستجوی فولکلور کار تفریحی نیست و نباید آن را سرسری گرفت. برای این کار صبر و آگاهی و فکر دقیق و همچنین اطلاعات علمی لازم است. سندی که در آن دست برده‌اند، یا جملات آن را ادبی و از حال طبیعی خارج کرده‌اند یا گرد آورنده مطابق سلیقهٔ خود افکار اخلاقی یا مذهبی یا پند و اندرز حکیمانه در آن گنجانیده باشد، هیچ ارزش علمی نخواهد داشت.

شرط اول کار، بیطرفی کامل می‌باشد. زیرا در تحقیقات فولکلور هیچگونه تعصب نژادی، اخلاقی، زبانی و مذهبی نباید راه بیابد، بلکه فقط عین واقع باید یادداشت شود.

طرز مشاهده

مشاهدهٔ دقیق زندگی توده به آسانی میسر نمی‌شود. زندگی در یک دهکده وابسته به رشته‌های وقایع است و حقیقت بزرگی را تشکیل می‌دهد که مبهم و در هم پیچیده می‌باشد. به طوری که شخص اگر قبلاً مهیا نشده باشد نمی‌تواند به آسانی در آن رخنه کند. باید این فکر را دور کرد که زندگی توده روی هم رفته واضح و آشکار است. برعکس تشخیص و تفکیک وقایع این زندگی اغلب دشوار است و پس از جستجوی دقیق به دست می‌آید.

برای فراهم کردن کار ـ اطلاعات خصوصی و عمومی: اگر در دهکده یا شهری که می‌خواهند کاوش بکنند به دنیا نیامده‌اند، لااقل باید مدت درازی در آنجا اقامت و با مردمانش آمیزش داشته باشند و مخصوصاً زبان بومی را به خوبی بدانند.

از طرف دیگر گردآورنده باید به حد کافی معلومات داشته باشد و همچنین دارای حس کنجکاوی بوده و به چگونگی وضع مردمان و گذشتهٔ ایشان آگاه باشد. برای این کار پزشک، آموزگار، وکیل عدلیه‌ای که در محل متولد شده و در همانجا اقامت داشته باشد بسیار مناسب خواهد بود. تمام اشخاص تحصیلکرده که علاقه به تحقیقات تاریخی و

ادبی یا علمی دارند، ممکن است در گرد آوردن فولکلور شرکت بکنند. از جمله مهندسان، دانشمندان، استادان، آموزگاران دبستانها و دبیرستانها و دانشسراها می‌توانند کمک‌های شایان بنمایند. این افراد هرگاه قبلاً کتابی راجع به فولکلور بخوانند یا به پرسشنامهٔ جامعی مراجعه کنند، به زندگی توده تا حدی آشناخواهند شد. مطالعهٔ یک طرح دقیق برای تحقیقات فولکلور مشاهدات را آسانتر می کند و راهنمائی می‌نماید.

چه بسا اتفاق می‌افتد که پیشامدهای زندگی عادی از نظرمان پنهان می‌ماند. از این قرار اتفاقات کمیاب یا آنهائی که در خفا می گذرد به آسانی کشف نخواهد شد. در اینگونه موارد باید احساسات نهائی و عقاید مردم را به وسیلهٔ پرسش به دست آورد.

روش گردآورنده در این کار بسیار مؤثر است و باید پرسشها با احتیاط و زبردستی انجام بگیرد.

انتخاب گردآورنده ـ بهتر است که این اشخاص در همان دهکده یا شهر به دنیا آمده و بزرگ شده باشند. ضمناً باید دارای فکر باز بوده، با مردم محل معاشر باشند و به زبان آنها حرف بزنند.

اولین شرط، داشتن حافظهٔ قوی است. بستگی به دهکده یا شهر و آشنائی با سنتها و عادات و جشنهای اهالی نیز لازم می‌باشد. کسی که عادات پیشینیان را مسخره می کند، به آسانی نمی‌تواند به عقاید مردم پی ببرد؛ به علاوه شهادت او بیطرفانه نخواهد بود. تحقیر و یا تمسخر در اینگونه موارد بسیار زیان آور است.

همچنین کسانی که تعصب محلی دارند، نه تنها وقایعی را که به نظر آنها خجالت آور است پنهان می کنند، بلکه بسیاری از آنها را تغییر می‌دهند تا بیشتر جالب توجه بشود به همان اندازه طرف اطمینان نخواهند بود.

تحقیق کننده و گردآورنده باید همیشه نظر دقیق داشته باشد و اسناد خود را کاملاً بیطرفانه فراهم کند، اما اینگونه اشخاص را به ندرت می‌توان یافت؛ به همین مناسبت برای تحقیق و تتبع در هر موضوع باید به چندین نفر مراجعه کرد زیرا شهادت یک نفر کافی و مستند و قابل استفاده ـ از نظر علمی ـ نخواهد بود.

برای هر قسمت از مطالعات باید به کسی رجوع شود که مناسب است. مثلاً برای آنچه که مربوط به بچه‌ها می‌شود باید به مادران و دایگان و نمایندگان فرهنگی و دانش آموزان مراجعه کرد و برای آگاهی از زندگی سپاهیان به افراد ارتش. برای اصطلاحات فنی و توضیح خواستن راجع به افزارها باید از آهنگر و بافنده و بنا و نانوا و درودگر و غیره توضیح خواست.

جای مناسب برای ملاقات

نباید فراموش کرد که رفتن یک نفر «غریبه» به خانه یا کشتزار برزگر یا پیشه ور آنان را ناراحت می کند. اگر مهمان تازه وارد به نظر آنها خوشایند باشد جلو او هوای خودشان را دارند. به علاوه آنها همیشه با هم گفتگو نمی کنند. پس بهتر این است که آنها را به خانهٔ خود و یا در خانهٔ یکی از اهالی شهر بیاورند و به آنها چای بدهند و برایشان چپق و قلیان چاق کنند تا «سردماغ» بیایند و چانه‌شان گرم شود. پس از آنکه یک محیط «خودمانی» تولید شد، می‌شود از آنها پرسش کرد. اما پرسش باید بسیار زیرکانه و طبیعی باشد زیرا اطمینان برزگر یا پیشه‌ور را به آسانی نمی‌توان جلب کرد مگر وقتی که به یقین بداند که او را مسخره نمی کنند. پرسشها باید با زبردستی انجام بگیرد. اگر جواب پرت بدهند نباید به سادگی آنها خندید، بلکه برعکس باید با احساسات آنها اظهار همدردی کرد و خود را علاقه‌مند نشان داد. موهومات و خرافاتی را که نقل می کنند نباید رد کرد بلکه باید همه مطالب آنها را با کنجکاوی علمی پذیرفت.

پرسش مستقیم صلاح نیست زیرا ممکن است بدگمان بشوند. ابتدا باید موضوعی را به میان کشید. آنوقت حضار هر کدام به نوبت خود اطلاعاتی می‌دهند. مثلاً کافی است که یک قصه نقل بکنند پس از آن می‌توان دید که دیگران در دنباله آن قصه‌های دیگر نقل خواهند کرد.

راجع به اعتقادات، اول یکی دو مثل می آورند و می‌پرسند آیا در اینجا هم معمول

است؟ برای این کار باید به آداب و رسوم محل آشنائی داشت و از ابراز عقیدهٔ شخصی خود داری کرد. **پرسشها باید جنبهٔ گفتگوی طبیعی داشته باشد تا صورت استنطاق به خود نگیرد.** برای اینکه بتوانند دل یک نفر برزگر را به دست بیاورند باید همسایه یا دستکم همشهری او باشند.

موقع شناسی ـ گرد آورنده‌ای که می‌خواهد همهٔ قسمتهای زندگی عامیانه را یادداشت بکند ناگزیر باید خرده خرده جلو برود نه اینکه یک نقشهٔ معین داشته باشد و نخواهد از متن آن خارج بشود. باید هر موقع مناسب را غنیمت شمرد. برای به دست آوردن اطلاعات راجع به تولد، عروسی، ختنه سوران، شب چله، جشنهای کشاورزی، چهارشنبه سوری، مرگ و غیره باید در همان موقع به تحقیق پرداخت تا پرسشها صورت طبیعی به خود بگیرد.

در پرسش، شتابزدگی نباید کرد و مدت درازی پشت هم نباید پرسید. زیرا که طرف بدگمان و خسته می‌شود یا برای از سر باز کردن، جواب پرت می‌دهد و هرگاه در مجلس اول خسته شد، در مجلس دوم به زحمت خواهد آمد. پرسشها باید دقیق و با زبان سادهٔ بی پیرایه باشد و از جملات پیچیده یا ادبی باید پرهیز کرد.

آشنائی به زبان بومی ـ عموماً کلماتی که عوام یا کارگران یا برزگران به کار می‌برند به ندرت دارای همان مفاهیم کلمات یک نفر تحصیلکردهٔ شهری است. پس کسی که زبان بومی را نمی‌داند قادر نخواهد بود که مطالعات جامعی در زندگی عامیانه یک ناحیه بکند. از این رو وظیفهٔ گرد آورندهٔ فولکلور آشنائی به زبان بومی محل و از شرایط بسیار مهم است.

در هر قسم تحقیقات به خصوص در سنگ شناسی، گیاه شناسی و جانور شناسی عامیانه باید از زبان بومی اطلاع داشت و ضمناً لغات فارسی معمولی یا علمی آن را هم در مقابل آن باید افزود. سپس باید اصطلاحات، مثلها و افسانه‌هائی که راجع به هرکدام از آنها رواج دارد اضافه کرد.

ارزش تحقیقات فولکلور پیش از همه چیز منوط به صفات گرد آورنده و

میزان آشنائی او به زبان بومی و انتخاب مناسب گردآورندگان دیگر و طرز راهنمائی آنان است. شرط اساسی: ذوق طبیعی، پیروی از روش علمی، پشتکار و اطلاع از روانشناسی است.

فراهم آوردن اسناد

اولین شرط انجام کار خوب، دقت است. اگر ممکن نیست که در محل عین الفاظ و کلمات عامیانه یادداشت شود لااقل باید در همان روز یادداشت کنند تا فراموش نشود. به ویژه در مورد جمع آوری افسانه‌ها، قصه‌ها، ترانه‌ها، مثلها و آهنگها و سازها پژوهنده باید کوشش کند که فی‌المجلس عین عبارات و الفاظ یا آهنگهای مردم عوام را به دقت ضبط بکند. سبک ساده و روشن نیز شرط مهمی است. واضح است که تحقیقات نباید خشک و به شکل صورت مجلس باشد، اما تا ممکن است، باید از عبارت پردازی و به کار بردن جملات ادبی بپرهیزند.

بیطرفی ـ در شرح فولکلور یک دهکده یا محلهٔ کارگری شهری بزرگ، نویسنده باید کاملاً بیطرف باشد و از ذکر عقاید شخصی کاملاً خودداری کند، نه اینکه سود و زیان عقیده‌ای را در نظر بگیرد. گردآورنده باید عین وقایع را بی کم و زیاد شرح بدهد. هرگاه توضیحی لازم باشد می‌تواند آن را در پاورقی بیفزاید. زیرا یک نفر طبیعی دان از خودش نمی‌پرسد که فیل مهمتر است یا پشه؟ بلکه با نهایت بیطرفی به شرح زندگی هردو می‌پرازد. مثلاً راجع به شرائط زندگی ارباب و کشاورز گردآورنده باید عین واقع را بنویسد و از دلسوزی به حال دهقان یا طرفداری از ارباب خودداری بکند. در زمینهٔ فولکلور انتخاب یا بد و خوب کردن موضوعها بسیار مضر است. گردآورنده باید کاملاً بیطرف باشد، چون تشخیص این موضوع را نمی‌شود به نظر یک یا دونفر واگذار کرد، زیرا هر سندی ارزش خود را داراست. **تودهٔ ملت نه فقط افکار اشتباه آلود و بی‌ارزش ندارد بلکه بسیاری از افکارش صحیح و بسیار قابل ستایش است.**

دقت در تعداد ـ در تحقیقاتی که راجع به اشیاء انجام می گیرد، همیشه شمارش و میزان آنها را باید در نظر گرفت مانند: اثاثیه و غیره که هرگاه عکس یا طرح آن و در مورد خانه و زمین مساحت و طول و عرض آن را بیفزایند بهتر است. در بارهٔ اعتقاداتی که مطالعه می‌شود باید حتی‌المقدور شهرت تقریبی و میزان رواج آن را گوشزد کرد.

تجزیهٔ دقیق ـ آنچه به دست می آورند تا ممکن است باید کامل باشد و لازم است که تمام جنبه‌های آن را توضیح بدهند و روشن کنند. متأسفانه این کار به آسانی میسر نمی‌شود. باید جزئیات هر واقعه را به وسیلهٔ تجزیهٔ دقیق مجسم کرد. مثلاً در اقلید (کیلیل) بالای سر در اغلب خانه‌ها طلسم چهارگوشی به دیوار دیده می‌شود. این طلسم تشکیل یافته از «اسفند مریم» که به شکل چهارگوش دانه کشی شده، وسط آن به وسیله چوب نازکی قطع گردیده و دعای مخصوصی زیر آن آویزان است. این طلسم به طوری بالای در خانه نصب شده که هرکس وارد می‌شود آن را می‌بیند. باید ابتدا شکل، سپس اجزاء این طلسم را شرح بدهند. اسفند مریم و جای روئیدن آن را، اسم علمی و اعتقاد مردم را دربارهٔ آن توضیح بدهند. بعد خاصیت این طلسم را که آیا برای دفع چشم زخم یا دزد یا ناخوشی است یا فقط برای شگون می‌باشد بنگارند و نیز کسی که آن را تعبیه می کند و عقیدهٔ مردم را دربارهٔ آن بیفزایند و شکل طلسم را نیز به پیوست بیاورند.

هر امر واقع اجتماعی وابسته به یک رشته احتیاجات مادی و معنوی یا اجتماعی است و معنی حقیقی آن به دست نمی آید مگر زمانی که این احتیاج روشن بشود. مثلاً در موزه‌ها اشیائی وجود دارد که مورد استعمال آن را نمی‌دانند. این اشیاء فقط عجیب و غریب وانمود می کند تا زمانی که مورد استعمال و علت آن شناخته شود.

دانستن مورد استعمال یک افزار یا عادت و عقیده کافی نیست. باید وظیفهٔ آن را با مجموع روابط وسیعتری که آن را به وجود آورده سنجید. مثلاً برای تهیه فولکلور کامل و جامع ارومیه، بندرعباس یا جندق باید شمه‌ای از وضع طبیعی زمین و طرز زندگی مادی آنجا را شرح بدهند. البته طرز آبیاری، بناها یا مذاهب و فرقه‌ها رابطه مستقیم با فولکلور ندارد ولی به طور غیرمستقیم وابسته به فولکلور محل می‌باشد و بدون دانستن آن، فولکلور

یک ناحیه ناقص است، زیرا محیط و آب و هوا در اعتقادات و فولکلور تأثیر دارد. مثلاً در مازندران شاید مردم دعا یا رسومی برای آمدن باران نداشته باشند در صورتی که در مناطق کویر و خشک، طلسمها، وردها و رسومی برای آمدن باران وجود دارد.

استعمال دستگاههای مخصوص ـ برای تحقیقات فولکلور یک استان یا منطقهٔ بزرگ در موقع لزوم، طرح، نقاشی یا عکس باید به دنبالهٔ اسناد باشد. به خصوص زمانی که به مطالعهٔ یک نژاد مخصوص که در اقلیت واقع شده می‌پردازند. مانند «گودارها» در مازندران، در این صورت با شرح مختصات نژادی و عادات و اعتقادات مخصوص آنها باید عکسهائی از چهرهٔ زن و مرد آن اضافه کنند. (برای ضبط آوازها و آهنگها تا حدی که ممکن است باید نوار و صفحه و نوت موسیقی را به تحقیقات خود بیفزایند. برای رقصها، جشنها و سوگواریها فیلم سینما) هرکدام از این اسناد باید یک صورت مجلس با توضیح تاریخ و محل به همراه داشته باشد. در مورد افکار و اعتقادات، نویسنده باید کوشش کند که با بیطرفی و دقت یک دستگاه عکاسی آنها را توضیح بدهد.

نشانی اطلاع دهندگان ـ هر سندی باید دارای ذکر نام و محل و تاریخ بوده باشد. همچنین گردآورنده باید کسانی را که منبع اطلاعات او هستند معرفی کند. در اول یا آخر یادداشت همیشه باید شرح حال مجمل هریک از اطلاع دهندگان با ذکر نام و نام خانوادگی و نشانی و محل تولد، سن تقریبی، مذهب و شغل او ذکر شود و نیز قید کنند که با سواد یا بیسواد است و از اقوام بومی به دنیا آمده یا نه. چه مدتی است که در آن محل اقامت دارد و همچنین مقام او در ده و عقیدهٔ مردم راجع به او نیز درجهٔ زرنگی و هوش او را یادداشت کنند. بدون این مشخصات، اسناد جمع آوری شده فاقد ارزش علمی خواهد بود.

الفبای صوتی ـ الفبا علامت اصوات است و کلمات از اصوات تشکیل می‌شوند. هر الفبائی که علامت اصوات آن کاملتر باشد، اصوات را دقیقتر و کاملتر ضبط می کند. اشکال بزرگی که در نقل اسناد و زبانهای بومی وجود دارد، همانا الفبای کنونی فارسی است که برای نقل دقیق ترانه‌ها و زبانهای بومی و صداهای مخصوصی که دارد به

هیچوجه شایسته نیست. لذا یکی از اولین وظائف جستجو کنندهٔ فولکلور یاد گرفتن الفبای صوتی لاتینی می‌باشد تا اسنادی را که او فراهم می‌آورد بتواند مورد استفاده قرار گیرد. اما برای کسانی که فراگرفتن آن دشوار باشد بهتر است که اسناد خود را به الفبای معمولی فارسی با خط روشن و خوانا و گذاشتن اعراب (اَ اِ اُ) یا تنوین(اً اِ اُ) و نشان دادن کامل حرکت حروف بنویسند. (به قسمت «**راهنمای نوشتن**» رجوع کنید).

در زبانهای اروپائی که حرکات جزو حروف است، باز در نوشتن لهجه‌های محلی به این اشکال برخورده‌اند. زیرا مثلاً بعضی حرکات و حروف در لهجه‌ای هست و در زبانهای رسمی وجود ندارد به این سبب در الفبای متداول علاماتی برای آنها قرار نگذاشته‌اند. از این رو، در همهٔ زبانهای اروپائی کسانی که در فنون زبان شناسی و تحقیق در لهجه‌های محلی کار می‌کنند الفبای متداول رسمی به کار می‌برند.

اینک الفبای صوتی روشن و ساده‌ای پیشنهاد می‌شود.

در تنظیم و ارائه این الفبای صوتی قراردادی سعی شده تا این کار از تعاریف پیچیدهٔ تخصصی و آوانگاری به دور باشد؛ به طوری که همهٔ افرادی که تنها سواد خواندن و نوشتن دارند و با الفبای لاتینی آشنایند بتوانند از آن استفاده کنند.

توضیح آنکه در طرح گردآوری شادروان هدایت، الفبائی، پیشنهاد شده بود که استاد دکتر خانلری و روژه لسکو ـ ایرانشناس فرانسوی و مترجم بوف کور به زبان فرانسوی ـ تهیه کرده بودند و ما ابتدا همان را مأخذ کار قرار دادیم. اما در عمل دیدیم که بعضی از مصوتها که در لهجه‌های ایرانی متداول و رایج است در آن الفبا نیامده‌است. دراین سالها که من و همکارانم با لهجه‌های مختلف سر و کار پیدا کردیم، بعضی از این مصوتها را شناختیم و به الفبای مذکور افزودیم. علاوه بر این، علائم برخی از حروف صامت را نیز عوض کردیم زیرا که این علامتها علاوه بر آنکه دور از ذهن بود در همهٔ چاپخانه‌ها موجود نبود و نیست. گرچه الفبای کنونی هم هنوز کامل نیست! با این حال شاید بالفعل رفع حاجت بکند و عملی تر از الفبای قبلی باشد.

البته نوشتن همهٔ مطالب با این الفبا ضرورت ندارد و در صورتی که برای گردآورنده

اشکال داشته باشد، می‌توان با حروف معمولی خوانا که دارای اعراب باشد همین کار را انجام داد. آنچه لازم است با الفبای صوتی نوشته شود به قرار زیر است.

۱ ـ تمام لغات و اصطلاحات لهجه‌ها و زبانهای بومی.

۲ ـ در ذکر عقاید و اوهام و رسوم. کلمات و عباراتی که با زبان ادبی و رسمی فارسی فرق دارد و اگر با الفبای فارسی بنویسند ممکن است در خواندن اشتباه شود.

۳ ـ در امثال، عبارات و کلماتی که به یکی از لهجه‌های گوناگون زبانهائی که در ایران رایج است مانند لری، ترکی، کردی، مازندرانی و غیره... یا به لهجه عامیانه باشد. به طوری که آن عبارات و کلمات را در فرهنگها و کتابهای فارسی نتوان یافت.

٤ ـ در ترانه‌ها و لالائیها. همهٔ شعرها و عباراتی که به زبان ادبی فارسی نیست و در همهٔ اینها البته باید عین تلفظ عوام نوشته شود.

۵ ـ در افسانه‌ها و اوهام مربوط به مکانها و چیزها. عبارتهائی که به لهجه‌های محلی یا به زبان عامیانه است.

٦ ـ در قصه‌ها. اگر قصه به لهجهٔ عامیانه یا یکی از زبانهای بومی ایرانی است، بهتر است که با دقت همهٔ آن را به این الفبا بنویسند وگرنه فقط کلمات عامیانه یا محلی یا اصطلاحات مخصوص که در زبان فارسی ادبی نیست با این الفبا نوشته شود.

ترجمهٔ تحت لفظی این متن‌ها یا توضیح لغات مشکل ممکن است با الفبای معمولی فارسی باشد.

الفبای صوتی یا آوائی

A	به‌جای	آ	K	به‌جای	ک
Â	«	آ	G	«	گ
Ā	«	آ کشیده	L	«	ل
B	«	ب	M	«	م
P	«	پ	N	«	ن
T	«	ت+ط	V	«	و
S	«	ث+س+ص	H	«	ح+هـ
J	«	ج	Y	«	ی
Ç	«	چ	O	«	اُ
X	«	ح	Ô	«	او (نو) مانند نوروز
D	«	د	Ö	«	او (ئو) (مانند EU در تلفظ فرانسوی)
R	«	ر	U	«	او (سو) = آب
Z	«	ز+ذ+ض+ظ	Ü	«	او (مانند U در زبان فرانسوی)
Ž	«	ژ	E	«	اِ (کوتاه)
Š	«	ش	Ê	«	اِ (کشیده)
’	«	أ+ء+ـعـ	I	«	ای(ئی)
F	«	ف	î	«	ئی کوتاه
Q	«	غ+ق	W	«	واو معدوله

توجه

کسانی که خط لاتین نمی‌دانند بهتر است کلمات محلی و نامأنوس را با الفبای فارسی بنویسند و حرکت هر حرف را جداگانه نشان دهند. به طوری که کاملاً خوانده شود. مثلاً در نوشتن کلمهٔ «ربوتربک» (که در اصطلاح عامیانهٔ شیراز به معنی تاجریزی است) این طور بنویسند: (رَ ب و تُ رْ بَ ک) «رجوع کنید به قسمت **راهنمای نوشتن فرهنگ مردم.**»

توضیحات کلی

حرکات: A صدای زبر فارسی مانند حرکت «د» در پدر Pedar.

Ā صدای فتحهٔ ممدود و «ع» مانند: بئله Bāle.

Â صدای «آ» در فارسی چه در اول چه در میان و چه در آخر کلمه باشد. مانند: آفتاب Âftâb.

E صدای کسره ولی کسرهٔ کوتاه که بیشتر در وسط کلمه واقع می‌شود. مانند: حرکت «پ» در کلمهٔ Pedar. یا حرکت «ن» در کلمهٔ نمونه Nemune.

Ê صدای کسرهٔ بلند که بیشتر در آخر کلمه آید. ماند: کوچه Kuçê.

i صدای «ئی» در فارسی مانند حرکت «ز» در کلمهٔ Zir.

î صدای «ئی» کوتاه مانند کلمهٔ ترکی قیش Qîš. به معنی زمستان.

O صدای ضمه یا پیش در فارسی مانند حرکت «پ» در کلمهٔ پر Por یا حرکت «خ» در خورشید Xoršid یا خوراک Xorâk.

Ô مصوت مرکب است که صدای O V می‌دهد. مانند حرکت «ن» در نوروز (به لهجهٔ تهران) Nôruz یا حرکت «ه» و «چ» در هو و چو Hô - çô.

Ö صدائی معادل Eu در زبان فرانسوی مانند کلمهٔ «گؤن» در ترکی که به معنی چرم است و به صورت Gön نوشته می‌شود.

U صدای «او»ی کشیده. مانند حرکت «ز» در زور Zur یا حرکت «خ» در کلمهٔ خون Xun.

Ü صدائی معادل U فرانسوی مانند: کلمهٔ اُوز Üz یعنی چهره در ترکی یا کلمهٔ Tü یعنی تو در لری یا کلمهٔ kÜ در لهجهٔ کوهپایه نشینان دماوند یعنی کوه.

W واو معدوله‌ای که در بعضی لهجه‌ها هنوز تلفظ می‌شود. مانند کلمهٔ Xuwâr در کردی کرمانشاهی به معنی پایین.

حروف ساکن

B و P همان «ب» و «پ» فارسی است. مانند: بند Band، پر Por

T به جای «ت» و «ط» به کار می‌رود. مانند: تابوت Tâbut و خراطی Xarrâti.

S به جای «ث، س، ص» نوشته می‌شود. مانند: ارث Ers لوس Lus و قصاص Qesâs.

J به جای «ج». مانند: عاج âj

Ç به جای «چ». مانند: Gaç.

H به جای «ح». مانند: محرم Mahram و به جای «هـ» مانند: هنوز Hanuz.

X به جای «خ». مانند: Xâb.

D به جای «د». مانند: دهان Dahân.

Z به جای «ذ، ز، ض، ظ». مانند: ذات Zât، باز Bâz، ضرر Zarar، ظهر Zohr.

R به جای «ر». مانند: راه Râh.

Ž به جای «ژ». مانند: ژاژ Žâg.

Š به جای «ش». مانند: شب Šab.

و به جای «ع + ـعـ + عـ + أ» مانند: اعتماد E'temâd، سئوال So'âl، مأنوس

Ettelâ' اطلاع ، Ma'nus

Q به جای «غ، ق». مانند: زاغ Zâq، طاق Tâq.

F به جای «ف». مانند: فریب Farib.

K به جای «ک». مانند: کتاب Ketâb.

G به جای «گ». مانند: گرگ Gorg.

L به جای «ل». مانند: لب Lab.

M به جای «م». مانند: مرد Mard.

N به جای «ن». مانند: نان Nân.

V به جای «و». مانند: ورزش Varzeš.

Y به جای «ی». مانند: می Mey، ری rey، یکایک Yekâyek.

(۱) این حروف برای نشان دادن تلفظ کلمات است. بنابراین حروفی را که در خط فارسی نوشته می‌شود و خوانده نمی‌شود نباید با این الفبا نقل کرد. مثلاً در کلماتی که به‌های غیر ملفوظ ختم می‌شود نوشتن حرف (هـ H) درست نیست. مثلاً کلمهٔ «خانه» را باید چنین نوشت Xânê و نوشتن Xâneh غلط است.

(۲) اما اگر در بعضی لهجه‌ها حروف مزبور خوانده می‌شود باید آنها را ثبت کرد. مثلاً «و» معدوله چنانکه در کلمات «خواهر و خواب و خورشید» فارسی هست ممکن است در بعضی از لهجه‌ها به تلفظ در آید. در این صورت برای نشان دادن صدای واو معدوله حرف W راباید نوشت به این طریق:

(خواهر Xwâhar و خواب Xwâb در صورتی که تلفظ نشود نوشتن واو معدوله ضرورت ندارد.

(۳) حروف مشدد مانند حرف «ر» در اره و خراطی و حروف دیگر باید مکرر نوشته شود مثال:

Abbâs، Xarrâti، Arrê عباس، خراطی، اره.

(٤) کسرهٔ اضافه مانند حرکت «ر» در ترکیب «پدرمن» با خط فاصله به کلمهٔ قبل

مربوط می‌شود: Pedar-e man و همچنین حرکت پیش در عطف مانند من و تو Man-oto.

نکات قابل ذکر

این الفاظ یا الفبا نه به قصد آن ساخته شده که برای نوشتن زبان ادبی فارسی به کار رود و نه برای ثبت دقایق و خصایص همهٔ لهجه‌های فارسی کافی است. بلکه فقط منظور آن است که با حروف موجود در چاپخانه‌ها چاپ بعضی از نمونه های فولکلور ـ به خصوص مواد ادب شفاهی ـ مقدور باشد و دیگر آنکه حتی‌الامکان اشکال و صور آنها برای ایرانیان مأنوس تر باشد. به علاوه در ثبت کلمات فارسی با لهجه‌های مختلف ایران به مواردی بر می‌خوریم که در اینجا پیش بینی نشده تا مبادا موجب تشتت فکر خوانندگان یا پژوهندگان فرهنگ عامیانه بشود. حروف صامت در بعضی لهجه‌ها به اشکال گوناگون تلفظ می‌شود. یعنی مثلاً تلفظ حرف «کاف» گاهی خشن و گاهی نرم است. اما در اینجا برای نشان دادن این دو نوع تلفظ فرقی قائل نشده‌ایم. همچنین حرف «ح» که از حلق ادا می‌شود و حرف «ر» خشن در بعضی لهجه‌ها هست که فعلاً علامات خاصی برای آنها قرار نمی‌دهیم.

این نکات و بسیاری از نکات دیگر که وابسته به زبان فارسی است، باید در الفبای کامل صدا دار مورد توجه واقع شود ولی فعلاً تذکر آنها موجب زحمت گردآورندگان خواهد شد.

باید در نظر داشت که مراد از طرحی که در این رساله پیش بینی شده، تحقیق در فن لهجه شناسی ایرانی نیست؛ بلکه فقط جمع آوری موادی از فرهنگ عامه در نظر است. برای تحقیق در لهجه‌ها آشنائی با علوم مربوط به زبان شناسی لازم است که از عموم نمی‌توان توقع داشت. معهذا مسلم است که همین تحقیقات ممکن است در آینده برای فن لهجه شناسی مورد استفاده واقع شود و زمینه‌ای برای محققین آن فن به دست بدهد.

نمونهٔ نوشتن با الفبای صوتی

۱)

Dišô Ke bârun umad,	دیشو که بارون اومد ،
Yâram Lab-e Bun umad,	یارم لب بون اومد ،
Raftam lab-eš Bebusam,	رفتم لبش ببوسم،
Nâzok Bud-o Xun umad,	نازک بود و خون اومد ،
Xun-eš Çekid Tu Bâxçdê,	خونش چکید تو باخچه
Yê Dassê Gol Darumad,	یه دسه گل در اومد ،
Raftam Gol-eš Beçinam,	رفتم گلش بچینم،
Par- Par Šod-O Havâ Raft!	پرپر شد و هوا رفت!
Raftam Par-Par Begiram,	رفتم پرپر بگیرم،
Kaftar Šod-O Havâ Raft.	کفتر شد و هوا رفت،
Raftam Kaftar Begiram,	رفتم کفتر بگیرم،
Âhu Šod-O Sahrâ Raft.	آهو شد و صحرا رفت.

رفتم آهو بگیرم،	Raftam Âhu Begiram,
ماهی شد و دریا رفت!	Mâhi Šod-O Daryâ Raft

(۲

لالا، لالا، گل پونه	Lâlâ, Lâlâ, Gol-e Punê
گدا اومد در خونه،	Gedâ Umad Dar-e Xunê,
نونش دادیم، بدش اومد،	Nune-eš Dâdim, Badeš Umad,
خودش رفت و سگش اومد،	Xod-eš Raft-O Sag-eš Umad,

(۳

خورشید خانوم آفتو کن،	Xoršid Xânum Âftô Kon,
یه مش برنج تو اُو کن،	Yê Moš Berenj tu ov Kon,
ما بچه‌های گرگیم،	Mâ Baççhâ-ye Gorgim,
از سرماگی بمردیم!	Az Sarmâgi Bemordim!

(٤

انه جز چییه، تا انه وز ببه!	Anni Jaz Çi - ye Tâ Anni Vaz Babe

(مثل رشتی: جزش چیست تاوزش باشد)

نوشتن با این الفبا فقط برای کسانی است که می‌خواهند کارشان بسیار دقیق باشد. اینگونه اشخاص البته باید به دقت این نمونه‌ها را ملاحظه کنند و بکوشند که الفبا را خوب یاد بگیرند و درست به کار ببرند.

کاوش عمومی

برای جمع آوری منظم فولکلور همه مناطق کشور، از باسوادان، دانشمندان، هنرمندان و کارمندان فرهنگ و ادارات دولتی، دعوت می‌شود که در این کاوش شرکت کنند. همچنین باید اضافه کرد که این تحقیقات منحصراً جنبه علمی دارد و هیچ ربطی با سیاست، و غیره نخواهد داشت.

شاگردان دبستانها و دبیرستانها می‌توانند اطلاعاتی از خانوداه و اطراف خود به دست بیاورند. باید حس کنجکاوی آنها را تحریک کرد، زیرا به وسیله تشویق و راهنمائی، برخی از آنها می‌توانند کمکهای شایانی در این زمینه بکنند. اشخاص تحصیلکردهٔ ادارات دولتی هر کدام در رشتهٔ خود و نسبت به تماسی که با مردم دارند ممکن است اطلاعات گرانبهائی به دست بیاورند. و بالاخره هرکس که در اطراف خود و خانواده‌اش با کسانی معاشر است و می‌تواند محفوظات آنها را یادداشت کند. زیرا در این موقع که تغییرات و تحولات عمیق در جامعه بشر انجام می گیرد، هر فرد تحصیلکرده باید پی به اهمیت مطالعات اجتماعی برده و نه تنها تکلیف بلکه وظیفهٔ خود بداند که در این زمینه آنچه از دستش بر می آید فرو گذار نکند. موضوع فولکلور مخصوصاً نتیجهٔ پرورش و فعالیت دسته جمعی یک ملت است که به ناچار به مردم شناسی و روانشناسی و جامعه شناسی مربوط می گردد.

روزنامه ها و مجلات محلی نیز به نوبت خود می‌توانند مردم را تشویق کنند و قسمتی از روزنامه یا مجلهٔ خود را به چاپ فولکلور محلی اختصاص بدهند و طرز جمع آوری فولکلور را به اطلاع عموم برسانند.

باستانشناسان، ستاره شناسان، گیاه شناسان، متخصصین اقتصاد و دادگستری و کشاورزی، پزشک، زبانشناس، مورخ، جغرافی دان و مهندس هرکدام به نوبت خود می‌توانند تحقیقات علمی بسیار جالب توجه در فولکلور بکنند. مثلاً ضبط لغات محلی و زبانهای بومی، همچنین جمع آوری افسانه‌ها و ترانه‌ها نه تنها کمک گرانبهائی به علوم و فرهنگ فارسی خواهد بود بلکه می‌تواند زمینه‌های تازه و بکری در شعر و هنر و ادبیات فارسی ایجاد کند. برای موضوعهای مفصل ممکن است تقسیم کار قائل بشوند و دیری نخواهد کشید که در هر محل اشخاص باذوق و کارشناس به وجود بیایند.

تمامی اسناد و مدارکی که جمع آوری می‌شود، باید به دقت نگهداری و با ذکر نام گردآورنده چاپ و منتشر گردد. زمانی که همهٔ این اسناد چاپ و در دسترس متخصصین گذارده شد، می‌توان فولکلور سرتاسر کشور را به طور دقیق مطالعه و مقایسه و

طبقه‌بندی کرد. بعد از آن نیز به مقایسه و مطابقهٔ آنها با فولکلور دیگر اقوام و ملتها پرداخت. به امید آن روز فرخنده.

راهنمای نوشتن فرهنگ مردم

برای آنان که الفبای صوتی نمی‌دانند

در سال ۱۳٤٦ که چند سالی از عمر برنامهٔ رادیوئی «فرهنگ مردم» گذشته بود علاقه مندان و دوستداران برنامهٔ مذکور - که تعداد آنان روز به روز رو به فزونی بود - هر یک به سلیقه و ذوق خود مطالب محلی زادگاه خود را می‌فرستاد. این نوشته‌ها روش واحدی نداشت. از این رو لازم دیدیم که برای تعلیم و راهنمائی آنان جزوه‌ای در کمال سادگی بنویسیم.

آن جزوه نوشته شد و در مهرماه همان سال از طبع خارج و منتشر گردید. از آنجا که فرهنگدوستان، سواد خواندن و نوشتن داشتند اما با الفبای لاتینی آشنا نبودند، لازم بود که راهنمای نوشتن چنان باشد که با کمک گرفتن از اعراب و تنوین و حرکاتی که می‌شناسند متنی بفرستند که تا حد امکان به لهجهٔ محل نزدیک باشد و از خطا و غلط خوانی به دور.

اینک نیز امید است آن گروه از علاقه‌مندان که تنها با الفبای فارسی آشنایند و ذوق خدمات فرهنگی دارند و مایل به گرد آوردن فرهنگ مردم زادگاه خویشند، از نکته‌های آموزنده‌ای که از آن جزوه استخراج کرده و در اینجا می‌آوریم بهرهٔ کافی

ببرند.

انتشار مجدد برگزیدهٔ مطالب آن رساله در ضمن نمودار گوشه‌ای از فعالیتهای مخلصانه و جانفرسای تنی چند از دلبستگان فرهنگ غنی و دیرپای ایرانی است:

خود می‌دانید که در هر گوشهٔ ایران همانگونه که مردم اصطلاحات و آداب و سنن و رسوم مختص به خود دارند، لهجهٔ آنان هم منحصر و مختص به خود ایشان است و هیچکس نمی‌تواند و قادر نیست کلیهٔ این لهجه‌ها را درست و بی غلط بخواند. **پس در این لهجه‌ها اگر حروف یک کلمه (آ اِ اُ) زبر و زیر و پیش معین و مشخص نداشته باشد صحیح خواندن کلمه نه فقط دشوار بلکه محال است.** یا لااقل و دستکم درست خواندن آن کلمه‌ها تصادفی و اتفاقی است. بدین سبب و به خاطر دشواریهای دیگر که گفتنش برای شما ملال آور است تمنا دارد از این به بعد در هر مطلبی که برای برنامهٔ مورد علاقهٔ خود می‌فرستید، نکات زیر را دقیقاً و یک به یک مورد توجه قرار دهید و کوشش کنید نوشتهٔ شما مطابق این راهنما باشد.

۱ - مطالب خود را بر یک سمت کاغذ بنویسید و پشت آن را سفید بگذارید. استفاده از مطلبی که دو سمت کاغذ نوشته شده باشد برای ما دشوار است. اگر وزن نامه‌های شما سنگین شد در پاکت بزرگ یا در لفاف کاغذی بگذارید تا به قطع خشتی و مربع درآید، سپس با ریسمان، پاکت یا لفاف را مانند نخ پیچی دور جعبه یا بستهٔ معمولی ببندید و گوشهٔ دست چپ پاکت یا لفاب بنویسید (مطبوع). به این ترتیب «پستخانه» بسته‌ای را که مثلاً دو تومان تمبر می‌برد با یک یا دو ریال تمبر از شما می‌پذیرد. نامه‌های خود را سفارشی نکنید چرا که با پست عادی زودتر می‌رسد و خرج شما هم کمتر خواهد شد. در پاکت را مثل پاکت تبریک عید باز بگذارید و در هر حال دوتا از گوشه‌های آن را ببرید تا پاکت «درباز» به حساب آید.

۲ـ بهترین کاغذ برای نوشتن مطلب کاغذهای نیم ورقی بزرگ و خط دار است. بر روی هر ورق کاغذ که مطلب می‌نویسید، در صفحهٔ اول و سمت بالای کاغذ طرف دست راست تاریخ روز و ماه و سال، نام و نام خانوادگی و میزان سواد و شغل یا پیشه و سن و

نشانی کامل خود را روشن و خوانا بنویسید: نام شهر... خیابان... کوچه... خانهٔ شماره... (مثلاً بعضی ها در بالای صفحه فقط می‌نویسند خیابان سعدی... کاشی...) همهٔ شهرها خیابان سعدی دارند؛ خیابان سعدی کدام شهر؟... (خلاصه همانطور که پشت پاکت نشانی مفصل خودرا می‌نویسید بالای صفحهٔ اول هر مطلبی هم باز به همان تفصیل بنویسید و طرف دست چپ کاغذ را هم بگذارید برای اسم و اسم خانوادگی و سواد و شغل و سن همکار خود یا گوینده و راوی مطلب* (گوینده اگر بیسواد است آن را هم بنویسید. اگر مطالب را از پیران و افراد مسن ولی بیسواد بپرسید، خیلی بهتر است. زیرا مطالبی که آنان به یاد دارند دست نخورده‌تر و سالم‌تر مانده‌است) و محل و ساعت و تاریخ ملاقات خودتان با او (مثلاً دم قهوه‌خانهٔ آبادی بوده یا خانهٔ خودتان یا سر مزرعهٔ گوینده یا هرجا که مطلب بیان شده است). زیرا که ممکن است امروز مطلبی را بشنوید و به خاطر بسپارید ولی دوروز بعد آن مطلب را بنویسید. متوجه باشید که حرفهای یک گویندهٔ عامی و بیسواد را در حضور خود او نباید روی کاغذ بیاورید. **چه همینکه مثلاً چشم یک زارع یا یک پیرزن خانه دار به قلم و کاغذ افتاد آناً لحن خود را تغییر می‌دهد و خطرناکترین آفت مطالب عامیانه هم همین ادبی شدن جمله‌های آن است.**

وسط کاغذ هم عنوان مطلب و نام آبادی را بنویسید. (مثلاً طرز کشت فلان محصول یا رسم دفع چشم زخم یا تفأل و فال گرفتن یا خرافات و معتقدات یا ضرب المثل فلان آبادی از دهستان فلان تابع شهرستان فلان.)

گاهی ممکن است مطلبی که نوشته‌اید مبهم باشد. اگر مطلبی ناقص بود از شما می‌خواهیم تا همان مطلب را دوباره بنویسید یا دربارهٔ قسمتی از آن مطلب توضیح بدهید. در این صورت نوشتهٔ شما را در پروندهٔ «منتظرجواب» نگاه خواهیم داشت تا توضیح شما برسد. هنگامی که مطلب دوباره نوشته یا توضیح تکمیلی را می‌فرستید بالای صفحهٔ اول

---

* . بعد از چاپ شدن این جزوه، مرکز فرهنگ مردم، با همین خصوصیات؛ اوراقی چاپ کرد و برای همکاران و نویسندگان مطالب فرستاد و اینک نوشته‌ها و اسناد فرهنگ مردم بر روی همین اوراق است و در گنجینهٔ فرهنگ مردم موجود.

بدین نکته اشاره کنید و بنویسید «توضیح مربوط به مطلب... پروندهٔ منتظر جواب» تا ما بدانیم نوشتهٔ شما مربوط به کدام مطلب است.

بر روی کاغذهای چاپی و اوراقی که مطلب فرهنگ مردم را می‌نویسید مطلب خصوصی و سلام و دعا و احوالپرسی ننویسید. اگر سئوال یا مطلبی خودمانی و خصوصی دارید بر روی کاغذهای معمولی بنویسید و کاغذهای چاپی را فقط به مصرف نوشتن فولکلور برسانید.

بعضی از همکاران، لغت‌ها و اصطلاحات محلی را به شعر در می‌آورند. این کار، درست نیست زیرا که محدود بودن قالب‌های شعری، ضبط و جمع آوری لغات و اصطلاحات محلی را ـ که یک کار علمی و دقیق است ـ دشوار می‌سازد.

هنگامی که مقداری کاغذ برای شما می‌فرستیم ـ اگر همکاری خود را تازه شروع کرده‌اید ـ همهٔ کاغذها را یکباره ننویسید. بلکه اول یک مطلب به عنوان نمونه برای ما بفرستید تا آن را بخوانیم و شما را برای کاملتر نوشتن راهنمایی کنیم. پس از آنکه جواب ما را گرفتید آنوقت دومین مطلب را بفرستید. مقصود آن است که با ادامهٔ این روش، کار شما روز به روز رو به کمال برود تا روزی که از همکاران برجسته و موفق و کاردان ما بشوید.

اگر خط شما خوب و خوانا نیست دلسرد نشوید. شما می‌توانید از دوستان خوش خط و با سواد تر خودتان کمک بگیرید و از آنان بخواهید تا گردآورده‌های شما را پاکنویس کنند و شما برای ما بفرستید. این کار را همین حالا تعدادی از همکاران ما می‌کنند. به این ترتیب مطالبی را که جمع کرده‌اند با همکاری دوستان خوش خط خودشان می‌فرستند.

۳ ـ درنوشتن فولکلور هر نقطه حتی آبادی یا ولایت خودتان هرگز به حافظه و هوش خود اعتماد نکنید. پرسیدن از بزرگترها و کمک گرفتن از پیران و سالخوردگان ننگی ندارد که بعضی‌ها از پرسیدن اجتناب دارند. این کار ننگ که ندارد سهل است بلکه واجب و لازم و خیلی هم مفید و پسندیده است. به فرض اینکه مطلبی را کامل و خوب

بدانیم، اگر همین مطلب را از یک نفر بزرگتر هم بپرسیم چه عیب دارد؟ از قدیم گفته‌اند: دانا، هم داند و هم پرسد، نادان نه داند و نه پرسد. بنا به مثل قدیمی و خودمانی: «کار از محکم کاری عیب نمی کند» بلکه باعث اطمینان خود ما می‌شود. تاکنون چندبار اتفاق افتاده‌است که ما مطالبی را به اعتماد درست بودن و به تصور درست نوشتن همکاران پخش کرده‌ایم ولی پس از انتشار از رادیو، نامه پشت نامه رسیده‌است که اینجا و آنجای آن مطالب ناقص است یا عیب دارد. به همین علت ما به مطالبی که با همکاری دو یا سه نفر پیران و سالخوردگان محل (مخصوصاً بیسوادان) تهیه شده باشد بیشتر اعتماد می کنیم. از قضا این دسته از مطالب همیشه بی نقص تر بوده‌اند. زیرا که آنچه قدیمی‌ها در حافظه دارند، به این جهت که در کودکی شنیده‌اند عیناً در ذهنشان نقش بسته است و عیناً هم پس می‌دهند. بنابراین از دوستان و همکاران عزیز می‌خواهیم که در نوشتن مطالب، تنها به حافظهٔ خود تکیه نکنند و از خویشان و بستگان مسن و سالخوردهٔ خود کمک بگیرند. این پیران اگر بیسواد باشند بهتر است زیرا که با سوادان کلمه‌هائی را که از رادیو شنیده‌اند یا در روزنامه خوانده‌اند به جای کلمات لطیف و صیقل خورده و اصیل عامیانه می‌نشانند و مثلاً به جای اینکه بگویند: (قوم و خویش)، می گویند: (فامیل). یا به جای اینکه در شعر عامیانه بنویسند: (خانم عروس روی تخت و دور تختش مرواری) می‌نویسند: (خانم عروس روی مبل و دور مبلش مرواری).

۴ ـ لحن هیچ مطلبی را ادبی و «قلمبه سلمبه» نکنید و یادتان باشد که ما مطالب عامیانه و فرهنگ تودهٔ مردم را جمع می کنیم. پس طرز بیان شما هر قدر به حرف زدن معمولی مردم نزدیکتر باشد بهتر و صحیح‌تر است. مخصوصاً از استعمال افعال وصفی که غلط رایج است پرهیز کنید. مثلاً این جور نوشتن، هم غلط، هم زننده، هم نازیباست. علاوه بر اینها ما هم هیچوقت اینطور حرف نمی‌زنیم که بگوئیم:

«آستین‌ها را بالازده بر بستر مریض رفته و انگشت سبابهٔ خود را توسط دیگ یا سه پایه سیاه کرده....»

این جمله‌ها از نامهٔ یکی از همکاران استخراج شده که خواسته است یک رسم محلی

را تعریف کند. در حالی که بهترین طریق نوشتن مطالب فولکلوری ساده نویسی است. یعنی جملهٔ فوق را باید اینطور نوشت: (آستینها را بالا می‌زند به کنار رختخواب مریض می‌رود، انگشت سبابهٔ خود را با ته دیگ یا سه پایه سیاه می کند ...). پس تمنا می کنیم برای برنامهٔ فولکلور همیشه همانطور که طبیعی و عادی و خودمانی حرف می‌زنید، همانطور هم بنویسید. یعنی حرف زدن خودمانی را صاف و پوست کنده روی کاغذ بیاورید. همچنین از شکستن کلمه‌ها و نوشتن به زبان محاوره خودداری کنید؛ یعنی مثلاً به جای «می‌روند» ننویسید: «میرن» و به جای «می‌نشانند» ننویسید: «می‌نشونن».

۵ ـ هر مطلبی را روی یک یا چند صفحه بنویسید و اگر نیم صفحهٔ آن یعنی نیم صفحه آخری آن سفید ماند، آن را به حال خود بگذارید. حتی اگر مطلبی دارید که در نیم صفحه تمام می‌شود، آن را زیر مطلب اول ننویسید وروی یک صفحهٔ علیحده بنویسید. زیرا که هر مطلبی پرونده‌ای جداگانه دارد و هنگامی که دو مطلب بر روی یک ورق نوشته شد، ما نمی‌فهمیم و واقعاً در می‌مانیم که آن را در کدامیک از این دو پرونده جا بدهیم.

۶ ـ در شیوهٔ نوشتن از شیوه خط نستعلیق کامل یا نسخ (مانند کتابهای چاپی) پیروی کنید یعنی (ی) و (ل) و امثال اینها را کشیده و به شیوهٔ شکسته ننویسید و حتی الامکان کلمه‌ها را جدا بنویسید و از سر هم نوشتن دو کلمه خودداری کنید تا به خوانا بودن خط شما کمک بشود. البته این کار در ابتدا قدری دشوار است ولی پس از چندبار که بدین نکته‌ها توجه داشته باشید طبیعی می‌شود و عادت می کنید، برای نوشتن لغتهای محلی نامأنوس و کلمات دور از ذهن که فقط در آبادی شما مصطلح است و خارج از ولایت شما به گوش کسی نخورده‌است، حتماً هر کلمه را حرف به حرف اینطور بنویسید.

این کلمه‌ها را به عنوان نمونه می‌نویسیم تا متوجه شوید منظور چیست و طریق کار کدام است.

بَ دِ ن گ و=بدنگو = بادمجان (به لهجهٔ اوزی لارستانی) «فرهنگ لارستانی؛ اثر احمد اقتداری؛ ص ۴۰»

گُ ل وَ ن ی = گلونی = دستمال ابریشمی (به لهجهٔ لری).

طِ ل ا = طلا = خروس (به لهجهٔ مازندرانی و کوهپایه‌های دماوند).

رَ ب و تُ ر بَ ک = ربوتریک = تاجریزی (به لهجهٔ شیرازی).

و روی هر حرف حتماً اعراب و حرکت (اُ اِ اَ) و (اً اِ اٌ) بگذارید. برای نشان دادن حرکت «ئی» و «آ»ی کوتاه، از علامتی استفاده کنید که در قدیم «الف خنجری» می گفتیم. مثلاً برای اینکه حرکت حرف آخر کلمهٔ «گلونی» روشن باشد یک الف خنجری زیر «ی» بگذارید. همینطور برای اینکه حرکت «آ»ی کوتاه در کلماتی شبیه تاتی تاتی یا طلا درست خوانده شود و تآتی و طلا نخوانیم، یک الف خنجری بر بالای آن حرف بگذارید. برای بسیاری لغتهای محلی هم می‌توانید هم وزنی پیدا کنید و بنویسید. مثلاً: کوته بر وزن (بوته) یا «لنگوته» بر وزن «تنبوشه». اگر با الفبای فرنگی آشنائی دارید، البته نوشتن کلمه‌های محلی دور از ذهن (که آشنا به گوش ما نیست) با الفبای پیشنهادی در رسالهٔ راهنمای گردآوری آسانتر و درست تر خواهد بود.

۷ - در هیچ مطلبی دخل و تصرف نکنید و آنچه از پیران و سالخوردگان شنیده‌اید و می‌شنوید همان را عیناً و بی کم و کاست به حافظه بسپارید و بعد روی کاغذ بیاورید و به حدی دقت به خرج دهید که یک کلمهٔ آن را پس و پیش نکنید. مثالی را که بارها گفته‌ایم اینجا باز تکرار می کنیم که دقت گردآورندهٔ فرهنگ مردم درست باید شبیه دقت و حساسیت دوربین عکاسی، یا دستگاه ضبط صوت باشد.

۸ - هر مطلبی را چرکنویس کنید و پس از پاکنویس کردن هم یک بار مرور کنید. فایدهٔ چرکنویس کردن این است که اگر مطلب شما تصادفاً به دست ما نرسید می‌توانید از روی آن دوباره بنویسید و بفرستید. مرور کردن هم این سود را در بر دارد که نوشتهٔ شما کلمهٔ افتاده و ناقص نخواهد داشت.

۹ - هرگاه نشانی شما عوض شد، بی درنگ نشانی جدید خود را خیلی دقیق و روشن به ما بنویسید. در بعضی آبادی‌ها دفتر پست یا صندوق پست نیست ولی ما در همان جاها دوستانی داریم که برای ما نامه می‌نویسند و مطلب می‌فرستند و ما خود را

موظف می‌دانیم به نامه‌های آنان جواب بدهیم. از این دسته دوستان تمناداریم در نزدیکترین آبادی همسایهٔ خود که دفتر یا صندوق پست وجود دارد یک نشانی معین کنند تا جواب نامه‌های آنان را به آن محل بفرستیم.

۱۰ ـ زینهار زینهار از آوردن کلمه‌های فرنگی در نوشتهٔ عامیانه، پرهیز، پرهیز از امضا کردن به خط فرنگی. اشتباه نشود؛ اگر ما برای ضبط کردن کلمه‌ها یا ترانه‌ها و قصه‌های محلی در رسالهٔ راهنمای گردآوری فولکلور الفبای لاتینی پیشنهاد کرده‌ایم مطلب دیگری است. پیشنهاد کردن آن الفبا برای این است که ضبط کردن هر کلمه (البته برای کسانی که با الفبای لاتینی آشنایی دارند) به صورت دقیقتری انجام پذیرد. این مطلب غیر از آن است که در میان مثل یا قصهٔ محلی لفظ فرنگی بیاوریم. حمایت از زبان فارسی و جلوگیری از ورود لغات بیگانه به حریم زبان مادری ما، وظیفهٔ هر گردآورندهٔ واقعی است. در حقیقت بر هر فرد ایرانی واجب است که نگذارد سیل کلمات فرنگی به منطقهٔ زبان فارسی سرازیر شود.

۱۱ ـ ما در صدد هستیم هر روز بیش از پیش از دوستان و همکاران و علاقه‌مندان این برنامه قدرشناسی کنیم. در راه اجرای این منظور تصمیم گرفته‌ایم که از این به بعد برای همکارانی که در گردآوری یا تحقیق و تهیهٔ مطالب دقت به خرج می‌دهند و با خط خوب می‌نویسند و نوشتهٔ خود را با کشیدن شکل و تصویر یا نقاشی گویا تر می‌سازند یک امتیاز قائل شویم. این امتیاز عبارت است از: دادن عنوان (همکاردائم) برنامهٔ فرهنگ مردم به این افراد است. کسانی که بتوانند عنوان (همکاردائم) به دست آورند، کلیهٔ مشخصات آنان در کتابهای ما خواهد آمد. علاوه بر این درصدد هستیم کارت مخصوصی درست کنیم که دارای عکس و مشخصات ایشان باشد. در برنامه‌ها هم نام آنان اعلام خواهد شد و طبعاً در کتبی که بعدها چاپ خواهیم کرد، نشر و طبع آثار و مطالب این افراد مقدم بر دیگران خواهد بود.

۱۲ ـ جمع کردن لغات و اصطلاحات محلی کاری نیست که بشود یک روز نشست و نوشت و بلند شد. برای موفق شدن در این کار باید حوصلهٔ فراوان و گوش تیز

داشته باشید و از کسی نپرسید، بلکه در موقع حرف زدن اشخاص به خاطر بسپرید. مثال می‌زنیم: اگر به یک چوپان محلی بگوئید «اصطلاحات گله داری را بگو تا بنویسم» حتماً آن چوپان، اگر واقعاً هم بخواهد بگوید یکدفعه همهٔ اصطلاحات، به یادش نمی آید. حتی همینکه چشمش به قلم و کاغذ بیفتد هرچه هم بلد باشد از یادش می‌رود. اما وقتی که سر دماغ است و حواسش هم به شما نیست و دارد برای رفیقش، مطلبی مربوط به کار خودشان را تعریف می کند، بی اختیار با اصطلاحات و کلمات خودش حرف خواهد زد. آنوقت است که شما باید لغات گله داری را به خاطر بسپرید و در غیبت او - تکرار می کنم، در غیبت او، هنگامی که تنها هستید - روی کاغذ بیاورید. برای این کار همیشه یک دفترچهٔ کوچک همراه داشته‌باشید و در هر جا که مثلی یا لغتی یا اصطلاحی را از دهان اشخاص، آن هم در ضمن حرف زدن عادی شنیدید یواش و آهسته یادداشت کنید یا به خاطر بسپارید و بعد بنویسید. بدین ترتیب، پس از چند ماه موفق خواهید شد که اصیلترین لغات و اصطلاحات محلی یک آبادی را جمع آوری کنید. **هر کلمهٔ محلی را که به صورت درست و اصیل ثبت و ضبط کنید، مثل این است که گوهری پراکنده ولی گرانبها را به خزانهٔ زبان فارسی هدیه کرده‌اید. این وظیفهٔ علمی و ملی را همیشه به یاد داشته باشید.**

در نوشتن لغات و اصطلاحات محلی در موقع پاکنویس کردن یا به ترتیب الفبا بنویسید یا رعایت ترتیب و تناسب را بکنید. فی‌المثل اگر اسامی میوه‌ها را به زبان محلی می‌نویسید، کوشش کنید تمام میوه‌ها باشد؛ همینطور اسامی اعضای بدن، اسامی گیاهها، اسامی غذاها. چنانچه دو اصطلاح یا دو لغت از پوشاکها بنویسید و دو تا از خوراکیها و دو تا از گیاهها و همینطور تا آخر...غلط است.

همچنین اگر در بارهٔ یک پیشه یا شغل می‌نویسید، کوشش کنید تمام اصطلاحات و کلمات آن شغل را بنویسید، مثلاً نجاری و تمام اصطلاحات نجاری و اسامی ابزار و آلات نجاری. یا اگر دربارهٔ پینه دوزی می‌نویسید، تمام اصطلاحات پینه دوزان و اسم یکایک ابزار کارشان را باید بنویسید. از نوشتن مطالب با خودکار و مداد خودداری

کنید ؛ یعنی مطلب خود را با قلم بنویسید و با خودکار و مداد ننویسید ، چرا که هم خط خودتان رو به بدی می‌رود و هم نوشتهٔ مدادی به زودی آلوده و محو و پاک می‌شود . رعایت نظم و ترتیب و نظافت در نوشتن و پاکیزه نویسی جزء امتیازات اساسی محسوب می‌شود . یعنی نوشته‌ای که پاکیزه و دقیق و نظیف و مرتب تنظیم شده باشد ، بر نوشتهٔ مشابه خود که این خصوصیات و امتیازها را دارا نباشد بی شک برتری و تقدم دارد .

* * *

راهنمای گنجینهٔ اسناد فرهنگ مردم

در مدتی نزدیک به بیست سال که برنامهٔ «فرهنگ مردم» هر هفته در ساعت نه بعد از ظهر روزهای سه شنبه از رادیو ایران پخش می‌شد همکاران و یاران آموزش دیده، مطالب فولکلوری زادگاه خود را می‌نوشتند و می‌فرستادند . این مطالب به وسیلهٔ کارکنان و پژوهشگران مرکز فرهنگ مردم بر مبنای طبقه بندی موضوعی ـ محلّی ضبط و نگهداری می‌شد اما تعداد این سندهای پرارزش به حدی فراوان بود که ما هیچگاه فرصت شمارش آنها را نیافتیم، از جمله کارهائی که در زمان مقتضی باید انجام پذیرد همین کار است اما به طور تقریب می‌توان گفت که تعداد این اسناد و اوراق بالغ بر چندین هزار عدد و نوشته‌هائی است از چند صفحه تا چندین صفحه.

سپاس از آقای **محمود ظریفیان** محقق ورزیده و فاضل فرهنگ مردم که از نخستین گامها و نخستین روزهای شروع این خدمت فرهنگی یار و مددکار ما بوده‌اند واینک نیز این فهرست جامع گنجینهٔ فرهنگ مردم را ـ که در حقیقت کارنامهٔ گوشه‌ای از فعالیت کارکنان و محققان مرکز فرهنگ مردم و نمودار علاقه و همکاری مردم پاکدل این سرزمین عزیز است ـ فراهم ساخته‌اند .

فهرست عنوانهای گنجینه

۱ - پرونده‌های موضوعی

زندگی مادی

الف - وسایل اقتصادی

۱- آبادیها ۲- کوه‌ها ۳- ساختمان منزل و اسباب خانه ٤- پوشاک و پیرایه‌ها ۵- خوردنیها و آشامیدنیها.

ب - کار و وسایل معیشت

٦ - صید و شکار ۷ - دامداری و پرورش طیور ۸ - شیروره ۹ - مشک زنی ۱۰ - کشاورزی ۱۱ - آب و آبیاری ۱۲ - پیشه‌ها ۱۳ - شغل‌ها و طبقات مخصوص

ج - تفریح و آسایش

١٤ - تفریح و آسایش

زندگی معنوی

الف ـ زبان

۱۵ ـ لغات و اصطلاحات ۱٦ ـ زبانهای ساختگی ۱۷ ـ ضرب المثلها ۱۸ ـ تمثیل و مثل ۱۹ ـ لطیفه‌ها ۲۰ ـ شوخی آبادیها ۲۱ ـ متل‌ها ۲۲ ـ قصه‌ها

ب ـ ادبیات عامیانه

۲۳ ـ قصهٔ بزرگان ۲٤ ـ مردم و شاهنامه ۲۵ ـ چیستانها ۲٦ ـ دو بیتی‌ها ۲۷ ـ تصنیف‌ها ۲۸ ـ شعرای محلی.

ج ـ اخلاق عامیانه

۲۹ ـ قسمها ـ دعاها ـ نفرین‌ها ۳۰ ـ افراد خیر و نیکوکار.

د ـ دانش عوام

۳۱ ـ گیاهان ۳۲ ـ بیماریها و درمان آنها ۳۳ ـ نشانه‌های بدن ۳٤ ـ حیوانات و جانوران ۳۵ ـ نجوم عامیانه ۳٦ ـ گاه شماری و هوا شناسی ۳۷ ـ علم پیشینیان و موضوعهای تاریخی ۳۸ ـ وزنها و مقیاسها.

هـ ـ هنرهای عامیانه

۳۹ ـ هنرهای دستی و صنایع محلی ٤۰ ـ رقص و موسیقی ٤۱ ـ بازیهای نمایشی.

و ـ زندگی اسرارآمیز

٤۲ ـ جاد و جنبل ٤۳ ـ فالها ٤٤ ـ تعبیر خواب ٤۵ ـ تفأل خانوادگی ٤٦ ـ چشم زخم ٤۷ ـ نذر و نیاز ٤۸ ـ معتقدات.

ز - پرستشهای عامیانه

۴۹ - اماکن نظر کرده ۵۰ - قدمگاهها ۵۱ - درخت مراد ۵۲ - زیارتگاهها و زیارت رفتن ۵۳ - قالی شوران.

ح - مراسم گذرنده

۵۴ - باران خواستن ۵۵ - بند آوردن باران و شعرهای باران ۵۶ - بند آوردن باد ۵۷ - جشنها ۵۸ - تیر ما سیزده ۵۹ - زمستان ۶۰ - سده ۶۱ - کوسه و ناقالی.

ط - جشنها و مراسم ادواری و موسمی

۶۲ - شب اسفند ۶۳ - پنجه ۶۴ - عرفه و شب جمعه آخر سال ۶۵ - چهارشنبه سوری ۶۶ - نوروز ۶۷ - سیزده بدر.

ی - آداب و مراسم مذهبی ادواری

۶۸ - محرم ۶۹ - تعزیه خوانی ۷۰ - ماه صفر و چهارشنبه آخر صفر. ۷۱ - ماه رجب و شعبان ۷۲ - ماه رمضان ۷۳ - اعیاد مذهبی ۷۴ - عید قربان ۷۵ - عید غدیر ۷۶ - عرفیات.

ک - زندگی اجتماعی

۷۷ - تولد و بچگی ۷۸ - لالائی و نوازش کودکان ۷۹ - ختنه سوران ۸۰ - مکتب و مکتب خانه ۸۱ - بازیها ۸۲ - خواستگاری و عروسی ۸۳ - واسونکها ۸۴ - آداب اجتماعی ۸۵ - مهمان و مهمان داری ۸۶ - مرگ و سوگواری

ل - پیوست

۸۷ - غیر قابل تفکیک ۸۸ - محرمانه.

۲ ـ پرونده‌های محلی

۱ ـ ده نمک اراک ۲ ـ وفس اراک ۳ ـ خمین ٤ ـ فرنق خمین (گرد آوری آقای شاه محمدی) ۵ ـ طالقان ٦ ـ شهرک طالقان ۷ ـ کاشان ۸ ـ مرق کاشان ۹ ـ قمصر کاشان ۱۰ ـ تهران ۱۱ـ قزوین ۱۲ ـ نطنز ۱۳ ـ واران جاسب ١٤ ـ سیاهکل لاهیجان ۱۵/۱ ـ آمل ۱۵/۲ ـ آمل (گرد آوردهٔ بانو افسانه سیاه زاده) ١٦ ـ بابل ۱۷ ـ تبریز ۱۸ ـ آذرشهر ۱۹ ـ مرند ۲۰ ـ زنجان ۲۱ ـ حسین آباد ناظم ملایر (گرد آوردهٔ آقای مراد عبدلی) ۲۲ ـ مهاباد ۲۳ ـ لرستان ٢٤ ـ خرم آباد لرستان ۲۵ ـ شیراز ٢٦ ـ فسا ۲۷ ـ آباده و توابع ۲۸ ـ اصطهبانات ۲۹/۱ ـ کازرون ۲۹/۲ کازرون (گرد آوردهٔ آقای مظلوم‌زاده) ۲۹/۳ ـ کازرون (گرد آوردهٔ آقای مظلوم‌زاده) ۳۰/۱ ـ بندرعباس (گرد آوردهٔ آقای برخوردارزاده) ۳۰/۲ ـ بندرعباس (گرد آوردهٔ آقای برخوردارزاده) ۳۱ ـ لهجه و زبان مردم بندرعباس (گرد آوردهٔ آقای برخوردارزاده) ۳۲/۲ ـ در توجان بندر عباس ۳۳ ـ شهر کرمان ۳٤ ـ شهرها و آبادیهای استان کرمان ۳۵ ـ سیستان ۳٦ ـ مشهد ۳۷ ـ نوقان مشهد ۳۸ ـ شیوی خراسان ۳۹ ـ نیشابور ٤۰ ـ فردوس ٤۱ ـ زفره اصفهان(گرد آوردهٔ آقای محمد حسن رجائی) ٤۲ ـ فریدونشهر ٤۳/۱ ـ یزد ٤۳/۲ ـ یزد ٤۳/۳ یزد ٤٤ ـ فیروز آباد میبد یزد.

۳ ـ ایلات و اقوام و اقلیت‌ها

۱ ـ بختیاری ۲ ـ لرکی‌ها ۳ ـ عشایر و ایلات ٤/۱ ـ زرتشتیان ٤/۲ زرتشتیان (گرد آوردهٔ شادروان بانو دولت شهریاری) ۵ ـ ارامنه ٦ ـ کلیمیان.

پرونده‌های گنجینه و محتویات آنها

آنچه در این بخش آمده توضیحاتی است دربارهٔ پرونده‌های اسناد فرهنگ مردم که ما از آن به عنوان «گنجینهٔ اسناد فرهنگ مردم» یاد می کنیم. این پرونده‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱ ـ پرونده‌های موضوعی.

۲ ـ پرونده‌های محلی.

۳ ـ پرونده‌های ایلات و اقوام و اقلیت‌ها

۱ ـ پرونده‌های موضوعی

این بخش شامل ۸۸ عنوان یا پرونده می‌باشد و هر پرونده برحسب کم یا زیادی اسناد حداقل یک کارتن و حداکثر ۱۳ کارتن است. در این بخش اسناد فولکلور که به مرکز رسیده بر اساس موضوعی که دارند تفکیک شده‌اند و هر موضوعی پرونده‌ای را تشکیل

داده‌است. علاوه بر کوششهائی که در انتخاب عناوین پرونده‌ها انجام شده تا به قدر کافی گویا و رسا باشند، برای آشنائی بیشتر محققان و پژوهشگرانی که به گنجینهٔ اسناد فرهنگ مردم مراجعه می کنند دربارهٔ مطالب هر پرونده توضیحات لازم و کلی داده شده‌است.

لازم به یادآوری است که آنچه در توضیحات هر یک از پرونده‌ها آمده‌است در تک تک اسناد آن پرونده منعکس نیست و امکان دارد هر سند مطالبی کمتر یا بیشتر داشته باشد. برای مثال اگر از پروندهٔ شمارهٔ ۱ (آبادیها) سندی را مورد مطالعه قرار دهیم ممکن است در آن به مطالبی راجع به «وجه تسمیهٔ آبادی» برنخوریم. دلیل آن این است که همهٔ آبادیها لزوماً وجه تسمیهٔ خاصی ندارند یا اگر هم دارند کسی آن را به یاد نمی آورد. از سوی دیگر ممکن است هر آبادی خصوصیاتی داشته باشد که فقط و فقط منحصر و محدود به همان آبادی باشد و لاغیر و این مطلب هم در سند آن آبادی منعکس باشد. به اینگونه ویژگیها فقط از طریق مطالعهٔ دقیق تک تک اسناد هر پرونده می‌توان دست یافت. پرونده‌های موضوعی هر یک به یکی از دو روش زیر طبقه بندی شده‌است:

الف ـ طبقه‌بندی جغرافیائی

حدود هشتاد در صد از پرونده‌های موضوعی برابر این روش طبقه بندی شده‌است. طبقه‌بندی جغرافیائی دومرحله دارد. مرحلهٔ استانی که در این مرحله مطالب هر پرونده برحسب اینکه مربوط به کدام استان باشند از هم تفکیک می‌شوند. در مرحلهٔ دوم مطالب هر استان به تعداد شهرهای همان استان و بر اساس روش الفبائی طبقه بندی می‌شود.

برای مثال اگر به سندی در مورد مراسم عروسی کازرون نیاز بود باید ابتدا پروندهٔ مربوط را پیدا کرد. با مراجعه به فهرست پرونده‌ها معلوم می‌شود که پروندهٔ مورد بحث پروندهٔ شمارهٔ ۸۲ با عنوان «خواستگاری و عروسی» است. سپس باید دید که شهرستان کازرون جزو کدام استان است. با توجه به اینکه کازرون از شهرهای استان هفتم (فارس)

است این بخش از پرونده را بیرون می کشیم و با استفاده از حرف اول نام شهرهای استان فارس به قسمت مربوط به کازرون مراجعه می کنیم.

ب ـ طبقه بندی موضوعی و روایتی

به علت خصوصیت ویژه‌ای که مطالب بعضی از پرونده‌ها دارند در وهلهٔ اول در داخل خود پرونده چندین موضوع یا روایت در نظر گرفته می‌شود و بعد از تفکیک اسناد پرونده بر حسب این موضوعات یا روایات، طبقه‌بندی دوگانهٔ جغرافیائی روی آنها عمل می‌شود. برای مثال در پروندهٔ متل‌ها ابتدا روایات متل‌های مختلف از هم تفکیک شده‌اند. (مانند متل خاله سوسکه، متل کک به تنور...) و سپس تقسیم بندی جغرافیائی روی آنها عمل شده‌است.

گاهی در عمل مصلحت ایجاب کرده‌است که در مورد برخی از پرونده‌ها هر دو روش با هم به کار برده شود. از آن جمله است پروندهٔ شمارهٔ ۱۱ ـ آب و آبیاری که در آن قسمتی از مطالب صرفاً با روش اول و قسمتهایی نیز با روش دوم طبقه‌بندی شده‌است. البته در این راهنما در پایان توضیحات مربوط به هر پرونده، به روش طبقه‌بندی مطالب آن نیز اشاره شده‌است.

یاد آوری لازم آنکه در عمل بین مطالب بعضی از پرونده‌های موضوعی نمی‌توان خط قاطعی کشید و آنها را از هم مجزا کرد. مثلاً به آسانی می‌توان بین مطالب پروندهٔ «عروسی» و پروندهٔ «نوروز» خط قاطعی کشید ولی انجام این کار در مورد مطالب «عرفیات» و «آداب اجتماعی» و نیز «محرم» و «نذر و نیاز» چندان آسان نیست. همانطور که اشاره شد بعد از دنبالهٔ مقدمه و فهرست کلی پرونده‌ها در بارهٔ هر یک از پرونده‌های موضوعی و مطالب آنها توضیحات لازم داده شده‌است.

۲ ـ پرونده‌های محلی

براساس فهرستی که در این راهنما ارائه شده تعداد ٤٤ پروندهٔ محلی در گنجینهٔ اسناد

فرهنگ مردم وجود دارد که هر یک مربوط به یک شهر و آبادی مشخص است. هر پروندهٔ محلی یک طبقه‌بندی داخلی هم دارد که طبقه بندی موضوعی است به این ترتیب در هر پروندهٔ محلی اولین دسته از مطالب مربوط است به تعریف و توصیف آبادی و آخرین مطلب، موادی از فولکلور محرمانه آن شهر یا آبادی است. در میان پرونده‌های محلی تعدادی از امتیاز خاصی برخوردارند و آن امتیاز اینکه از بعضی شهرها و آبادیها یکی از همکاران داوطلب شده‌است که فرهنگ مردم زادگاه خود را گردآوری کند و این کار را سالها ادامه داده‌است از آن میان می‌توان از پرونده‌های فرنق خمین، آمل، خرم آباد لرستان، کازرون، حسین آباد ناظم ملایر، بندر عباس، زفرهٔ اصفهان و یزد نام برد.

۳ ـ پرونده‌های ایلات و اقوام و اقلیت‌ها

ایلات و عشایر به خاطر نوع خاص زندگیشان و معمولاً داشتن یک زبان مشترک و اقلیتهای مذهبی به دلیل داشتن مذهبی جدا از مذهب تودهٔ مردم و حتی گاهی تمایزات قومی با اکثریت مردم کشور، فولکلور متمایز و خاص خود را دارند که باید جداگانه و با توجه به این ویژگیها مورد بررسی قرار گیرد، بدین لحاظ دستهٔ سوم از پرونده‌های «گنجینهٔ اسناد فرهنگ مردم» به این دسته اختصاص داده شده‌است که شامل ٦ پرونده است.

فرقی که این دسته از پرونده‌ها با دستهٔ دوم (پرونده‌های محلی) دارد آن است که در پرونده‌های محلی براساس فرهنگ مردم هر یک از واحدهای جغرافیائی یک پرونده تشکیل شده‌است در حالی که در این دسته واحد جغرافیائی مورد نظر نیست. در این مورد داشتن شیوهٔ مشترک زندگی، زبان و قومیت و مذهب مشترک ـ بدون توجه به پراکندگی جغرافیائی ـ ملاک و معیار تشکیل پرونده بوده‌است. مطالب هر یک از پرونده‌های این بخش نیز بر اساس تقسیم بندی موضوعی در داخل پرونده‌ها طبقه بندی شده‌است. در مورد پرونده‌های محلی و پرونده‌های ایلات و اقوام و اقلیت‌ها به همین

توضیح مختصر در مقدمه و دادن نامشان در فهرست کلی پرونده‌ها اکتفا می‌شود.

در پایان باید به کمیت پرونده‌ها نیز اشاره کرد. قبلاً اشاره شد که پرونده‌ها بر حسب کم یا زیادی اسنادشان به تفاوت از یک تا سیزده کارتن را شامل می‌شود. تاکنون شمارش دقیقی از تعداد اسناد و صفحات پرونده‌ها به عمل نیامده‌است ولی با یک حساب تخمینی می‌توان گفت که هر کارتن به طور متوسط شامل دویست و پنجاه سند می‌باشد که بالغ بر هزار صفحه می‌رسد. به این ترتیب می‌توان به کمیت هر پرونده از نظر تعداد اسناد و صفحات آن و در نتیجه به تعداد تخمینی اسناد و اوراق «گنجینهٔ اسناد فرهنگ مردم» رسید.

پرونده‌های موضوعی

۱ ـ آبادیها

نام آبادی* به زبان کتابی (یعنی نامی که در نوشته‌ها و فرهنگهای جغرافیایی ثبت شده است)، وضع محل از نظر تقسیمات کشوری (دهکده است یا بخش یا شهرستان)، نام آبادی به زبان مردم محل (مثلاً شهرستان اصطهبانات را مردم محلی و حومه «صابونات» می گویند)، نام قبلی آبادی اگر نام قبلی داشته باشد (مثلاً گرگان= استراباد، بابل = بارفروش...)، وجه تسمیهٔ آبادی یعنی افسانه‌هائی که راجع به اسم آبادی و بنا کننده و سازندهٔ آبادی تعریف می کنند (مثلاً خوانسار= خون ساربان یا سمیرم= سام آرام) محله ها، کوی ها، کوچه‌ها، گذرها، بازارها، بازارچه‌ها و کاروانسراها، مثل محلهٔ هفت

* . منظور از آبادی واحدی است که مورد مطالعه قرار می گیرد و ممکن است دهکده، دهستان، مرکز بخش یا یک شهر باشد. در شهرهای بزرگ اگر فرهنگ مردم محله‌های مختلف شهر تفاوت زیادی با هم داشته باشند، هر محله به عنوان یک واحد مورد بررسی قرار می گیرد.

چنار، گود زنبورک خانه، بازارچهٔ زعفران باجی و گذر لوطی صالح در تهران یا کوچهٔ «قهر و آشتی» و کوچهٔ «غشه و رشه» در شیراز. وجه تسمیهٔ هر یک از آنها و قصه‌هائی که مردم در بارهٔ آنها نقل می کنند، خصوصیاتی که مردم به ساکنان یک محله یا کوچه نسبت می‌دهند و مثلاً می گویند مردم فلان محله با خدا و مؤمنند یا مردم فلان کوچه شجاع و نترسند.

جاهای دیدنی و آثار قدیمی و باستانی مشهور محل مانند: منارجنبان در اصفهان، خاتون قیامت در شیراز، سنگ سیاه در مراغه، سنگ شیر در همدان. افسانه‌هائی که دربارهٔ آنها می گویند. آرامگاه بزرگان و شاعران و هنرمندان. اماکن مقدس و دینی محل مانند مسجد، تکیه، حسینیه، امامزاده، زیارتگاه، قدمگاه، خانقاه، سقاخانه، آتشکده، کلیسا، کنیسه، اماکن مقدس و زیارتی محل، خصوصیات ظاهری این اماکن و همینطور افسانه‌ها و روایاتی که دربارهٔ سازندگان این آثار در بین مردم رواج دارد.

سازمانهای دولتی و ملی مانند: بخشداری، فرمانداری، شهرداری، ژاندارمری، کلانتری، شهربانی، بیمارستانها و مدارس.

گردشگاههای عمومی، باغ‌ها، گورستان‌ها، گرمابه‌ها، آب انبارها، آسیاب‌ها، زورخانه‌ها و کلیهٔ اماکنی که در محل قرار دارد. شامل: ٤ کارتن که براساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۲ ـ کوهها

موضوع کوهها در واقع بخشی از پرونده آبادیهاست که به علت ازدیاد مطالب آن به شکل پروندهٔ مستقل در آمده‌است. مطالب این پرونده به اختصار از این قرار است: اسم کوهها و نقاط مختلف آن از دامنه تا قله، وجه تسمیهٔ کوه و افسانه‌ها و عقایدی که در این مورد وجود دارد (مانند قصهٔ کوه چهل دختران یا قصهٔ کوه سبلان و مانند آن). نام زیارتگاهها، قدمگاهها، غارها، دره‌ها، دره‌های جنی و جن زده، تپه‌ها، اماکن نظر کرده یا نفرین شده، چشمه‌ها، قلعه‌ها، آثار قدیمی و خرف خانه‌های کوه با توضیح لازم در

مورد موقعیت و وضع قرار گرفتن آنها در کوه، بوته‌ها، خارها، درختچه‌ها و درختهایی که در کوه می‌روید، حیواناتی که در کوه زندگی می کنند و لانه دارند، معادنی که به عقیدهٔ مردم در کوه قرار دارد. شامل: ٤ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی طبقه بندی شده است.

۳ ـ ساختمان منزل و اسباب خانه

به طور کلی نقشه و طرح خانه و اتاقهای مختلف و قسمتهای دیگر خانه مانند: خوابگاه، ایوان، مهتابی، پستو، صندوقخانه، آشپزخانه، مستراح، زیرزمین، بادگیر، دالان، اصطبل، تنور، چاهک، آب انبار، حوض، آبنما.

چند سمت حیاط را اتاق می‌سازند؟ بیشتر رو به آفتاب می‌سازند یا رو به قبله؟

مصالحی که در ساختمان به کار می‌برند: مثل: خشت، آجر، گچ و آهک برای هر قسمت خانه، پوشش اتاقها با چوب و تیر است یا چیز دیگر؟ اندود بام از کاهگل است یا نه؟ قطر جرز دیوارهای حیاط و دیوارهای اتاق، تعداد طاقچه‌های هر اتاق و ارسی و رف، شکل وعدهٔ در و پنجره‌ها، کلون در، زینت نمای خانه.

اسباب آشپزخانه و ظروف: پاتیل، دیگ، کماجدان، دیزی، سه پایه، آبکش، دست آس (آسیای دستی)، چمچمه، کفگیر، تغار، تنگ، مرتبان، کوزه، خمره، کندو (مخزن گندم)، قرابه، کپ، بسنو، دوستکامی، افشره خوری.

اسباب روشنایی: پیه سوز، شمعدان، مردنگی، چراغ موشی. جار، چراغ.

زیرانداز و اسباب بستر و رختخواب: نمد، زیلو، گلیم، قالی، تشک، پشتی، متکا، زیرگوشی، لحاف، پتو، شمد، ملافه.

سایر وسایل خانگی مانند: آتشگردان، منقل، کرسی، بخاری، دلو، تله، آینه، قلیان، ترازو، قپان، رختدان، خورجین، صندوق، مجری، سفره و هر وسیله و اسبابی که در خانه پیدا می‌شود و مورد استفاده قرار می گیرد. اگر وسیله‌ای از چند قسمت درست شده و هر قسمت آن اسم خاصی دارد نام قسمتهای مختلف آن. شامل: ۱ کارتن که بر اساس

تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

٤ ـ پوشاک و پیرایه‌ها

لباس نوزادان و بچه‌ها، جامهٔ زنانه و مردانه، جبه، لباده، ردا، شال، ستره، پوستین، عبا، دستار، شالمه، کلاه، عرقچین، سربند، شبکلاه، دستکش، قبا، جوراب، کمربند، تنبان، زیرجامه، شلوار، آرخلق، کلاغی، لچک، چارقد، چادر نماز، چاقچور، شلیته. انواع کفشها و پاپوش‌ها: پوزار، چارق، نعلین، گیوه، کفشک، و طرز ساختن آنها.

نام محلی هر لباس و نام هر یک از قطعات لباس، طرز برش و دوخت هر یک، جنس پارچهٔ لباس، کارهائی که برای زینت لباس می کنند: زردوزی، یراق دوزی، پولک دوزی و جز آنها.

انواع لباسها: لباس کار، لباس پلوخوری، لباس جشن و عروسی، لباس عزا داری.

آرایش‌ها: بلند یا کوتاه کردن موی سر، بافتن یا بستن موی سر، حنا و رنگ گذاشتن به موی سر و ناخنهای دست وپا، بزک، هفت قلم آرایش، بند انداختن، وسمه جوش، سرمه، سرخاب، سفیداب، طرز تهیه و استفاده از وسایل آرایش. مواقع معینی که آرایش می کنند (برای عروسیها و جشنها)، مواقعی که آرایش و بزک را بد یا گناه می‌دانند (مثلاً در عزاداریهای مذهبی و سوگواریهای خانوادگی.) مدتی که به حرمت مردگانشان آرایش نمی کنند.

پیرایه‌ها: گوشوار، النگو، سینه ریز، شکوفه، انگشتر.

درمورد مردان: داشتن کلاه و پوشاندن سر، تراشیدن و گذاشتن قسمتی از موی سر (پاشنه نخواب، کاکلی)، تراشیدن یا گذاشتن ریش و سبیل. شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۵ ـ خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها

طرز پختن انواع نانها و آداب و عقایدی که در مورد پختن نان دارند.

تهیهٔ خوراک (آشپزی) و خوراک غالب اهالی: آشها ، پلوها ، خورشها ، حلواها ، گوشت، ماهی، شوربا ، لبنیات، عدسی، لبو، بلغور، لرزانک.

طرز پختن هر یک از غذاها به طور مفصل و نوع و مقدار موادی که برای پختن هر غذا لازم است. غذاهای مخصوص فصلهای مختلف مثلاً غذاهایی که منحصراً در فصل تابستان می‌خورند ، همینطور غذاهایی که مخصوص فصل سرما و زمستان است.

تدارکاتی که برای غذای زمستان می‌بینند : قورمه کردن گوشت ـ خشکاندن تره و سبزیجات و میوه‌جات (برای آشها و خورشها در زمستان.)

غذاهای ایام مخصوص: غذای پیش از زایمان، غذای بعد از زایمان، غذاهای ماه رمضان، غذاهای ایام سوگواری محرم، غذاهای عزا و پرسه و سوک خانوادگی، غذاهایی که در مهمانیها ، جشنها ، عروسیها ، و اعیاد مذهبی می‌خورند .

چاشنی‌هایی که مصرف می کنند ، طرز تهیه و ساختن و نگهداری آنها ، مانند : ترشی، رب، سرکه، آبغوره، شیره، چه آداب و عقایدی دارند ؟ مثلاً می گویند ترشی درست کردن و سرکه انداختن آمد و نیامد دارد .

تنقلات: شیرینیهای خانگی، آجیل، مرباها ، قاووت و طرز درست کردن آنها .

آشامیدنیها : چای، قهوه، دوغ، شربتها ، عرقیات.

خواص یا مضراتی که برای هر یک از خوردنیها و آشامیدنیها قائلند .

بعضی از غذاها را گرم و غذاهایی را نیز سرد می‌دانند ، غذاهائی که با هم نمی‌سازند . شامل: ۳ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۶ ـ صید و شکار

علاقه‌ای که مردم محل به شکار نشان می‌دهند ، محلهایی که برای شکار می‌روند (کوه ـ جنگل ـ دشت)، حیواناتی که شکار می کنند ، وسائلی که به کار می‌رود (تله‌ها ـ تفنگ ـ کارد و چاقو ـ سگ شکاری...) مواقعی که شکار مجاز یا ممنوع است، شکارچی‌ها و کسانی که کارشان فقط شکار است، استفاده‌هائی که از گوشت و پوست شکار می کنند

(گوشت شکار را می‌فروشند یا بین اقوام و دوستانشان تقسیم می کنند ؟) آداب و عقایدی که شکارچی‌ها دارند ، عقاید مردم در مورد شکارچی‌ها و کارآنان.

ماهیگیری و صید جانوران دریایی: نام رودخانه، دریاچه یا دریایی که از آن صید می کنند . همچنین نام و موقعیت محلها یا قسمتهایی از رودخانه، دریاچه، دریا که محل صید یا مناسب صید است. وسائل صید . (تور، قلاب، چنگک و جز آنها).

انواع ماهیها و حیوانات دریایی که صید می‌شوند . صیدهای فردی و جمعی، صید دسته جمعی، کسانی که به عنوان کمک و کارگر برای صید اجیر می‌شوند ، میزان مزد یا سهمی که دریافت می کنند ، شعرهایی که صیادان زمزمه می کنند . شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۷ ـ دامداری و پرورش طیور

پرورش دام و احشام و چار پایان: (بز، گوسفند ، گاو، گاومیش، الاغ، اسب، استر، اشتر)، چارپایانی که شیر می‌دهند و آنهایی که به کشتارگاه فرستاده می‌شوند ، استفاده از دامها برای شخم زنی یا بارکشی، وسایلی که برای پرورش جانوران اهلی به کار می‌رود ، چوپان و چوپانی، اجیر کردن چوپان، داشتن چوپان مشترک، چراگاهها ، حق چراگاه، آغل و محل نگهداری دامها ، اصطلاحاتی که در کار دامداری هست، دامها مثلاً گوسفندان برحسب سن‌شان و همینطور برحسب رنگشان اسامی مختلفی دارند ، پشم چینی و مراسمی که دارد ، عواید پشم چینی، آداب و عقایدی که در کار دامداری هست، برای جفت گیری و باردار شدن گوسفندان یا بزها در موعد معینی از سال جشن می گیرند و به اصطلاح برای دامها عروسی راه می‌اندازند . خواباندن مرغ کرچ شده، طرز نگهداری و مراقبت از جوجه‌ها ، ترساندن مرغی که تخم نمی کند تا به تخم بیاید . پرورش زنبور عسل، انواع زنبورهای عسل و اسامی محلی آنها ، کندو و انواع آن، شکل کندوها ، محل و طرز قرار دادن کندوها ، فصل خواب زنبورهای عسل، تربیت کرم ابریشم و عقاید و آداب مربوط به آن شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۸ ـ شیروره

شیروره رسمی است تعاونی معمول در روستاهای ایران. معمولاً کشاورزان ضمن کار کشاورزی چندتائی هم گاو و گوسفند و بز در خانه نگه می‌دارند. چون تعداد دامها کم است شیری هم که می‌دهند به اندازه‌ای نیست که بشود با یک وعده دوشیدن شیر، از آن کره یا ماست یا پنیر قابل توجهی برای خوراک یا عرضه به بازار به دست آورد. برای حل این مشکل چند خانوار به نسبت تعداد دامهای شیرده خود با هم شریک می‌شوند. به این ترتیب که یکی از شریکها دو روز متوالی شیر همهٔ دامها را می‌دوشد و برای خود بر می‌دارد و شریک دومی ـ البته به نسبت تعداد دامهائی که دارد ـ مثلاً سه روز. به همین ترتیب کار دوشیدن شیر و استفاده از آن به نوبت انجام می‌شود البته در حاشیه، آداب و رسوم و عقایدی هم همراه آن وجو دارد. شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۹ ـ مشک زنی

مشک زنی، وسایل مشک زنی، طرز ساختن مشک، سرپا نگه داشتن آن، اصطلاحاتی که در مشک زنی هست، عقاید و آدابی که دارند مانند جشن گرفتن برای مشکهایی که اولین بار می‌خواهند از آنها استفاده کنند (عروسی برای مشک در بیجار) و جز آنها. ترانه‌هایی که هنگام مشک زنی می‌خوانند. شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۱۰ ـ کشاورزی

شخم زنی، مرزبندی، کرت بندی، چپر، وسایلی که برای برومند کردن و تقویت زمین به کار می‌برند، طرز تهیهٔ کود، برج کبوتر (کفتر خوان).

طرز کشت: غلات، حبوبات، میوه‌جات، صیفی جات، سبزیجات، ادویه جات، توتون و تنباکو، کتان، پنبه و...

وسایلی که برای کشاورزی به کار می‌رود: اسم آلات کشاورزی به زبان بومی، طرز نگهداری و محافظت کشتزارها و محصولات از گزند حیوانات موذی و وحشی (مانند خوک و گراز و خرگوش و جز اینها)، کارهائی که برای جلوگیری از چریدن دامها و چارپایان در کشتزارها می کنند(مترسک درست می کنند؟ کسی در محوطهٔ کشتزار یا مزرعه می‌ماند؟ دشتبان از آنها نگهبانی می کند؟ طرز انتخاب دشتبان و میزان سهم یا مزدی که می گیرد.) آفات نباتی و کشاورزی، وسایل دفع آفات، کارهایی که برای دفع آفات می کنند. (آب سرخه ـ آب سار.)

طرز برداشت محصولات: درو، خرمن، پنبه چینی، وسایلی که به کار می‌رود (اسم آلات خرمن کوبی، برنجکاری و برنجکوبی) طرز نگهداری غلات، میوه‌ها و سایر فرآورده‌های کشاورزی.

کارگر یا کارگرانی که برای کار کشاورزی اجیر می کنند: دروگر مشترک، میزان مزد یا سهم آنان. عقاید، آداب و جشنهایی که در هنگام کشت یا درو و برداشت محصول دارند مانند مراسمی که برای کاکل زدن گندم دارند و همینطور مراسم «دم گاوی» و مانند اینها.

باغداری: پرورش درختان میوه، درختانی که دانهٔ آنها را می کارند و درختانی که قلمه می‌زنند، طرز قلمه زدن، شرایط زمین و انتخاب آن، کودهائی که می‌دهند، پیوند زدن و انواع آن.

محافظت باغ: (خاربست ـ داربست ـ سنگ بست) نامها و اصطلاحاتی که برای درختان در سنین مختلفشان دارند (مثلاً در نودژ بندرعباس به نهال نخل «تهم» و وقتی کمی رشد کرد «دمیل» و هنگام ثمر دادن «فسیل» می گویند.)

فایده یا ضرر باران در ماههای مختلف سال برای انواع درختان، ترسانیدن درخت برای اینکه میوه بیاورد، عروسی نارنج (در شیراز)، میوه چینی و مراسمی که دارد و ترانه هائی که می‌خوانند، از درختان میوه علاوه بر استفاده از میوهٔ آنها چه استفاده‌هائی می کنند؟ (مثلاً از لیف خرما طناب می‌بافند، از چوب درخت گردو برای ساختن وسایل

چوبی استفاده می کنند) عقاید مردم در بارهٔ درختهای مختلف (مثلاً مردم جویم لارستان معتقدند که نشاندن درخت گز در خانه آمد نیامد دارد)، کاشتن و تربیت درختانی که بارده نیستند و فقط به خاطر استفاده از چوبشان آنها را می کارند.

گلکاری و پرورش گل: باغبانی، استفاده از گل (برای زینت، برای گلاب گیری و تهیهٔ عطر)، وسایل گلاب گیری و تهیهٔ عطر و اصطلاحات آنها. شامل: ٤ کارتن است که ۳ کارتن آن بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است اما کارتن چهارم به شماره (۱۰ ت) مشتمل است بر مطالب استانهای اصفهان، یزد، چهار محال بختیاری و نیز روایات مختلف چند رسم مربوط به کشاورزی مانند ترساندن درخت، دم گاوی، کول (یا کاکل) زدن با عنوان کلی مراسم مخصوص.

۱۱ ـ آب و آبیاری

مطالب این پرونده در واقع بخشی از پروندهٔ کشاورزی است و شامل این مطالب است:

وسایل آبیاری زمین، طرز تقسیم آب، مطالبی که شامل منابع آب هر محل و مقدار آب و واحد آن و طرز تقسیم آب و افرادی است که مسئول تقسیم آب هستند. مطالبی که مربوط به ضرب المثل‌ها و معتقدات و عقاید مردم می‌شود و دربارهٔ آب وجود دارد و شعرها و ترانه‌ها و معماها و قصه‌ها و حکایتهایی که از قدیم باقیمانده است.

آب از رودخانه است یا قنات و چشمه یا چاه یا چندتا از اینها با هم. اسم هرکدام از رودخانه‌ها و چشمه‌ها و قناتها با مقدار آبی که دارند. طرز تقسیم آب و کسانی که عهده‌دار این کارند و طرز انتخاب آنان و زمان و موقعی که آنان انتخاب می‌شوند، دستمزد هرکدام از میراب و آبیار تا آب مال و جوران و عوامل دیگر. واحد آب که مثلاً «سنگ» است یا «طاق» یا چیز دیگر. وسیلهٔ اندازه گیری و پیمانهٔ آب که با طشته و فنجون است یا سنگ نشان، سرجه، ستاره‌های آسمان در شب یا چیز دیگر. تقلب در تقسیم آب، قیمت امروز هر واحد آب، ترتیب لاروبی نهرها و پاک کردن قناتها و کسانی که این کار را می کنند. گردش آب در محل (با گردش هفت ـ هشت یا

دوازده) طرز گرفتن آب و بستن جلو آب با اسم ابزارهایی که به کار می‌برند. اصطلاحات آب و آبیاری مثل: سرآب ـ ته آب ـ بن آب ـ حقاب ـ آبشوره ـ پس آب ـ آب زیپو. ضرب المثل‌های مربوط به آب مثل اینکه می گویند «آب که توی گودال ماند بوی گند می گیرد» یا «آبی که لت خورد دیگر جمع نمی‌شود» که این مثل را در مورد کاری می گویند که گذشته است و قابل جبران نیست.

معماها و چیستانهای مربوط به آب مانند این معما که می گوید: «این چیه که هرچی میره به دنبالش نگاه نمی کند؟) که جواب آن آب است. یا این معما «این چیه؟ که یکی می‌رفت یکی می‌ماند یکی سرش را می‌جنباند؟» که جواب آن هم آب و ریگ جوی و علف کنار جوی آب است.

معتقدات و عقاید عامه دربارهٔ آب: مثل اینکه می گویند «آب مهریهٔ حضرت فاطمه(ع) است» یا «آب این چشمه از جای سم اسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است» و «توی آب نباید ادرار کرد» و «خاک مسلمان است و آب کافر»، یا «اگر کسی در غروب آفتاب آب بخورد آن شب به اموات آب نمی‌دهند.» یا «روزهای قتل و سوگواری آبیاری نمی کنند» و امثال اینها.

قصه‌ها و حکایتهایی که از میراب‌های قدیم و کسانی که آب خیرات می کرده‌اند و در سینه‌ها مانده‌است. قناتها و افسانه‌هایی که راجع به بعضی از قناتها دارند. قناتهای نظر کرده. کارهائی که برای زیاد شدن آب قنات می کنند. بعضی جاها مردم، آب بعضی از قناتها را نر و بعضی را ماده می‌دانند و قناتی که آب نر دارد وقتی آبش کم شد مراسمی انجام می‌دهند. مثلاً برای زیاد شدن آب آن از قناتهائی که آب ماده دارد آب می آورند و روی آن می ریزند. عقد کردن زن برای قنات نر و مراسم آن: شامل ٤ کارتن است که ۳ کارتن آن بر اساس تقسیم‌بندی استانی طبقه بندی شده‌است. اما کارتن چهارم به شمارهٔ (۱۰ت) مشتمل است بر مطالب استانهای اصفهان، یزد، چهار محال بختیاری و نیز روایات مختلف چند رسم مربوط به کشاورزی مانند ترساندن درخت، دم گاوی، کول (کاکل) زدن با عنوان کلی مراسم مخصوص.

۱۲ ـ پیشه‌ها

پیشه‌های گوناگون شهری و روستائی (کدخدا، سلمانی، حمامی، سمساری، نعلبند، پالان دوز، عطار، خرده فروش، خیاط، کفشدوز، پینه دوز، چلنگر، پیله ور، سنگتراش) اسباب و افزار کار هر پیشه و طرز استفاده از آنها، نظر مردم در مورد مشاغل مختلف (بعضی ازمشاغل را خوب نمی‌دانند و مثلاً به کسانی که آن شغل را داشته باشند زن نمی‌دهند و از آنها دختر نمی گیرند)، دخل اول چراغ، بازارهائی که در روزهای خاصی از هفته در محل مشخصی راه می‌افتد مانند: دوشنبه بازار، چهارشنبه بازار، جمعه بازار شامل: ۱ کارتن.

۱۳ ـ شغلهای کوچک و طبقات مخصوص

مرده شور، دلال، پرده دار، قلندر و درویش، علامات آنها (تبرزین، کشکول)، شعرهایی که می‌خوانند. گدا، ولگرد، کلاه بردار، چاقو کش، زندانیان، ترانه‌هائی که می‌خوانند و کارهائی که می کنند (مثل کارهای دستی)، داش‌ها و لوطی‌ها، اصطلاحات و اعتقاداتی که دارند، عادات و رسوم مخصوص آنها، طرز حرف زدن و راه رفتن، پاتوقی که جمع می‌شوند، اشعار و ترانه‌هایی که می‌خوانند، علامات مخصوص هر کدام (هفت وصلهٔ لوطی: ۱ ـ زنجیر یزدی ۲ ـ جام کرمانی ۳ ـ چاقوی زنجانی ٤ ـ پاشنه کش ـ ۵ ـ چپق سر و ته نقره ٦ ـ کیسهٔ توتون ترمه ۷ ـ شال جوز گره) شامل: ۱ کارتن.

١٤ ـ تفریح و آسایش

اماکن تفریحی: مهمانخانه، کاروانسرا، قهوه خانه، چائی خانه، پاتوق، گفتگوها و موضوعهای عادی راجع به سلامتی، خوبی و بدی هوا، کارها، حاصل زمین یا سیاست.

چیزهایی که صرف می‌شود مانند چائی، قهوه، قلیان، چپق، سیگار.

سرگرمیها مانند: قاب بازی، گنجفه، شرط بندی، نقال و نقالی، شاهنامه خوانی، بازار خوانی، ره گوی، خروس بازی، قوچ بازی، خرس بازی، انتری، کبوتر بازی

(اصطلاحات آن، آداب و عقایدی که دارند، آمد و نیامد نگهداری کبوتر)، معرکه گیری، شعبده باز، ساز زنهای دوره گرد.

ورزشها: اسب سواری، شکار، گوی بازی، دو، کشتی، ورزشهای قدیمی، زورخانه و آداب مربوط به زورخانه و شعرها و حرفهای مرشد در زورخانه. شامل: ۱ کارتن.

۱۵ ـ لغات و اصطلاحات

مطالعهٔ زبان عادی محل، اسماء ذات و معنی، اسم اشیا، مختصات و اصطلاحات زبان.

لغات نحس: «سیزده» که به جایش «زیاده» می گویند و جز اینها. لغات ممنوع که نباید به زبان آورد (اسم نجاست و پلیدی، آلت تناسلی، عادت ماهانهٔ زنان).

القاب: زاغی، خرگردن، خاله کوکومه و مانند اینها. شامل: ۳ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی طبقه بندی شد است.

۱۶ ـ زبانهای ساختگی

زبانهای فنی، زبانهای ساختگی (زرگری، مرغی)، زبانهائی که بعضی اصناف و پیشه وران برای خود درست کرده‌اند (مانند زبان حمامی‌ها، بنّاها، نقاش‌ها، مسگرها، قصابان و زرگرها.) شامل: ۱ کارتن.

۱۷ ـ ضرب المثل‌ها

مثل هایی که هنگام گفتگو به کار می‌برند. ماند «نه مال دارم که دیوون ببره نه دین دارم که شیطون ببره.» یا «خر ما از کرگی دم نداشت.»

موارد استعمال هر ضرب المثل شامل: ۱۰ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی طبقه بندی شده‌است.

۱۸ ـ تمثیل و مثل

منظور از تمثیل و مثل بعضی از ضرب المثل‌هاست که قصه‌هایی دارند که این قصه‌ها علت معمول شدن مثل‌ها را در بین مردم نشان می‌دهند مانند ضرب المثل‌های «خر ما از کرگی دم نداشت.»، «یکبار جستی ملخه»، «یک بام و دو هوا»، «اوستا بدت نباشه» که هر یک قصه‌های شنیدنی و شیرینی دارد.

از مطالب این پرونده دوجلد کتاب تحت عنوان «تمثیل و مثل» چاپ و منتشر شده‌است. بعد از مدتی که جلد اول این کتاب نایاب شد، با افزودن روایت‌های تازه، تجدید چاپ گردید. اسنادی که در نگارش این دو کتاب به کار گرفته شده جداگانه نگهداری می‌شود. علاوه بر این، اسناد دیگری در این زمینه موجود است که شامل ٤ کارتن است.

۱۹ ـ لطیفه‌ها

قصه‌های کوتاه و سرگرم کننده‌ای هستند که دارای طنز خاص به خود هستند و برای سرگرمی و خنداندن در مجالس و مهمانیها به وسیلهٔ افراد حاضر جواب گفته می‌شود.

شوخی‌ها و لطیفه‌ها و متلکهائی که دربارهٔ طبقات مختلف، پیشه وران و غیره می گویند. متلکهایی که راجع به اسامی مختلف درست کرده‌اند و شعرهایی که می‌خوانند. لطیفه‌ها و متلکها از زبان عروس برای مادر شوهر و خواهر شوهر و بر عکس شامل: ۳ کارتن.

۲۰ ـ شوخی آبادیها

مضمونهائی که اهالی یک آبادی راجع به مردم آبادیهای دیگر کوک کرده‌اند و متلکهائی که به یکدیگر می گویند. صفات خاصی (مانند ساده بودن و ابله بودن) که اهالی یک آبادی به مردم آبادی دیگر نسبت می‌دهند شامل: ۱ کارتن.

۲۱ ـ متل‌ها

مراد ما از متل در اینجا نوع خاصی از قصه‌های کوتاه است با این توضیح که هر قصهٔ کوتاهی «متل» نیست. متلها، قصه‌ها و افسانه‌های کوتاه کودکانه است. از نظر قالب ظاهری بعضی از متلها منظومند و برخی نیز از نثری آهنگین برخوردارند. محتوی متلها، مسائل گوناگون اجتماعی و اخلاقی و تربیتی همراه با طنز و کنایه است. گویندهٔ متلها پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها و مادران هستند، مادر، بچه ای را که نا آرامی می کند در آغوش می گیرد یا در رختخواب می‌خواباند و برایش متل می‌خواند. در بایگانی اسناد مرکز فرهنگ مردم روایات متعددی از انواع متلها موجود است که بر اساس روایات متلها طبقه بندی شده‌است، مشتمل بر ۱۳ کارتن.

۲۲ ـ قصه‌ها

شامل قصه‌ها، افسانه‌ها و حکایتها. مطالب این پرونده بر اساس روایتهای قصه‌های ایرانی طبقه بندی شده‌است.

چون تعداد روایتهای بعضی از قصه‌ها بیش از حد معمول بوده، اسناد آنها در کارتن‌های جداگانه و مستقل ضبط شده‌است به این ترتیب:

دختر ماه پیشانی ـ از قصه‌های معروف ایرانی شامل ۲ کارتن (۲۲/ الف و ۲۲ /ب)، کرهٔ دریائی، مغول دختر ـ روایتهای دو قصهٔ دیگر از قصه‌های ایرانی شامل ۱ کارتن (۲۲/پ)، قصهٔ نمدی و نمکی ـ شامل ۱ کارتن (۲۲ /ت)، قصه‌های روباه ـ قصه‌هائی با عنوانها و زمینه‌های مختلف است، تنها وجه اشتراکی که در این قصه‌ها وجود دارد آنکه در همهٔ آنها نقش اصلی به عهدهٔ روباه است. شامل ۱ کارتن (۲۲/ت). بقیهٔ مطالب این پرونده را نیز قصه‌های دیگر با موضوعات و زمینه‌های متفاوت تشکیل می‌دهد که هر قصه حداقل یک روایت و حداکثر سی روایت ـ و حتی بیشتر ـ دارد. این قصه‌ها در ۱۱ کارتن (از شماره ۲۲ /ج تا ۲۲ /ش) جمع شده است. به این ترتیب پروندهٔ قصه‌ها جمعاً بالغ بر ۱۶ کارتن است.

از قصه‌هایی که گردآوری شده‌است تاکنون سه جلد کتاب با نامهای قصه‌های ایرانی، جلد اول و سپس با نام گل به صنوبر چه کرد؟؛ قصه‌های ایرانی ـ جلد دوم، عروسک سنگ صبور ـ جلد سوم قصه‌های ایرانی چاپ و منتشر شده‌است که اسناد آنها جداگانه نگهداری می‌شود و در فهرست بالا نیامده‌است.

۲۳ ـ قصهٔ بزرگان

قصه‌هائی است دربارهٔ سرگذشت شخصیتهای افسانه‌ای و اساطیری، شخصیتهای مذهبی (مانند پیامبران و دیگر رهبران مذهبی)، شخصیتهای تاریخی (مانند علما و دانشمندان، نویسندگان و پادشاهان) و اشخاص معروف در تاریخ.

روایتها و قصه‌های مربوط به هر شخصیت جداگانه طبقه بندی شده‌است و کل پرونده بر اساس نام شخصیتها و با روش الفبائی طبقه بندی شده‌است (کارتن‌های ۲۳/ الف و ۲۳/ ب).

از میان شخصیتها و افرادی که در این پرونده مطلب دارند تعداد قصه‌های مربوط به شاه عباس و ملانصرالدین قابل توجه است و به همین دلیل جداگانه ضبط شده‌اند.

قصه‌های شاه عباس بالغ بر ۲ کارتن است (۲۳/پ و ۲۳/ت) و حکایتهای ملانصرالدین ۱ کارتن (۲۳ /ث) جمعاً شامل: ۵ کارتن.

۲٤ ـ مردم و شاهنامه

مردم در برخورد با افسانه‌های شاهنامهٔ فردوسی و شخصیتهای این افسانه‌ها از جمله در برخورد با حماسه آفرینی‌های رستم، وطن خواهی آرش، پاکی و جوانمردی سیاووش، نیرنگ سودابه، عاقبت کار سهراب، بلند پروازیهای جاهلانهٔ کیکاووس، ستمهای ضحاک و قیام جانانهٔ کاوهٔ آهنگر، خود داستانهای دیگری ساخته و پرداخته‌اند که مجموعهٔ این مطالب در پروندهٔ «مردم و شاهنامه» گرد آمده‌است و بالغ بر ۲ کارتن (۲٤/الف و ۲٤ /ب) می‌باشد.

از این مجموعه سه جلد کتاب با نامهای مردم وشاهنامه، مردم و فردوسی و مردم و قهرمانان شاهنامه به وسیلهٔ انتشارات سروش و چاپ دوم آن به وسیلهٔ انتشارات علمی منتشر شده‌است که اسناد آنها جداگانه و جزو اسناد چاپ شده نگهداری می‌شود.

۲۵ ـ چیستان‌ها

لغزها، معماها و چیستانهائی که برای تقویت هوش و حافظه یا سرگرمی و تفریح در مجالس و شب نشینی‌ها طرح می کنند.

چیستان: دَم داره و نم داره، دیگی به شکم داره، ما میلی به او داریم، او میلی به ما داره؟ (جواب: حمام) شامل: ٦ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی طبقه بندی شده‌است.

۲٦ ـ دو بیتی‌ها

دوبیتی‌ها عنوان کلی است برای انواع شعرهای عامیانه مانند: دوبیتی‌ها، چهار بیتی‌ها چهار بیتوها (در کرمان)، بایاتی‌ها(در آذربایجان)، شروه و شلوه (در بوشهر)، فِریادها (در خراسان)، بن «بند» (در مازندران)، فهلویات.

کسانی که این ترانه‌ها را می‌خوانند، مواقع و محل‌هایی که ترانه‌ها خوانده می‌شود (هنگام کار یا فراغت، در مهمانی‌ها و شب نشینی‌ها و...) ترانه‌هایی که به مناسبت بازگشت رئیس قبیله یا سرباز به قبیله یا ده یا شهر خود سروده‌اند یا در مرثیهٔ پهلوان کشته شده گفته‌اند. اشخاصی که این اشعار را نوحه خوانی می کنند (اتون = آخوند زن) شامل: ۷ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی طبقه بندی شده‌است.

۲۷ ـ تصنیف‌ها

نوع خاصی از شعرهای محلی که همراه با دف یا تنبک در مجالس شادی و جشنها خوانده‌می‌شود و معمولاً ضرب تند دارند. شامل: ۱ کارتن.

۲۸ ـ شعرای محلی

شعرای گمنام توده که اشعار آنان ورد زبان مردم است ولی شرح حال و اشعار آنان در کتب ادبی نیامده‌است. شرح زندگی و عشق افسانه آمیز آنان، تمام اشعاری که به آنها نسبت می‌دهند (نجما و رعنا ـ باقر و گلنار ـ حسینا ـ فایز...) شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۲۹ ـ قسم‌ها، دعاها، نفرین‌ها

قسم‌هائی که در مواقع مختلف به مناسبت یاد می‌کنند: به این اجاق مرتضی علی (در اشاره به اجاق)، به این برکت (در اشاره به گندم یا نان)، به سوی چراغ، به تیغ آفتاب...

دعاهائی که در حق کسی می‌کنند: الهی پیرشی، خدا کند آبت سرد و نانت گرم باشد، الهی سفید بخت بشوی.

نفرین‌ها: الهی که شب و روزت یکی باشد، برو که نان سواره باشد تو پیاده، الهی خیر از جوانیت نبینی.

مطالب این پرونده در سه دستهٔ جداگانه قسمها، دعاها، نفرین‌ها بر اساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه بندی شده‌است. شامل: ۱ کارتن.

۳۰ ـ افراد خیّر و نیکو کار

شرح حال افراد خیر و نیکوکاری که برای آبادانی شهر و آبادیشان کوشش کرده‌اند مثلاً بیمارستان و مسجد و مدرسه و آب انبار ساخته‌اند یا قنات و کاریز کنده‌اند یا زمین برای قبرستان داده‌اند. اشخاص ثروتمندی که بدون تظاهر و ریا در خفا از افراد مستمند دستگیری می‌کرده‌اند و حالا کارهایشان زبانزد مردم شده‌است و مردم از آنان به نیکی یاد می‌کنند. شامل: ۱ کارتن.

۳۱ ـ گیاهان

گیاهان، بوته‌ها، گلها، درختها، میوه‌ها، دانه‌ها، اسامی محلی قسمتهای مختلف هر گیاه یا بته یا درخت (ریشه، ساقه، برگ و قسمتهای دیگر) فصل و محل روئیدن هر گیاه. مصارف طبی و درمانی یا مصارف دیگری که هر گیاه دارد و روش استفاده از آن مانند حنا که هم برای رنگ کردن موی سر و صورت به کار می‌رود و هم می گویند از نظر طبی برای تقویت موی سر مفید است. درختهائی که محترم هستند (مانند درخت انجیر که معتقدند درخت بهشتی است).

افسانه‌هائی که راجع به پیدایش بعضی از گیاهان و درختان گفته می‌شود مانند افسانهٔ پیدایش ریواس در زنجان یا افسانهٔ پیدایش خربزه در زمان انوشیروان، میوه‌ها و خواص آنها، وجه تسمیهٔ میوه‌ها مانند وجه تسمیهٔ خربزه یا هندوانه، عقایدی که در مورد بعضی از میوه‌ها دارند (سیب و انار میوهٔ بهشتی است).

۳۲ ـ بیماریها و درمان آنها

طبقه بندی مزاجها (گرم و سرد و تر و خشک و سودائی و صفرائی و بلغمی). بادهائی که در بدن می‌ریزد: (باد نزله و باد مفاصل و...)، عطسه، خمیازه، سکسکه، بیماریها: (نوبه، تب، تب و نوبهٔ سه یک، مخملک، کفگیرک، باد و ثقل، غمباد، زردی یرقان، خناق...)، علامات بروز هر ناخوشی و درمان هر یک، حکیمباشی‌های زن و مرد، تشخیص مرض، داروها و جوشانده‌هائی که به کار می‌برند: (پر سیاووش، عناب، سپستان، فلوس، شیر خشت، خاکشیر، زنیان، بادیان، آبشن، پرزوفا، سنبل الطیب، گل گاوزبان، گل ختمی، گل خارخسک...)، حجامتچی (زالو انداختن، بادکش کردن، شاخ حجامت و خون گرفتن).

شکسته بند، دلاک دوره گرد (کشیدن دندان)، ناخوشیها و زخمهای واگیر دار: تراخم، کوفت، آتشک، خوره، سیاه زخم، ناخوشیهای باطنی و درونی (جوع، استسقا، غمباد، دق)، ناخوشیهای ظاهری و جلدی (سالک، زگیل، زردزخم) و اعتقاد عوام نسبت

به آنها و طرز مداوا و پرهیز شامل: ۲ کارتن است. کارتن اول (۳۲/ الف) شامل مطالبی از نوع مطالب یاد شده‌است اما در مورد زگیل و مداوای آن چون تعداد اسناد بیش از حد معمول است به طور جداگانه در کارتن جداگانه با عنوان «زگیل و مداوای آن» نگهداری می‌شود (۳۲/ب)

۳۳ ـ نشانه‌های بدن

اعتقاد راجع به خلقت بشر. اعتقاداتی که در مورد اندامهای مختلف بدن دارند. صفات و اخلاقی که به آدمهای قد کوتاه و قد بلند می‌دهند، داشتن سر بزرگ نشانهٔ ثروت و پای بزرگ نشانهٔ نکبت است، پیشانی بلند نشانهٔ بلند اقبالی است، پریدن مژه، علت به وجود آمدن ماه گرفتگی و کک مک، تفأل از وجود خال در نقاط مختلف بدن:

هر که دارد خال دست آن نشان مشهد است.

هر که دارد خال رو آن نشان آبرو.

هر که دارد خال پا آن نشان کربلا.

شامل: ۱ کارتن.

۳٤ـ حیوانات و جانوران

گزندگان، خزندگان، پرندگان، چارپایان، درندگان، صفات و افسانه‌هائی که به هر یک از جانوران نسبت می‌دهند: پلنگ به قدری مغرور است که نمی‌تواند ماه را بالای سر خود ببیند، سگ با وفا و گربه بی چشم و روست، اسب نجابت دارد. بوزینه و لاک پشت نفرین شده و مسخ گشته‌اند، لاک پشت آسیابان بوده و گندم مشتریها را با پیمانهٔ بزرگ تحویل می گرفت و در موقع پس دادن آرد، آرد را با کاسهٔ کوچکتری پیمانه می کرد و پس می‌داد برای همین هم نفرین و مسخ شد و کاسهٔ کوچک زیر بدنش و کاسهٔ بزرگتر رویش قرار گرفت، انتر خیاط بوده و از پارچهٔ مشتریهایش می‌دزدیده، هدهد یا شانه‌به‌سر عروس جوانی بوده یک روز که سرش را شانه می کرده پدر شوهرش

سر می‌رسد و او را با سر برهنه می‌بیند و او از فرط حجب و حیا از خدا می‌خواهد که به شکل پرنده‌ای در بیاید تا دیگر چشمش به چشم پدر شوهرش نیفتد، خداوند هم دعایش را مستجاب می‌کند و او به شکل پرنده‌ای در می‌آید که به آن شانه‌به‌سر یا هدهد می‌گویند، گربه از دماغ شیر افتاده، فیل پادشاه هندوستان بوده‌است. جانورانی که دشمن هم هستند، افسانه و علت آن: دشمنی سگ و گربه، موش و گربه، مار و لاک پشت، موش خرما (راسو) و مار و جز آنها. حشرات و جانورانی که محترم شمرده می‌شوند یا مورد نفرت هستند از شپش و کبوتر گرفته تا برسد به چلچله، مارخانگی و خروس. بعضی از حشرات و جانوران بدقدم و بعضی خوشقدم هستند. برای گوشت بعضی از حیوانات و جانوران خاصیت درمانی قائلند و آنها را برای درمان پاره‌ای امراض مفید می‌دانند. نگهداری برخی از جانوران در خانه شگون دارد و برخی بدیمن است. تفأل و تطیر از حرکت یا آواز جانوران: اگر کلاغ در پشت بام خانه‌ای قارقار کند مسافری از راه می‌رسد، اگر جغد در خانه‌ای شیون کند آن خانه ویران و ساکنانش دربه‌در می‌شوند. شامل: ۲ کارتن که بر اساس نام حیواناتی که راجع به آنها مطلب رسیده طبقه بندی شده‌است.

۳۵ ـ نجوم عامیانه

ساختمان زمین، نفس کشیدن زمین (نفس دزده و آشکارا)، زمین روی شاخ گاو ایستاده، هفت طبقهٔ زمین و آسمان، زلزله و علت آن، ستارگان و خورشید و ماه و افسانهٔ آنها، علت خسوف و کسوف و کارهائی که برای رفع آنها می‌کنند، عقایدی مانند اینکه می‌گویند هر کسی یک ستاره در آسمان دارد، ستارهٔ هفت برادران، خرس کوچک و بزرگ، ستارهٔ سه خواهران، کهکشان یا راه مکه، تیر شهاب، ستارهٔ سهیل، خطر و ضرر ستارهٔ سهیل و چارهٔ آن، ستارهٔ میزان یا ترازو، ستارهٔ صبح، ستاره‌هائی که اگر به هم برسند خشکسالی می‌شود. ستارهٔ دنباله دار و عقاید مربوط به آن. شامل: ۱ کارتن که بر اساس موضوع طبقه بندی شده‌است. مثلاً افسانهٔ خورشید و ماه، ستارهٔ سهیل و غیره.

۳۶ ـ گاه شماری و هواشناسی

گاه شماری: روزها، ماه‌ها، فصل‌ها، آداب رؤیت هلال اول ماه و مراسم ماه دیدن، آداب و معتقدات مربوط به روز اول هر ماه قمری، روزهای سعد و نحس، اصطلاحاتی که برای مواقع مختلف شبانه روز هست (شبگیر، پگاه، خروسخوان، پاس، آفتاب زردی) تقویم‌های قدیمی و محلی مانند تقویم حشم داران سنگسری و گالشهای مازندرانی.

هواشناسی: پیش بینی هوا، سرد یا گرم و خشک و بارانی بودن هوا، علائم آمدن برف و باران و تگرگ، آفتابی شدن هوا، پیشگوئی سالهای خوب و بد، آسمان غره و رعد و برق، قوس قزح شامل: ۱ کارتن حاوی دوبخش گاه شماری و هواشناسی.

۳۷ ـ علم پیشینیان و موضوعهای تاریخی

اطلاعات عوام دربارهٔ حوادث گذشته، یادبود سالهای خوب و بد: فراوانی یا خشکسالی، سالهای قحطی و شعرها و ترانه‌هایی که برای این سالها گفته‌اند مانند این شعر که برای سال قحطی ۸۸ گفته‌اند: «ای سال برنگردی، به مردمان چه کردی، زنها رو شلخته کردی، مردهارو اخته کردی، دکانها رو تخته کردی.»

یاد بود بلاها: زلزله و زمین لرزه‌های شدید، سیل و طغیان آب، زمستانهای سخت (دربارهٔ یکی از زمستانهای پربرف گفته‌اند: به سال هفتاد، برفی بیفتاد، به حق این پیر، به قد این تیر.)

یادبود ناخوشی‌ها: سال وبائی، سال طاعونی، مِشْمِشَهْ‌ای.

وقایع تاریخی: آتش سوزی، یادبود جنگها، کشمکش‌ها و شورشها. عوام پاره‌ای از وقایع و حوادث مهم را مبداء تاریخ قرار می‌دهند مثلاً فلان حادثهٔ مهم زندگیشان یا تاریخ ولادت فرزندشان را با «سال وبائی» یا «سال قحطی» تطبیق می کنند. شامل: ۱ کارتن.

۳۸ ـ وزنها و مقیاسها

مقیاسهای محلی و قدیمی، مقیاس طول: وجب، چارک، گز، ذرع، فرسخ، مقیاس سطح،

جریب دانگ، قصب (۲۵ متر مربع)، آبخوران (که در شیراز بیشتر برای اندازه گیری باغها به کار می‌رود و یک آبخوران، یا آبخورون برابر شصت متر مربع است.)

وزنها: کیله، پیمانه، نخود، مثقال، نمه (ربع وقه در شیراز)، وقه (نصف چارک در شیراز)، سی‌سنگ (پنج سیر در کرمان)، پنجاه (یک چارک در اصفهان)، سایر مقیاسهایی که برای اندازه گیری اجناس مختلف به کار می‌رود. واحدهای پول: یک پول، دو پول، یک شاهی، صنار (صد دینار)، سیاق نویسی و اصطلاحات سیاق و نمونه‌های آن، شامل: ۱ کارتن.

۳۹ ـ هنرهای دستی و صنایع محلی

نقاشی، منبت کاری، حجاری، خاتم سازی، قلمزنی مس و نقره، چشمه دوزی، زردوزی، قالیبافی، جاجیم بافی، گلیم بافی، عبا بافی، ساختن ظروف و افزارهائی که جنبهٔ هنری و تزئینی دارند مانند: قلمدان و شمعدان شامل: ۱ کارتن.

۴۰ ـ رقص و موسیقی

رقص: توصیف انواع رقصهای محلی. رقصهای انفرادی و رقصهای جمعی.

موسیقی: آلات موسیقی مانند چغانه، سرنا، کرنا، نی انبان، تار، کمانچه، چگور، دف، تنبک...نوازندگان و خوانندگان محلی مثل عاشیق‌های آذربایجانی و بخشی‌های خراسانی، ترانه‌هائی که می‌خوانند و قصه‌هائی که تعریف می‌کنند شامل: ۱ کارتن.

۴۱ ـ بازیهای نمایشی

مردم در عروسیها و ختنه سورانها و جشنها و مهمانیها برای تفریح و سرگرمی خودشان بازیهائی در می‌آورند مانند: آبجی گلبهار، آبجی نسا، خاله ستاره، خاله رورو، اوستای لنگ سر تراش و جز اینها. این بازیها معمولاً با رقص و آواز توأم است و بیشتر مخصوص مجالس زنان است. بازیکنان هم زنان و دختران سرزنده و زباندار همان مجالس هستند.

بازیکنان اصلی به طور معمول یک یا دونفرند و گفتگوهای آنها اغلب همراه با پشت سینی یا تنبک و دایره است و بیشتر با آواز خوانده می‌شود. البته سایر مهمانان هم فقط تماشاچی نیستند بلکه آنها هم با یکی از بازیکنان اصلی هم صدا می‌شوند و همه با هم برگردان یا قسمتی از شعرها را می‌خوانند. این بازیها در مجالس مردانه کمتر دیده می‌شود ولی گاهی مطربها و نوازندگان دوره گرد در مجالس مردان هم این بازیها را در می‌آورند. با استفاده از اسناد این پرونده یک جلد کتاب تحت عنوان بازیهای نمایشی چاپ و منتشر شده است که اسناد آنها جداگانه نگهداری می‌شود و بقیهٔ اسناد که بر حسب روایتهای مختلف هر بازی طبقه بندی شده شامل: ۲ کارتن است.

۴۲ ـ جادو و جنبل

جادوگران و دعا نویسان. برای جلب محبت: دعاها، دواها و اشیائی که برای جلب محبت به کار می‌برند (نوشدارو، مهر دارو، مهرهٔ مار، مهر گیاه، جوجادو)، قصه و افسانهٔ هر کدام و عقیدهٔ مردم در بارهٔ آنها و طرز به دست آوردن و نوع مصرف آنها. مهرهٔ مار را چگونه به دست می‌آورند و چگونه همراه خود نگه می‌دارند، دعاهائی که آدم را در چشم طرف محبوب می‌کند، اسم دعاها و آداب نگهداری و استفاده از آنها، طلسم‌های سفید بختی، نعل در آتش گذاشتن، باطل السحر (قلیاب سرکه و ادرار پسر نابالغ)، وسیله‌ها و کارهایی که برای خنثی کردن طلسم‌های سیاه بختی دارند. برای انتقام کشیدن از دشمن: چیز خور کردن و اسباب آن، آیا در آب می‌ریزند یا در خوراک یا به تن طرف می‌مالند مثل پیه گرگ که به بدن یا لباس کسی می‌مالند تا در چشم اطرافیان سیاه شود؛ زهر دارو، داروی بیهوشی، طلسم سیاه بختی، اعتقاد به افسون، چگونه افسون می‌کنند، ترتیب افسون کردن، دنبه گداز کردن و انواع آن و ترتیب هر کدام. تسخیر جانوران: مارگیر، رام کنندهٔ گرگ یا درندگان، وسائلی که برای دفع جانوران زیانکاری مانند ساس، غریب گز، موریانه، موش، به کار می‌برند؟ طلسم سن، طلسم عقرب، مار بست، دعای تیربند، دعاها و کارهائی که برای سالم ماندن احشامی به کار می‌رود که

شبها در صحرا می‌مانند. چگونه دهان جانوران درنده را می‌بندند.

ارواح: جن و جن زدگی، حمام‌ها و خانه‌های جن‌زده، افسانه‌هائی که دربارهٔ اینگونه اماکن تعریف می کنند وسرگذشت کسانی که به نحوی با اجنه روبرو شده‌اند شامل: ۱ کارتن که بر حسب موضوع طبقه بندی شده‌است.

٤۳ ـ فالها

فالگیر زن و مرد، انواع فالهائی که می گیرند: فال نخود، پیشگوئی با مهره، سرب یا زاج آب کردن، کف بین، پیشگوئی از خطوط کف دست، فنجان، پیشگوئی از روی ستارگان، رمال و رمالی. فالهائی که خود مردم می گیرند: فال حافظ، فال مهره به دوره، فال چل سرو (در لرستان) و مانند آنها. این پرونده دو بخش دارد: بخش اول شامل انواع فالها ـ جز فال چل سرو و فال مهره به دوره ـ که در یک کارتن جمع شده‌است. (٤۳/ الف).

بخش دوم شامل روایتهای دو فال است که به علت زیاد بودن تعداد روایتهایشان به طور جداگانه در کارتن دیگری (٤۳/ب) نگهداری می‌شود. بدین ترتیب فالها در مجموع شامل ۲ کارتن است.

توضیح لازم در مورد فال مهره به دوره آنکه این فال در نقاط مختلف در ایام ویژه‌ای از سال گرفته می‌شود مانند: شب چهارشنبه سوری، شب چهارشنبه آخر صفر، شب چهاردهم ماه صفر، شب عید قربان و چند شب دیگر. روایتهای این فال بر حسب اینکه در چه شبی از سال گرفته شود طبقه‌بندی شده‌است.

٤٤ ـ تعبیر خواب

چگونگی تعبیر خواب به وسیلهٔ خود مردم. مانند اینکه می گویند اگر کسی در خواب ببیند که کسی مرده، نشانهٔ این است که عمر او زیاد خواهد بود. اسب، مراد است و حمام رفتن تعبیرش زیارت رفتن. شامل ۱ کارتن که براساس تقسیم بندی استانی،

طبقه‌بندی شده‌است.

۴۵ ـ تفأل خانوادگی

مطالب این پرونده زیر عنوانهای زیر طبقه بندی شده‌است:

آداب سفر رفتن ـ بخت گشایی (برای شوهر کردن دختران دم بخت).

ـ کارهائی که برای باردار شدن زن نازا می کنند ـ دعا ها و افسونها (برای آمد کار).

ـ کارهائی که برای مداوای بیماریها می کنند (با انجام مراسم خاص نه با مراجعه به حکیم و استفاده از داروهای محلی.)، شامل: ۱ کارتن.

۴۶ ـ چشم زخم

چشم شور و چشم زخم و چشم زدن و مداوای کسی که او را چشم زده‌اند، مثل: تخم مرغ شکستن، اسفند دود کردن و شرح آن با جمله‌ها و حرفهایی که می گویند، سوزانیدن یک تکه نخ از لباس کسی که چشمش شور است، دود کردن پشکل ماچه الاغ. شامل: ۱ کارتن.

۴۷ ـ نذر و نیاز

مردم برای بر آمدن حاجتهایشان مثل گشایش در کار، بچه دار شدن، زنده ماندن بچه و حاجتهایی مانند اینها نذرهائی می کنند و وقتی که حاجتشان برآورده شد نذر خود را ادا می کنند. از جملهٔ این نذرها قربانی کردن، زیارت رفتن، آش پختن و سفره انداختن است که هر یک با آداب و تشریفات خاص خود همراه است. مطالب این پرونده در ۵ کارتن نگهداری می‌شود به ترتیب زیر:

۴۷/ الف ـ نذر و نیاز: شامل نذر و نیازهای مختلف.

۴۷/ ب ـ سمنو پزان: از جمله نذرها، پختن سمنوست که آن هم آداب خاص خود

را دارد.

۴۷ /پ ـ آجیل مشکل گشا و قصهٔ آن: برای بر آمدن حاجتهای مختلف نذر می کنند که آجیل مشکل گشا بخرند و بین مردم تقسیم کنند.

هنگام پاک کردن مواد اولیهٔ این آجیل یکی از زنانی که حضور دارد قصهٔ پیر مرد خارکن و دخترش را نقل می کند که این قصه در واقع نشان می‌دهد چرا و چگونه نذر آجیل مشکل گشا معمول و متداول شده‌است.

۴۷ / ت ـ سفرهٔ بی بی سه شنبه و قصهٔ آن: یکی دیگر از سفره‌های نذری سفرهٔ بی بی سه شنبه است که همراه با آن قصه‌ای هم گفته می‌شود که انداختن این سفره را توجیه می کند.

۴۷ / ث ـ سفرهٔ شاه پریان و قصهٔ آن: یکی دیگر از سفره‌های نذری که مراسم آن همراه با قصه گوئی است.

۴۸ ـ معتقدات

تفأل از اشکال اشیا (سلام کردن و جستن آب در گلو)، بد قدم و خوش‌قدم، قدم سبک و سنگین، عطسه، خمیازه، سق سیاه، نفوس خیر و شر، آمد و نیامد، مواقع و چیزهای خوش شگون و بدشگون، احترام به چراغ و نمک (آب و نمک مهر فاطمه زهرا علیها سلام است) و مانند اینها شامل: ۷ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی طبقه بندی شده‌است.

۴۹ ـ اماکن نظر کرده

در گوشه و کنار ایران چشمه‌ها، درختها، چاه‌ها، سنگها و اماکن دیگری وجود دارد که مردم معتقدند این اماکن نظر کرده هستند. یعنی شخصیتها و رهبران بارز مذهبی به آنها برکت داده‌اند مثلاً در مورد چشمه‌ای می گویند حضرت علی (ع) روزی با ذوالفقار خویش به زمین می کوبند که زمین دهان باز می کند و آب شروع به جوشیدن می کند. به

این ترتیب مردم به اینگونه اماکن احترام می گذارند و در بعضی موارد حتی به زیارت این اماکن می‌روند و قربانی می کنند یا آش نذری می‌پزند شامل: ۱ کارتن.

۵۰ ـ قدمگاهها

در بسیاری از آبادیها و شهرهای ایران به زیارتگاههائی بر می‌خوریم که مردم به آنها قدمگاه می گویند. وجه تسمیهٔ این جاها آن است که معمولاً در این زیارتگاهها به سنگهائی بر می‌خوریم که روی آنها جای دست یا پای انسان دیده‌می‌شود که گود افتاده است. مردم، جای این دستها یا پاها را به امامان و امام زادگان نسبت می‌دهند و تبرک می‌دانند و زیات می کنند. جای سم اسب را به اسب امام یا امامزاده‌ای که از آنجا گذشته نسبت می‌دهند. شامل: ۱ کارتن.

۵۱ ـ درخت مراد

ایران کشوری است خشک و کم آب و به همین دلیل جز در مناطق شمالی و تا حدی غربی که مناطق جنگلی داریم بقیه نقاط تقریباً خالی از درخت است. همین مطلب باعث شده که مردم وجود درخت را غنیمت بشمارند و قدرش را بدانند. گذشته از این در هر شهر و روستائی در ایران مردم درختی را نظر کرده و مراد دهنده می‌دانند و هنوز که هنوز است پای این درختها می‌روند و شمع روشن می کنند، آش می‌پزند، به شاخه‌های آنها پارچه می‌بندند تا حاجتشان برآورده شود. همچنین بریدن شاخه‌های درختان مراد و سوزاندنشان را گناه می‌دانند.

در پروندهٔ درخت مراد مطالبی از این دست فراهم آمده‌است. شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۵۲ ـ زیارتگاهها و زیارت رفتن

در این پرونده مطالب مربوط به: زیارتگاههای مختلف همراه با عقاید مردم راجع به این

زیارتگاهها و کراماتی که به آنها نسبت می‌دهند و مراسمی که هنگام رفتن به زیارت و برگشتن از زیارت دارند، سوغاتی‌هائی که می آورند، نگهداری می‌شود. شامل: ۱ کارتن.

۵۳ ـ قالی شوران

مشهد اردهال یکی از آبادیهای کاشان است که در این آبادی زیارتگاهی است که در آن حضرت علی بن محمد باقر (ع) مدفون است. همه ساله در نیمهٔ اول مهرماه یعنی روز جمعه‌ای که پیش از هفدهم مهر واقع شود، عدهٔ زیادی از اهالی کاشان و آبادیهای مجاور به این آبادی می آیند تا علاوه بر زیارت در مراسم قالی شوران شرکت کنند.

این مراسم یادبود شهادت حضرت علی بن محمدباقر است. می گویند آن حضرت به دستور حاکم وقت کاشان به قتل می‌رسد. اهالی فین می‌شورند و همهٔ کسانی را که در قتل آن حضرت دست داشتند به قتل می‌رسانند و جسد حضرت را هم در رودخانه‌ای که نزدیک به زیارتگاه است غسل می‌دهند و بعد در یک قالی می‌پیچند و در آنجا دفن می کنند. از آن تاریخ به بعد هر سال اهالی فین کاشان چوب به دست یک قالی را ـ که معتقدند همان قالی است که جنازهٔ حضرت را در آن پیچیده بودند و در زیارتگاه نگهداری می‌شود ـ سر دست بلند می کنند و می‌برند در رودخانه می‌شویند و سپس به زیارتگاه بر می گردانند. آنچه در این پرونده جمع شده مطالبی است در این مورد که در واقع بخشی از پروندهٔ زیارت گاههاست و شامل: ۱ کارتن است.

۵٤ ـ باران خواستن

باران برای مردم ایران حیاتی است چرا که اگر یک سال میزان بارندگی پائین بیاید بخش اعظم محصولات کشاورزی ایران از دست می‌رود. از اینرو کم آبی و کم بودن باران برای مردم به خصوص کشاورزان مسئلهٔ مهمی بوده و هست. در زمان قدیم اگر سالی موعد باران می گذشت و باران نمی آمد مردم با توسل به دعا و انجام مراسم گوناگون معتقد بودند که باران می آید. از جملهٔ این مراسم رفتن به مصلی و خواندن نماز

بوده که در اینجا بچه‌های کوچک را از مادرانشان و بره‌ها را از میش‌ها جدا می کردند تا رحم و عطوفت خداوند را بر انگیزند که باران نازل کند. یکی دیگر از مراسم باران خواستن کوسه در آوردن است و دیگری شستن الاغ در حمام زنانه و مانند اینها شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی طبقه بندی شده‌است.

۵۵ ـ بند آوردن باران و شعرهای باران

گاهی که میزان بارندگی از حد معمول بیشتر شود نه تنها نفعی به حال کشاورزان ندارد بلکه موجب ضرر و زیان هم می‌شود. مردم همانطور که برای خواستن باران مراسمی به جا می آورند در چنین مواقعی هم آدابی به جا می آورند و معتقدند که با انجام این آداب و مراسم باران بند می آید. مثلاً می گویند «اجلا، مجلا، به حق شاه کربلا، به حق نور مصطفی، به حق گنبد طلا، ابرو ببر به کوه سیاه، آفتابو بیار به شهرما» یا نخی به دست می گیرند و نام چهل نفر کچل را به زبان می آورند و هر بار یک گره به نخ می‌زنند. با توجه به اینکه نقاط شمالی ایران پرباران است، اسناد مربوط به این پرونده بیشتر به استانهای شمالی ایران تعلق دارد.

هنگامی که باران شروع به باریدن می کند بچه‌ها شعرهائی می‌خوانند (خورشید خانم آفتاب کن ـ یه من برنج تو آب کن)، اینگونه اشعار و عقاید دیگری که در زمینهٔ باران و برف و تگرگ وجود دارد در این پرونده نگهداری می‌شود: شامل ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی طبقه‌بندی شده‌است.

۵۶ ـ بند آوردن باد

انواع بادهای موسمی و محلی، مراسمی که برای بند آوردن بادهای شدید انجام می‌دهند، مراسمی که هنگام نیامدن باد انجام می‌دهند تا باد بیاید (مثلاً هنگام خرمن کوبی و باد دادن خرمن) شامل: ۱ کارتن با طبقه بندی استانی.

۵۷ ـ جشنها

روایتهای جشنهائی که پروندهٔ جداگانه ندارند در این پرونده نگهداری می‌شود و طبقه بندی آن بر اساس روایتهای جشنهاست. نام جشنهائی که اسنادشان در این پرونده نگهداری می‌شود از این قرار است:

۱ ـ بیست و شش عیده ماه: از جمله جشنهائی است که در منطقهٔ مازندران، روز بیست و ششم ماه یا نورز ماه (از ماههای تقویم محلی مازندرانیان) معمول است از جمله مراسم این جشن فرستادن شیرینی و لباس از طرف خانوادهٔ پسری که نامزد دارد به خانهٔ نامزدش، رفتن سرخاک و فاتحه خوانی، روشن کردن چراغ و مشعل، پختن غذای مفصل و رفتن به زیارت امامزاده‌هاست.

۲ ـ جشن زنده عید: جشنی معمول در اسک لاریجان که موعد آن پانزدهم تیرماه است.

۳ ـ جشن گت سال: جشنی که در اواسط مرداد ماه در بعضی از نقاط مازندران می گیرند.

٤ ـ جشن جوسر: جشنی که مخصوص منطقهٔ مازندران و موعد آن اوایل شهریور هر سال است.

۵۸ ـ تیرماه سیزده

جشن تیرماه سیزده از جمله جشنهائی است که در منطقهٔ گیلان، مازندران و طالقان مرسوم است و موعد آن سیزدهم تیرماه (از ماههای تقویم محلی اهالی این مناطق) است که در بیشتر مناطق در آبان ماه شمسی و در مناطق دیگر در ماههای مهر و آذر و دی برگزار می‌شود. از جمله مراسم این جشن لال بازی است. شامل: ۱ کارتن.

۵۹ ـ زمستان

شامل آداب و معتقدات و جشنهای زمستانی: شب چله (شب یلدا) و مراسم آن، تقسیم

بندی زمستان، چلهٔ بزرگ و چلهٔ کوچک و چار چار و سرما پیرزن. شب نشینی‌ها و تفریحات زمستانی مانند برفی کردن و خرک انداختن. از مطالب این پرونده تا کنون دو جلد کتاب تحت عنوان جشنها و آداب و معتقدات زمستان ـ جلد اول (مربوط به استان مرکزی، گیلان و مازندران) و جشنها و آداب و معتقدات زمستان ـ جلد دوم (مربوط به استان آذربایجان و همدان) چاپ و منتشر شده است که اسناد آنها جداگانه نگهداری می‌شود. بقیهٔ مطالب این پرونده در ۷ کارتن به ترتیب زیر طبقه‌بندی شده است.

۵۹ / الف ـ کرمانشاهان و کردستان.

۵۹ / ب ـ خوزستان.

۵۹/ پ ـ لرستان.

۵۹ / ت ـ فارس.

۵۹ /ث ـ کرمان.

۵۹ / ج ـ خراسان.

۵۹ / چ ـ اصفهان و بختیاری.

۶۰ ـ جشن سده

جشن سده از جشنهای قدیمی ایرانیان و آتش افروزی از جمله مراسم آن است. تاریخ برگزاری آن، همه ساله پنجاه روز به عید نوروز مانده‌است. دربارهٔ وجه تسمیهٔ آن روایتهای شفاهی می گوید که چون مجموع پنجاه روز و پنجاه شب برابر «صد» می‌شود، از اینرو به آن «سده» گفته‌اند. روایتهای اساطیری، پیدایش این جشن را با پیدایش آتش مرتبط می‌دانند و در واقع جشن سده را به جشن آتش تعبیر می کنند. هموطنان زرتشتی در ایران این جشن را با تشریفات مفصلی برگزار می کنند. مردم بر گرد خرمن بزرگی از هیزم حلقه می‌زنند سپس موبدان زرتشتی خرمن هیزم را با آداب خاصی آتش می‌زنند. این مراسم را همه ساله در مناطق زرتشتی نشین ایران از جمله کرمان، یزد و تهران می‌توان دید.

سده ـ البته با تغییر نام و تعویض قالب ظاهری ـ هنوز در بعضی از نقاط ایران، مثلاً خراسان میان مردم مسلمان نیز پابرجاست. در این مناطق پنجاه روز به عید نوروز مانده جوانان آتشی بر پا می کنند و شعری می‌خوانند که چنین آغاز می‌شود: صد به غله ـ پنجاه به نوروز... برای آگاهی از تفصیل مراسم این جشن باید به پروندهٔ جشن سده مراجعه کرد. شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۶۱ ـ کوسه و ناقالی

زمستانهای سرد و پر برف در زندگی روزمرهٔ مردم به ویژه در زندگی کشاورزان و دامداران تغییرات عمده‌ای می‌دهد. چوپانهای دهات و آبادیها از جمله کسانی هستند که با سرد شدن هوا و بارش اولین برف، کارشان را تا بهار سال بعد تعطیل می کنند. اما آیا همهٔ این مدت را ـ مخصوصاً در مناطقی مانند آذربایجان و کردستان که زمستانهای سرد و پر برف و طولانی دارند ـ می‌توان در کنج خانه نشست؟ برای چوپانهائی که محل کارشان دشتها و دامنهٔ کوههاست، این کار آسان نیست به ویژه اگر روزهای طولانی چلهٔ بزرگ را هم پشت سر گذاشته و پول و مواد غذائی زمستانشان نیز رو به اتمام باشد. از همین روست که بعد از اتمام چلهٔ بزرگ چوپانهای هر آبادی دور هم جمع می‌شوند و دست به کاری می‌زنند که هم فال است و هم تماشا به این معنی که هم پول و خوارو باری برای بقیهٔ روزهای زمستانشان فراهم می کنند و هم دستهٔ شادی به راه می‌اندازند. آنها پیام آور بهار و گرما می‌شوند. بهار و آغاز فصل گرما برای کشاورزان و دامداران، فصل کار و کوشش و نعمت و برکت است و مسلماً به کسی که مژدهٔ آمدنش را بدهد، مژدگانی هم می‌دهند.

چنین است که دستهٔ کوسه و گلین راه می‌افتد. چوپان بزرگتر «کوسه» و چوپان جوانتر یا پسرک جوان دیگری، «گلین» یا عروس او می‌شود.

کوسه پوستینی به تن می کند، صورتش را با پوست بز می‌پوشاند، جاروئی به جای شاخ به سر و کمربندی از زنگوله به کمر می‌بندد و چوبدستی به دست، راه می‌افتد. مرد

جوانی که نقش زن کوسه را دارد با لباس زنانه کنار کوسه حرکت می کند. یک نفر هم با خورجین و الاغ به دنبالشان است که مسئول جمع آوری پولها و خوراکی‌هایی است که مردم به کوسه و زنش می‌دهند. گاهی تعداد این دسته تا شش نفر نیز می‌رسد، به این ترتیب که یک نفر به عنوان رقیب کوسه که می‌خواهد زن او را از چنگش در بیاورد و یکی دونفری هم نوازنده، دسته جمعی در محلات آبادی به راه می‌افتند و بچه‌ها هم به دنبالشان. این بچه‌ها در طول راه با گلوله برفی و نیشگون گرفتن، از کوسه و زنش پذیرائی می کنند.

کوسه و دارو دسته‌اش وارد خانه‌ها می‌شوند. مردم روزی که کوسه راه می‌افتد در خانه‌شان را نمی‌بندند چرا که آمدن کوسه را به خانه‌شان خوش یمن می‌دانند. کوسه وارد هر خانه‌ای که می‌شود اول به سراغ در طویله می‌رود و لگدی به آن می‌زند تا به دامها و احشام خبر بدهد که بهار دارد کم کم از راه می‌رسد. بعد کوسه خود را به مردن می‌زند. یا از رقیبش در چوب بازی شکست می‌خورد و به زمین می‌افتد و زن او بالای سرش شیون می کند که: «وای وای کوسه مرده، وای شوهرم، خاک بر سرم.» کوسه همچنان بی حرکت نقش زمین می‌ماند تا اینکه صاحبخانه برنجی، روغنی یا مبلغی پول به خورجین دار بدهد که کوسه دوباره زنده بشود و بعد از دعا و ثنا به جان صاحبخانه راهی خانهٔ دیگری شوند. جزئیات و نام این رسم در نقاط مختلف فرق می کند: در مازندران به آن «پیر بابو»، در اراک «ناقالی» و در آذربایجان و کردستان «کوسه گلین» می گویند. همچنان که از متن رسم پیداست، پیدایش آن باید مربوط به دورهٔ زندگی شبانی بوده باشد و اینکه بعضی از روایتهای شفاهی پیدایش آنرا به دورهٔ حضرت موسی(ع) نسبت می‌دهد، خود گویای قدمت این رسم می‌تواند باشد.

این مراسم بعدها از روستاها به شهرها هم راه باز کرده و وسیله‌ای برای کسب معاش چند روزه در روزهای سرد زمستانی شده‌است. شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است. در جلدهای اول و دوم آداب و معتقدات و جشنهای زمستان روایتهای متعددی از این رسم به چاپ رسیده‌است.

٦۲ ـ شب اسفند

بیشتر مردم مناطق مرکزی و جنوبی ایران ـ از کاشان و محلات تا فارس و کرمان و یزد ـ آخرین شب از ماه بهمن را که در واقع شب اولین روز از ماه اسفند است، «شب اسفند» می‌نامند. در چنین شبی مردم با استفاده از سبزی‌ها و دانه‌ها ـ که نوع و تعداد آنها در محلهای مختلف فرق می کند ـ آشی می‌پزند که به «آش اسفندی» معروف است. مردم معتقدند باید شب اسفند از اجاق خانه‌ها دود بلند شود وگرنه تا سال بعد نعمت و برکت از آن خانه رخت بر می‌بندد. بعضی از جاها هم معتقدند که شب اسفند، اسفندیار روئین تن با اسبش به خانه‌های مردم سر می‌زند و به همین دلیل مقداری علف و سبزه بر سر در خانه‌ها می گذارند تا اگر اسب او گرسنه بود از آن بخورد.

موعد برگزاری این مراسم در نقاط مختلف فرق می کند. در بعضی از مناطق شب اسفند مطابق است با غروب روز سی‌ام بهمن ماه (که فردای آن روز اول اسفند است) اما مناطقی هم هستند که شب اسفند را بیست و چهارم بهمن و روز اول اسفند را بیست و پنجم بهمن می‌دانند و این بدان علت است که در مناطق اخیر هنوز مردم بعضی از جشنها و آداب و رسوم خود را مطابق تقویم قدیمی و به قول خودشان از روی سال رعیتی برگزار می کنند. در تقویم قدیم ایران هرماه سال را سی روز حساب می کنند که در مجموع سیصد و شصت روز می‌شود بر این مدت، پنج روز دیگر هم به اسم پنجه ـ که جزء هیچ ماهی نبود ـ علاوه می کردند که مراسم خاص خود را داشته و دارد. به این ترتیب در مناطقی که هنوز این تقویم رواج دارد روز اول اسفند برابر با بیست و پنجم بهمن ماه شمسی است، و در جاهای دیگر، همان اول اسفند ماه شمسی را اول اسفند می‌دانند.
شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی طبقه‌بندی شده‌است.

٦۳ ـ پنجه

در توضیح مربوط به پروندهٔ شمارهٔ ٦۲ (شب اسفند) اشاره‌ای شد به تقویم ایرانیان پیش از اسلام و اینکه در این تقویم دوازده ماه سال هر یک سی روز حساب می‌شد و پنج روز هم

جداگانه به آن می‌افزودند و در نتیجه سالشان ۳۶۵ روز می‌شد که با تعداد روزهای سال شمسی مطابقت کند. این پنج روز جزء ماههای سال به حساب نمی‌آمده و امروز هم به حساب نمی‌آید و به قول طالقانی‌ها این پنج روز «نه روی سال دره نه روی ماه» یعنی نه جزء ماه می‌شوند نه جزء سال بلکه روزهائی هستند که باید دست از کار کشید، به خیرات اموات پرداخت، به گردش و تفریح رفت و شادی و شادمانی کرد.

در کتابها از این پنج روز با نامهای: پنجه، پنجهٔ دزدیده (که اعراب به آن خمسهٔ مسترقه گفته‌اند) پنجوه و بهیزک یاد شده است. امروزه در جاهائی مانند یزد و کاشان و طالقان که هنوز گاه شماری و تقویم قدیم از یاد نرفته روزهای وابسته به این تقویم نیز در یادها هست و به آن به اختلاف، پنجه، پنجک (Panjak) و پنجه پیتک (Panje Pitok) می‌گویند. در این پنج روز مردم به زیارت اهل قبور می‌روند، غذاهای مخصوص می‌پزند، خوردن بعضی از میوه‌ها و سبزی‌ها را واجب می‌دانند و در مورد آمدن باران در این پنج روز عقاید خاصی دارند. در طالقان یکی از روزهای پنجه همه دست از کار می‌کشند و کار کردن را نحس می‌دانند و مثل سیزده بدر به کوه و صحرا می‌روند و پلوی هم به اسم «پیتک پلو» می‌پزند و حتی در این پنج روز سعی می‌کنند روزها نخوابند چون معتقدند پیتک (گره) به کارشان می‌افکند. شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

٦٤ ـ عرفه و شب جمعهٔ آخر سال

ایرانیان پیش از اسلام معتقد بودند که فرورهای نیاکان ده روز به آغاز سال نو مانده از برای سرکشی بازماندگان از آسمان فرود می‌آیند و تا آغاز سال جدید (ده شبانه روز) در خانمان پیشین خود به سر می‌برند. در این مدت زندگان برای خشنودی فرورهای نیاکان خود غذاهای بودار می‌پختند، و سخنان ناشایست به زبان نمی‌آوردند و کاری نمی‌کردند که فرورها از آنها ناراضی شوند.

بعد از ظهور اسلام و گسترش آن در ایران این عقاید و مراسم تغییر کرد و به دو

روز محدود شد یکی آخرین شب جمعهٔ آخر سال و دیگر غروب آخرین روز سال یا به عبارت دیگر شب سال نو که این روز را عرفه و بعضی جاها علفه می گویند. در این دو شب، مردم سرخاک مرد گانشان می‌روند، میوه و نقل و شیرینی و خرما خیرات می کنند. پختن حلوا هم به خاطر پیچیدن بویش از یاد نمی‌رود. شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۶۵ ـ چهار شنبه سوری

از جشنهائی که تقریباً در غالب نقاط ایران عمومیت دارد جشن شب چهارشنبه سوری و به تعبیر درست تر جشن آخرین سه شنبه سال است. اما اینکه چرا به آن چهارشنبه سوری می گویند نه سه شنبه سوری؟ روز رسمی از نیمه شب آغاز و نیمه شب بعد پایان می‌یابد و نام روزهای هفته و تاریخ نیز نیمه شب تعویض می‌شود. اما عرف و عادت در ایران آن است که معمولاً هر روز بعد از غروب آفتاب را جزء روز بعد می‌شمارند، مخصوصاً در مورد برگزاری مراسم ادواری یا جشنها معمولاً این عادت قویتر است. چهارشنبه سوری نیز از جمله جشنهائی است که قسمت اعظم آن غروب روز سه شنبه آغاز و پایان می گیرد. در مورد چهارشنبه سوری باید گفت که جشنی به این اسم، بدون شک مربوط به دورهٔ بعد از اسلام است چه ایرانیان در گاه شماری خود شنبه و آدینه نداشته‌اند و هر یک از سی روز هر ماه نام خاص خود را داشته و به نام یکی از ایزدان و امشاسپندان خوانده می‌شده. البته وجود رگه‌هائی از سنن و عادات ایرانیان پیش از اسلام در این جشن، مانند آتش افروزی را نمی‌توان نادیده انگاشت گرچه بعضی از روایتهای شفاهی افروختن آتش را در شب چهارشنبه سوری (ودر بعضی مناطق در شب آخرین چهارشنبه ماه صفر) به مختار ثقفی نسبت می‌دهند. در اسناد این پرونده به مطالب زیر بر می‌خوریم:

در بعضی از نقاط از جمله آذربایجان علاوه بر چهارشنبهٔ آخر سال یا چهارشنبه سوری، سه چهارشنبه جلوتر از آن هم هر یک اسامی مخصوص به خود دارند و مراسمی هم در این سه چهارشنبه انجام می گیرد. مردم برای تدارک وسایل و خوراکیهای

چهارشنبه سوری به بازار می‌روند و چیزهائی می‌خرند که بعضی از آنها به نیت خاصی خریداری می‌شود. مراسم آتش افروزی در شب چهارشنبه سوری و اینکه آتش را در کجا روشن می کنند(روی پشت بام یا در کوچه و خیابان یا در حیاط خانه؟) تعداد کپه‌های آتش که روشن می کنند. چیزهائی که برای آتش افروزی از آنها استفاده می کنند (از خار و بوته یا از چوب و هیزم یا مواد سوختنی دیگر) وسایل آتشبازی مانند: ترقه، هفت ترقه، هفت رنگ، نارنجک، موشک. کسانی که این وسایل را می‌سازند. بعضی‌ها به نشانهٔ شادی در شب چهارشنبه سوری تفنگ در می کنند. بعد از سوختن بوته یا هیزم چه می کنند؟ بعضی جاها مرسوم است که یکی از افراد خانواده با آداب خاصی خاکستر آتش چهار شنبه سوری را جمع می کند و می‌برد و در آب روان می‌ریزد و بر می گردد. آداب کوزه شکستن. معمولاً به نیت دور ریختن و از بین بردن پلیدی‌ها کوزه می‌شکنند و پیش از شکستن آن، چیزهائی هم توی کوزه می‌ریزند. فالهائی که در شب و روز چهارشنبه می گیرند (مانند فال مهره به دوره* فالگوش ایستادن و فالهای دیگر) جزئیات و آداب و ترتیب هر فال. قصه‌هائی که راجع به درست بودن این فالها تعریف می کنند. غذاهائی که برای شام چهارشنبه‌سوری می‌پزند و می‌خورند. موادی که آجیل چهارشنبه سوری از آنها درست شده. قاشق‌زنی و شال انداختن و ترتیب هر یک. مراسم صبح روز چهارشنبه سوری (پریدن از روی نهر آب، قیچی کردن آب، چیدن ناخن و ریختن آن در گنداب، آوردن آب چهارشنبه از چشمه و نظایر آن که در آذربایجان معمول و مرسوم است) شامل: ٤ کارتن که براساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

٦٦ ـ نوروز

پیشواز کردن از نوروز و آمدن پیک‌های نوروزی مانند حاجی فیروز و نوروزی خوانها که با خواندن اشعاری در تعریف از نوروز، آمدن این عید را مژده می‌دهند، در بعضی از شهرهای مازندران و سنگسر. سایاچی‌ها و تکمچی‌ها در بعضی از شهرها و آبادیهای

---

* . DURÊ نوعی کوزهٔ دهان گشاد سفالین.

آذربایجان، نوروز نثار در قزوین. تدارکاتی که برای نوروز دیده می‌شود، از قبیل پختن یا خریدن شیرینی و مواد غذائی، حمام رفتن، خانه تکانی، نظافت عمومی، سبزه سبز کردن، سفید کردن ظروف مسی و مانند آن.

عمو نوروز و قصهٔ آن. شعرها و شوخیهائی که بچه‌ها برای خواستن لباس عید دارند مثل این شعر که می گویند «عید آمد و ما لختیم، دیشب به بابا گفتیم» مثلهائی شبیه این مثل که می گویند «رخت بعد از عید برای گل منار خوبست». غذا و خوراکیهای شب عید و ایام عید. طرز انداختن سفرهٔ هفت سین و چیزهائی که توی سفره می گذارند. دعاهائی که در موقع تحویل سال می‌خوانند. دست دادن و روبوسی سر سفره هنگام سال تحویل، مایه کیسه دان بزرگ خانواده به بچه‌ها و کوچکترها. عقاید و معتقداتی که دربارهٔ تحویل سال دارند مثل اینکه می گویند زمین روی شاخ گاو می گردد و عقیده به اینکه اولین نفری که وارد خانه می‌شود، باید قدم او خوب باشد و کارهائی که در این مورد انجام می‌دهند (در بعضی از شهرها و آبادیهای مازندران چند روز قبل، از یک نفر که به خوشقدم بودن معروف است دعوت می کنند که روز عید بعد از تحویل سال به خانهٔ آنها بیاید و در عوض مقداری شیرینی یا مبلغی پول به او می‌دهند.) طرز دید و بازدید ایام عید و اینکه این دید و بازدیدها تا چه روزی ادامه دارد و تعطیلات عید چند روز است. آداب و ترتیب عید دیدنی از ملای محل و ریش سفید و بزرگترهای خانواده و خانواده‌های عزادار و زیارت امامزاده‌ها در روز عید. عیدی دادن و چیزهائی که به عنوان عیدی می‌دهند عیدی فرستادن از طرف خانواده‌هائی که تازه عروس یا تازه داماد دارند. رفتار مردم در ایام عید نسبت به یکدیگر مثلاً اگر در طول سال از یکدیگر دلتنگی دارند ترتیب آشتی کنان آنها در ایام عید چطور است؟ پیشگوئی خوب و بد بودن سال مثلاً در بعضی نقاط از وضع آب و هوای چهار روز اول فروردین آب و هوای چهارفصل سال را پیشگوئی می کنند. سرگرمیها و بازیهای بچه‌ها و بزرگترها در ایام عید از قبیل انواع بازیهای کودکانه و برای بزرگترها شرط‌بندی، تخم مرغ بازی، معرکه گیری، ورزش و اسب سواری. عید عزادارها، مصادف شدن نوروز با ایام ماه مبارک رمضان و

سوگواریهای مذهبی، تصادف اولین روز با شنبه و مراسم اولین شنبهٔ سال.

۶۷ ـ سیزده بدر

نحس دانستن روز سیزده، طرز رفتن به سیزده بدر و برگشتن. اسم جاهایی که برای در کردن سیزده می‌روند و وسایلی که برای رفتن به این محلها از آنها استفاده می کنند. سرگرمیها و بازیهای روز سیزیده بدر. غذاها و خوراکیهای روز سیزده بدر.

در بعضی جاها روز سیزده بدر به امامزاده‌ها می‌روند و کشتی گیرها کشتی می گیرند و بساط معرکه گیرها هم روبراه است. سبزه گره زدن. به چه نیتی و چه کسانی سبزه گره می‌زنند و چه می گویند؟ سبزهٔ عید را روز سیزده بدر توی آب روان می‌اندازند. بعضی جاها (مثل بعضی از شهرهای لرستان) به جای روز سیزده، روز چهاردهم فروردین از خانه‌ها بیرون می‌روند و آنرا چهارده بدر می گویند. شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۶۸ ـ محرم

سوگواری دههٔ محرم، دسته‌های سینه‌زن و زنجیرزن، ترتیب راه افتادن و حرکت کردن دسته‌ها، نوحه‌خوان و نوحه‌هائی که می‌خوانند، دعوت دسته‌ها از همدیگر، نوحه خوانان وقتی به هم می‌رسند به همدیگر سلام می‌دهند و موقع جدا شدن خداحافظی می کنند، نوحه‌هائی که هنگام رسیدن به امامزاده، مسجد و حسینیه به عنوان ادای احترام به صاحب زیارتگاه یا اهل مجلس می‌خوانند، شاخ حسینی، قمه زنی، بستن قفل و کلید به بدن، علامت و علم و کتل و بیرق، علامتهای نظر کرده و طرز حرکت دادن آنها، علم‌هائی که روز عاشورا به جوش و خروش می‌افتند یا به اعتقاد مردم خون گریه می کنند، نخل، حجلهٔ قاسم، تنورخولی، روضه خوانی، نذر و نیازهای مخصوص ماه محرم مانند: انداختن شال و بستن پارچه روی علامتها، رد شدن زنان نازا از زیر بیرق به نیت بچه‌دار شدن، دعوت از دستهٔ محل به خانه و پذیرائی با چای و شربت از آنها. دسته‌های رقیب در شهر و

بهانه‌هائی که برای دعوا با همدیگر می گیرند ، دسته‌های اصناف و دسته‌های محلی، نام و وجه تسمیه و تاریخچهٔ حسینیه‌ها و تکیه‌های محل، مراسم روز تاسوعا و عاشورا و شام غریبان. شامل: ۳ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۶۹ ـ تعزیه خوانی

تعزیه‌هائی که می‌خوانند ، محل تعزیه خوانی، تعزیه‌هائی که در روزهای خاص خوانده می‌شود . در بعضی از آبادیهای یزد روز سیزده بدر تعزیهٔ خروج مختار را در می آورند . تعزیه خوانهای معروف محل. شامل: ۲ کارتن که کارتن اول بر اساس تقسیم بندی استانی طبقه بندی شده‌است و کارتن دوم نسخه‌های تعزیه‌ای است که آقای ناصر مساعی گرد آوری کرده و نوشته‌اند .

۷۰ ـ ماه صفر و چهارشنبه آخر صفر

متشکل از دو بخش است: ماه صفر و چهارشنبهٔ آخر صفر. در بخش ماه صفر مطالب زیر را داریم:

مراسم و عقاید مربوط به سیزدهم ماه صفر که به عقیدهٔ عوام نحس‌ترین روز سال است، مردم مثل سیزدهم فروردین (سیزده بدر) از خانه‌ها بیرون می‌روند تا نحسی این روز را به در کنند ، مثل‌هائی که دارند مانند «نه تو بیائی نه سیزدهٔ ماه صفر».

عزاداریهائی که در ماه صفر وجود دارد مانند اربعین حسینی و بیست و هشتم صفر. ندرها و نیازهائی که در این روزها می کنند . مثل پختن آش شله در بیست و هشتم ماه صفر و راه افتادن دسته‌های عزاداری و تعزیه خوانی. شب آخر ماه صفر و روشن کردن آتش و کوزه شکستن، چهارشنبه آخر ماه صفر: مراسم بخت گشائی دختران دم بخت (در اصفهان برای بخت گشائی به حمام کلیمی‌ها و منار ته برنجی می‌روند)، قربانی کردن در چهارشنبه آخر صفر (در بهبهان)، عقاید مربوط به این روز که مسافرت رفتن و لباس نو خریدن را بدشگون می‌دانند ، آتش افروزی چهارشنبهٔ آخر صفر که بعضی آن را

نشانه‌ای از خروج مختار ثقفی می‌دانند. فالهای مرسوم در این شب مخصوصاً فال مهره به دوره (روایتهای فال مهره به دوره مربوط به چهار شنبهٔ آخر صفر در پروندهٔ کلی فالها نگهداری می‌شود) شامل: ۱ کارتن که بر اساس موضوعی و تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۷۱ ـ ماه رجب و شعبان

ماه رجب: روزه گرفتن در سه روز اول و نیمه و آخر رجب، شب جمعهٔ اول ماه رجب یا رغایب و مراسم آن، سفره‌های نذری (مانند سفرهٔ ابوالفضل در اراک)، پختن نان روغنی و خیرات و صدقات در حق اموات.

ماه شعبان: مراسم شب برات یا نیمهٔ شعبان تولد حضرت قائم(ع)، چراغانی و نذرهائی که می کنند مانند پختن سمنو، بیشتر عروسیها را به شب نیمهٔ شعبان می‌اندازند چون شب فرخنده‌ای است، روشن کردن شمع و پختن غذای مخصوص، روزهائی از ماه شعبان که روزه گرفتن را مستحب می‌دانند. شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی طبقه‌بندی شده‌است.

۷۲ ـ ماه رمضان

کلیهٔ آداب و رسوم محلی و شرعی و عرفی ماه مبارک رمضان، تدارکاتی که برای ماه رمضان دیده می‌شود از قبیل تهیهٔ نان و مواد غذائی، حمام رفتن، خانه تکانی و نظافت عمومی، پیشواز رفتن ماه رمضان، کلوخ اندازان: (در اکثر شهرها یکی دو روز مانده به ماه رمضان برای خوشگذرانی و تفریح مراسمی بر پا می کنند) و مراسمی شبیه آن هر چه هست، مراسم رؤیت هلال ماه و چگونگی مطلع کردن عموم مردم از دیدن ماه نو، بیدار شدن در سحر و تعیین وقت سحر و وسایلی که به کار می‌رود (ساعت زنگی، توپ سحر، از روی ستاره‌ها، با صدای مناجات، با صدای خروس، بوق حمام، جار کشیدن در کوچه‌ها، دیوار زدن، خبر شدن همسایه به وسیلهٔ همسایهٔ دیگر...) مناجاتهائی که در

سحر خوانده می‌شود ، روزهای ماه رمضان چه می کنند ؟ سر گرمیهای روزهای بلند تابستان و کوتاه زمستان، تغییراتی که در وضع کسب و کار مردم و کسبه پیدا می‌شود مثل کار حمامی‌ها ، بقالی‌ها ، نانواها ، قنادها و... بچه‌های نابالغ چطور روزه می گیرند ؟ وعده‌هائی که پدران و مادران به بچه‌ها می‌دهند . مثل «اگر روهٔ گنجشکی یا روزهٔ نصف روزه بگیری آخر سر ملائکه هر دوتا را به هم می‌چسبانند .»

غذاهائی که اکثریت مردم برای سحری می‌پزند ، طرز پختن و خوردن آنها ، به چه وسیله تمام شدن وقت سحر را تشخیص می‌دهند و تمام شدن وقت سحری و خوردن را چطور به اطلاع مردم می‌رسانند ؟ مثل «آبست و تریاک» چگونگی نیت کردن، چیزهائی که در افطار صرف می‌شود ، آدابی که برای خوردن افطاری دارند (مثلاً اول خرما یا قند داغ می‌خورند)، چگونگی تشکیل مجالس وعظ و سخنرانی و روضه خوانی، ترتیب دعوت از واعظان، مقدار پول یا اجناسی که واعظ می گیرد و کسانی که این پول یا جنس را می‌دهند .

شبهای رمضان را چگونه می گذرانند (خواندن نماز و دعا ـ شب نشینی رفتن به خانهٔ همسایگان و دوستان، رفتن مردان به قهوه‌خانه‌ها ، بازیهایی که می کنند («گل بازی» و «ترنابازی») روزها و شبهای خاص ماه رمضان:

مراسم شبهای احیاء، نماز و ادعیه، مراسم عزاداری، شب قدر، مراسم خاصی که غالب جاها در فاصلهٔ شبهای ۲۲ تا ۲۷ رمضان دارند . مراسم شب و روز ۲۷ ماه رمضان: دوختن پیراهن مراد و کیسهٔ پول و غذای خاص آن شب و روز.

مراسم شبهای چهارشنبه و جمعهٔ آخر ماه و نذرهائی که می کنند .

در ایام ماه مبارک از طرف خانوادهٔ داماد برای نامزد یا عروس هدیه فرستاده می‌شود (یا افطاری می‌فرستند) یا از طرف خانوادهٔ عروس برای داماد تحفه‌ای می‌فرستند .

مهمانیهائی که ترتیب می‌دهند و کسانی را برای افطار و شام دعوت می کنند و غذاهائی که صرف می‌شود .

عقاید مردم نسبت به روزه خواران، شعرها و متلکهایی که دربارهٔ آنان دارند ، مراسم

عید فطر از موقع دیدن هلال ماه تا روز عید و دادن فطریه و برگزاری نماز عید، محل برگزاری نماز (در زمستان و تابستان) مراسم بدرقه رفتن ماه رمضان و غذای مخصوصی که می‌خورند. شامل: ۱۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۷۳ ـ عیدهای مذهبی

عید های مذهبی و سالروز ائمه طاهرین: مولود حضرت مولا علی(ع) (سیزدهم رجب)، عید مبعث (بیست و هفتم رجب)، سالروز تولد حضرت امام حسین(ع) (سوم شعبان)، میلاد حضرت پیامبر(ع)، مولودخوانی و عید زهرا(ع)، مراسم و عقاید خاص دربارهٔ هر یک از این روزها شامل: ۱ کارتن که براساس موضوع و تقسیم‌بندی استانی طبقه‌بندی شده‌است.

۷۴ ـ عید قربان

مراسم شب و روز دهم ذیحجه که مصادف با عید قربان است. حیوانی که قربانی می کنند: قوچ، بز، گاو نر یا شتر (شتر قربانی در کاشان)، طرز آرایش قربانی (به گردن قربانی شال و پارچه‌های رنگی می‌بندند و روی پیشانیش آینه‌ای قرار می‌دهند، سرمه کشیدن به چشم قربانی و مانند آن)، طرز تقسیم گوشت قربانی، قربانی شریکی، کسانی که قربانی کردن برای آنها واجب است (حاجیها و افرادی که استطاعت مالی دارند.)

دید و بازدید و مهمانیها، فالهائی که می گیرند، عقایدی که راجع به خون و استخوان گوسفند قربانی دارند. بعضی‌ها معتقدند در شب و روز عید قربان لحظه‌ای هست که در آن لحظه هر کس هر آرزوئی بکند برآورده می‌شود و قصه‌هائی که در این زمینه تعریف می کنند. شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۷۵ ـ عید غدیر

روز عید غدیر مردم به دیدن سادات می‌روند و سادات با نقل و شیرینی از مهمانان پذیرائی می کنند ، روز عید غدیر لباس نمی‌دوزند چون معتقدند انگشتشان عقربک در می آورد ، زیارت امامزاده‌ها ، نذرهای مخصوص روز عید غدیر ، روز عید غدیر خانه را جارو نمی کنند چون معتقدند با جارو کردن در این روز آن خانه تا سال بعد پر از مورچه می‌شود و عقاید و مراسم دیگر مربوط به این عید مذهبی. شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۷۶ ـ عرفیات

قوانین شرعی و عرفی و قبیله‌ای که هنوز به قوت خود باقی است: حد زدن، تنبیه زنان بد کار (آنها را با سر تراشیده وارونه سوار الاغ می کنند و در شهر می گردانند .) شمع آجین، سنگساران، گچ گرفتن، آلات شکنجه (کند ، زنجیر ، تازیانه، بخو، داغ و درفش، زندان...)، قسم دادن و شرایط آن، صدقه، پاک کردن گناهان، وصیت کردن، رسم «شرم» برای زنان جوان (درسهنلهٔ سنقر کلیائی)، شستن خون (در لرستان) شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۷۷ ـ تولد و بچگی

زن آبستن و دورهٔ بارداری: علائم بارداری (قطع عادت ماهانه، ظاهر شدن لک و پیس در صورت، ویار)، زنان و تازه عروسانی که برای اولین بار آبستن می‌شوند ، کسانی که موضوع باردار شدنشان را بروز می‌دهند و کسانی که مخفی می کنند . طرز پیشگوئی که بچه پسر است یا دختر (از روی کله پاچه ـ پیدا کردن چاقو و سوزن)، چیزهائی که برای زن آبستن قدغن است (به مرده نگاه نکند که چشم بچه شور می‌شود ، چیز سنگین برندارد)، قفل کردن شکم (برای اینکه بچه سقط نشود)، بچه خوره، غذاهائی که به زن آبستن می‌خورانند (سورهٔ یوسف را می‌خوانند و به سیب می‌دمند و به زن آبستن

می‌خورانند تا بچه‌اش خوشگل بشود، ماهی می‌خورند تا بچه خوش گوشت بشود.)

زایمان و زن زائو: مراسم زایمان، چله بری، ماما و قابله، پرهیز، کارهائی که برای دفع شر و نظر زدن می کنند، بریدن بند ناف، انداختن سر ناف در دکان یهودی‌ها برای افزایش رزق و روزی، آل و جلوگیری از خطر آل (کشیدن خط دور اتاق زائو، گذاشتن قیچی و سیخ و پیاز بالای سر او)، غذای پیش از زایمان و بعد از زایمان (کاچی غیغناغ)، فرق پسر و دختر (پسر درخانه را باز و اجاق را روشن می کند و زنی که پسر بزاید گوهر شکم است)، حمام زایمان.

بچگی: روشن کردن چراغ در اتاق بچه، پیراهن قیامت، قنداق، جلوگیری از چشم شور.

مراسم شب شش: جشنی که می گیرند، شعرها و ترانه‌هایی که می‌خوانند و آدابی که دارند، خوراکیها و آشامیدنیهائی که صرف می‌شود، طرز انتخاب اسم و اسم گذاران، کسی که برای اولین بار اسم بچه را به گوشش می‌خواند (اگر سید معممی اسم بچه را در گوشش بخواند بچه مؤمن و باخدا می‌شود.)

غذای نوزاد: شیر دادن به نوزاد، وسائلی که برای زیاد یا کم شدن شیر به کار می‌برند (شیرزا شنبلیله)، زنانی که شیر نداشته باشند چه می کنند (بچه را به زنی که خودش بچه دارد می‌سپارند تا شیر بدهد یا بچه را با شیر حیوانات تغذیه می کنند). مراسم از شیر گرفتن بچه. زمانی که به نوزادان غذا یا خوراکی می‌دهند و چیزهائی که می‌خورانند (قنداغ، غذاهای آبکی).

خوابانیدن بچه: گهواره، ننو، رختخواب بچه، ناخن گرفتن: مراسم مربوط به هنگامی که برای اولین بار ناخن بچه را می گیرند. آداب چیدن موی سر بچه برای اولین دفعه، دندان در آوردن بچه: پختن آش دندونی و طرز پختن آن، مواد آش و طرز تقسیم آن بین همسایگان و آشنایان، جشنها و رسوم دیگری هم که ممکن است داشته باشند. بچه‌ای که از فک بالا دندان در می آورد و نحس دانستن آن، کارهائی که برای رفع نحوست آن می کنند. راه افتادن بچه: آلت مخصوص روروک، تاتی تاتی کردن، کارهائی

که می کنند تا بچه زود تر پا بگیرد (در سبد گذاشتن بچه)، زبان باز کردن بچه: زمانی که بچه باید زبان باز کند، کارهائی که وقتی بچه دیر زبان باز می کند انجام می‌دهند، می گویند تخم کفتر برای بچه‌ای که دیر زبان باز می کند نافع است.

پرورش: رفتار پدر و مادر نسبت به بچه، کتک زدن، ترساندن بچه (از لولو خورخوره)، سپردن کودک به دایه، آداب تربیت کودک بعد از زبان باز کردن (سلام کن، حرف زشت نزن، تو حرف بزرگتر ندو...) شامل: ۲ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۷۸ ـ لالائی‌ها و نوازش کودکان

لالائی‌هائی که مادران برای خواب کردن بچه‌ها می‌خوانند:

آلا لالا گل و غنچه　　بابات اومد لب باغچه
آلا لالا گل فندق　　سر و و رویت پر از منجق
آلا لالا گل گردو　　بابات رفته توی اردو

- - -　　- - -

شعرهائی که مادرها در تعریف از پسر و دختر خود می‌خوانند:

پسر پسر است پسر من　　قند و عسل است پسر من
پسر پسر است پسر من　　نقل و شکر است پسر من

پسر پسر لاری پسر　　خوشهٔ مرواری پسر
حوض طلا کاری پسر　　دکون عطاری پسر

شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۷۹ ـ ختنه سوران

سن بچه‌ها هنگام ختنه (بچه قنداقی یا بزرگتر) آیا روز ویژه‌ای از هفته یا ماه ختنه

می کنند ؟ مراسم حنا بندان و حمام بردن بچه‌ای که می‌خواهند ختنه‌اش کنند . جشنی که به این مناسبت می گیرند . طرز دعوت مهمانان، شعرها و ترانه‌هایی که می‌خوانند ، بازیهائی که در می آورند . وسایل موسیقی که به کار می‌رود .

مراسم و آدابی که هنگام ختنه کردن دارند ، کسی که هنگام ختنه بچه را در بغل می گیرد و شرایطی که باید داشته باشد و چگونگی انتخاب او. دلاک یا کسی که بچه را ختنه می کند و اسباب و افزاری که به کار می‌برد و داروهائی که برای التیام زخم مصرف می کند . مراسم بعد از ختنه کردن (عیادت و دیدار آشنایان از بچه و هدایایی که می‌دهند)، غذاها و میوه‌هائی که بچه باید بخورد و غذاهائی که نباید بخورد . شامل: ۱ کارتن که بر اساس تقسیم بندی استانی، طبقه بندی شده‌است.

۸۰ ـ مکتب و مکتب خانه

مکتب خانه‌های قدیمی، مکتب دارها (معلم و ملاباجی)، سنینی که بچه‌ها را به مکتب می‌فرستادند ، طرز آموزش الفبا و دروس دیگری که در مکتب خانه‌ها تدریس می‌شد (عمه جزو و بخشهای دیگر کلام الله مجید ، عاق والدین، موش و گربه، گلستان...)، چگونگی تأمین مخارج مکتب خانه و مکتب دار، چگونگی تنبیه بچه‌های تنبل (چوب و فلک و غیره)، سرمشق و لوح، خلیفه و وظایفی که داشت، ساعات کار مکتب، اشعاری که در عید نوروز، معلم به بچه مکتبی‌ها یاد می‌داد تا بخوانند و از پدر و سایر بستگان و نزدیکان برای او عیدی بگیرند .

نوروز نو باز آمده بلبل به آواز آمده دلها به پرواز آمده
بابا بده نوروزیم نوروزی فیروزیم تا بهر ملایم برم

یا این شعر:

نوروز و نوبهار است گل در میان خار است
اوستا در انتظار است بابا بده عیدانه‌ام
یا قوچ پروارم بده یا غله خروارم بده

یا شال و دستارم بده بابا بده عیدانه‌ام.

مراسمی که بعد از پایان تدریس عمه جزو داشتند، اوقاتی که مکتب را تعطیل می‌کردند، متلکهائی که بچه‌ها برای مکتب دارها می‌ساختند شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۸۱ ـ بازیها

بازی بچه‌های کوچک و بزرگتر، همینطور بازیهای مخصوص دختر بچه‌ها و پسر بچه‌ها، هنگام بازی و اوقاتی از روز که بچه‌ها بازی می‌کنند، بازی مخصوص شبها، بازیهائی که مخصوص فصل معینی هستند. محل بازیها (میدان ده، کوچه، خیابان یا در داخل منزل)، شعرها و علائمی که برای جمع شدن بچه‌ها می‌خوانند. ترتیب انتخاب رئیس یا سالار و سردسته‌ها و یارگیری. جر زدن در بازی. شعرهائی که موقع پراکنده شدن و خداحافظی می‌گویند (مثل: نخود نخود هرکه بره خانهٔ خود) شامل: ۲ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۸۲ ـ خواستگاری و عروسی

نامزد کردن بچه‌های کوچک، بریدن ناف دختر به اسم پسر معینی (مثلاً ناف دختر عمو را برای پسر عمویش می‌برند)، بعضی جاها دختر را قبل یا بعد از تولد نذر سادات می‌کنند. کارهائی که پسر می‌کند تا به مادر یا خویشان خودش بفهماند که زن می‌خواهد.

شرایط خواستگاری و آداب مخصوص آن: موقعی که زنها برای خواستگاری می‌روند به چه عنوانی وارد خانهٔ دختر می‌شوند و کارهائی که برای شناختن دختر می‌کنند (سعی می‌کنند به نحوی بدانند که دختر خانه دار است یا دهانش بوی بد نمی‌دهد و کچل نیست)، بعضی جاها پیرزنی را به عنوان گیس سفید می‌فرستند تا دربارهٔ دختر پرس و جو کند. اصطلاحات و صحبتهائی که برای اظهار نیت خودشان

می گویند تا بفهمانند که به خواستگاری آمده‌اند. مثلاً می گویند: «آمده‌ایم یک نان خور از سفرهٔ شما کم کنیم.» یا «آمده‌ایم اکبر ما را به غلامی قبول کنید.» مجلس شیرینی خوران و هنگام تشکیل آن. زمانی که برای مخارج عروسی صحبت می کنند. اصطلاحاتی مانند «بله بران» و «خرج بران». اگر خانوادهٔ دختر راضی به دادن دختر نباشند کارهائی که می کنند و بهانه‌هائی که می آورند. نحوهٔ شروع دورهٔ نامزدی وقتی راضی به دادن دختر باشند. در عید و روزهای جشن و شادی یا روزهای مخصوصی از طرف خانوادهٔ داماد و خود داماد هدایائی برای عروس آینده فرستاده می‌شود، نامزدبازی و بهانه‌هائی که برای نامزدبازی می‌تراشند. ربودن نامزد در بعضی ایلات. طرز حمام رفتن عروس و داماد و حنابندان و خوردنی‌هائی که سر حمام می‌برند و مراسم بیرون آمدن از حمام. برای تهیهٔ لباس و مایحتاج عقد و عروسی به شهر یا بازارهای محلی می‌روند. طرز رفتن به بازار و لوازمی که خریداری می‌شود. طرز دعوت برای مجلس عقد کنان، استخاره برای انتخاب روز و ساعت عقد کنان، تعیین ساعت خوب و بد (سعد و نحس). کسی که ساعت سعد و نحس را تعیین می کند (مثلاً ملای آبادی یا کس دیگر) و کسی که برای تعیین ساعت خوب و بد پیش او می‌رود. شرح مجلس عقد. میوه‌ها، غذاها و خوراکیهائی که صرف می‌شود. طرز پختن و آماده کردن غذاها، چیدن سفره و خوردن غذاها، شیرینی‌ها و شربت‌ها و...

ترتیب چیدن سفرهٔ عقد که عروس و داماد پای آن می‌نشینند، چیزهائی که وسط سفره می گذارند، آداب و رسوم نشستن عروس و داماد پای سفرهٔ عقد کنان. خرافاتی که پای سفرهٔ عقد دارند. مثل بستن داماد یا کارهایی که قبلاً می کنند تا نتوانند داماد را ببندند.

انداختن مهر عروس به دل داماد (در قدیم تخم مرغ را در ادرار دختر می‌جوشاندند و کارهائی می کردند تا مهر عروس را به دل داماد بیندازند. بعضی جاها یک میخ را به گوشهٔ اتاق می کوبند که زندگی عروس و داماد محکم شود.) قند سابیدن روی سر عروس، طرز بله گفتن عروس و کلیهٔ آداب و رسوم آن (مثلاً رو نما باید بگیرد

تا بله بگوید یا زیر لفظی بگیرد و از این قبیل)، بازیهائی که در عروسیها می کنند مثل چوب بازی ـ ترکه بازی (درسمیرم)، کشتی گرفتن ـ رقص ها (رقص با دستمال، چوبی و مانند اینها)، بازیهای نمایشی مثل خاله رو رو، گندم گل گندم و مانند اینها.

جهازیهٔ عروس: صورت ریز جهازیهٔ عروس. ترتیب بردن جهاز عروس به خانهٔ داماد. بردن عروس از خانهٔ پدر: کسانی که دنبال عروس می آیند. کسانی که عروس به همراه آنان به خانهٔ بخت می‌رود. عروس را پیاده می‌برند یا با اسب یا وسیلهٔ دیگر. کلیهٔ مراسمی که موقع رسیدن عروس به خانهٔ داماد انجام می‌شود (اسب‌تازی و تیراندازی).

آداب شب عروسی: دیدن عروس پیش از شب عروسی و زفاف به وسیلهٔ ماما و قابلهٔ مورد اعتماد. زیر لفظی و روگشا دادن به عروس. طرز بستن و آرایش حجله و شرح دست به دست دادن عروس و داماد و حجله رفتن. کسانی که پشت در حجله کشیک می‌دهند. صبح عروسی چه می کنند: داماد به دیدن پدر زن می‌رود، جشنهای پاتختی، مادر زن سلام می‌روند، عروس را پاگشا می کنند و مانند اینها. شامل: ۹ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۸۳ ـ واسونک‌ها

واسونک در شیراز و اطراف آن به ترانه‌هایی گفته می‌شود که مخصوص مجالس عروسی است. در این ترانه‌ها معمولاً از عروس و داماد تعریف می‌شود و هر واسونکی مخصوص یک قسمت از عروسی است. در اینجا مراد ما از واسونک‌ها نه تنها ترانه‌های عروسی شیراز بلکه ترانه‌هایی است که در عروسیها در سراسر ایران خوانده می‌شود شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۸٤ ـ آداب اجتماعی

خویشی و زناشوئی: زن، صیغه، عقدی، هوو، معاشرت با هوو، تعدد زوجات، جاهائی که فقط یک زن می گیرند، روگشائی و روگیری به رسم محلی، قدرت و فرمانروائی زن در

بعضی از ایلات. کارهائی که به عهدهٔ زنان است: خانه‌داری، بچه‌داری، شیر دوشیدن، ماست و پنیر زدن، نان پختن، خشک کردن میوه، سرکه انداختن، درست کردن ترشی و مربا، کمک به شوهر در کارهای زراعتی مثل: تخم پاشی، نشا کردن، وجین کردن و میوه چینی، کمک زن به تأمین معاش از راه خیاطی، قالی بافی، جاجیم بافی، چادر شب بافی و نخ ریسی.

خانه: روابط زن و شوهر، مادر شوهر، روابط با خویشان دیگر. آداب نشست و برخاست: طرز سلام، دست دادن، جملات عادی که هنگام احوالپرسی یا خداحافظی رد و بدل می‌شود. زمانی که از جانور یا چیز مکروهی گفتگو می‌شود (گلاب به روی شما)، آمد و شد با همسایه: صحبتهای دوستانه، برخورد، شب نشینی، شب چره، درد دل، کمک در موقع سختی و ناخوشی. حضور در مجلس جشن یا عزاداری. شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۸۵ ـ مهمان و مهمانداری

ایرانیان از دیرباز به مهمان دوستی و مهمان نوازی معروف بوده‌اند و به همین دلیل نیز در مورد مهمان و مهمانداری عقاید و آداب زیادی دارند. تفأل برای آمدن مهمان: اگر ظروف خانه در یک ردیف قرار بگیرند مهمان می‌آید، وقتی گربه‌ای توی خانه دست و رویش را بشوید نشانهٔ آمدن مهمان است، خمیر که بپرد مهمان می‌آید.

عقاید: روزی مهمان زودتر از خودش می‌رسد، مهمان حبیب خداست، مهمان را گرامی دار اگر چه کافر باشد، برای دفع شر مهمان مزاحم نمک در کفشش می‌ریزند تا دلش شور بزند و برود.

تعارفات: هنگام رسیدن مهمان، هنگام پذیرائی، هنگام خداحافظی.

مثل‌ها و کنایه‌ها و روایتها در مورد مهمان مزاحم: لای لای فیروزه، مهمان یه روز دو روزه، مهمان چه خوش است همچون نفس، خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود. انواع مهمانیها، طرز دعوت به مهمانیها، طرز پذیرائی از مهمانها و غذاهائی که می‌پزند.

شامل: ۱ کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۸۶ ـ مرگ و سوگواری

وصیت کردن هنگام مرگ، طلب بخشش از اقوام و آشنایان که آنها را ببخشند و حلال کنند. نشان مرگ: جان کندن (مردهٔ ثوابکار و گناهکار). رو به قبله کردن محتضر، خوراندن آب و تربت، پیرایش مرده (بستن چشم و دهان)، خواندن قرآن و دعا بر بالین میت، شیون و زاری. روشن کردن شمع در اتاق مرده، شب زنده داری، گوشت و شربت و حلوا که در اتاق مرده می گذارند، بستن پنجره‌ها و پوشاندن در سطل آب و روی آینه. حمل و تشییع جنازه، هفت قدم رفتن به دنبال تابوت، مکبر (تکبیر گوی)، غسل و شستشوی مرده (سدر و کافور)، غسال و مرده شور، کفن فروش و کفن میت، جریدتین، کفن های مخصوصی که رویشان آیه‌هایی از قرآن کریم نوشته شده‌است، نماز میت، قبرستان، مراسم دفن، گورکن و کندن قبر، مرده را (به خصوص اگر زن باشد) چه کسی در گور می گذارد؟ تلقین میت، سنگ لحد، پاشیدن خاک روی مرده، پاشیدن آب روی قبر. مرده‌هائی که به امانت می گذارند. مزدی که به مرده شور، کفن فروش، گور کن و مکبر می‌دهند. پرستش اموات و نیایش مردگان، مجالس ختم و عزاداری و ترحیم و سوگواری، پرسه (پرسهٔ صبحگاهی و پرسهٔ عصرانه در بجد بیرجند)، مراسم اولین شب جمعه، شب هفتم، چله و سر سال. لباس مخصوص و مدت عزاداری. بازدید گورستان و بازدید قبر و خطاب به مرده، نگاهداری قبرها، موقوفات، ادعیه و مراسم سالانه که انجام می‌دهند. عید عزاداران و طرز بازدید بستگان و آشنایان، سخنانی که رد و بدل می‌شود.

اعتقاداتی که دارند: عزرائیل، نکیر و منکر، ملک نقاله، روح مردگان و مردگانی که روحشان روی زمین بر می گردد، چگونه آنها را تسکین می‌دهند و چگونه روح نیاکان خود را راضی می کنند (با صدقات، خرج دادن و خیرات؟)، ارواحی که به دیدن خویشان خود می‌روند. رابطه بین استخوان و روح (گوشت هم را بخورند، استخوان هم را دور نمی‌ریزند)، قصه‌هائی که راجع به مردن و مردگان تعریف می کنند. شامل: ۱

کارتن که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است.

۸۷ ـ غیر قابل تفکیک

از جمله آموزشهایی که به داوطلبان همکاری با فرهنگ مردم داده می‌شود آنست که هر مطلبی را جدا از مطلب دیگر بنویسند. اما کسانی که برای اولین بار با مرکز فرهنگ مردم همکاری می کنند، یا به توصیهٔ مکرر ما در مورد جدا نوشتن مطالب توجه نمی کنند معمولاً در پشت و روی یک کاغذ چندین مطلب را می‌نویسند که جدا کردن آنها از یکدیگر امکان پذیر نیست. از ابتدا مطالبی از این دست در پروندهٔ خاصی با عنوان «غیرقابل تفکیک» نگهداری می‌شود که براساس تقسیم‌بندی استانی، طبقه‌بندی شده‌است. شامل ۲ کارتن.

۸۸ ـ پروندهٔ محرمانهٔ فولکلور

ترانه‌ها، متلکها، قصه‌ها و مثل‌های هرزه، فحشها، نفرینها، رابطهٔ بین عاشق و معشوق، رابطهٔ زناشوئی، رندی و قلندری، فاحشه خانه‌ها، زندگی شهوانی، بیماریهای مقاربتی و طرز درمان آنها. متلک گفتن صاحبان مذاهب مختلف برای همدیگر و روایتها و قصه‌هائی که در این زمینه وجود دارد شامل: ۱ کارتن.

پایان

گذری ونظری
در کردستان و آذربایجان
خرداد و تیر ۱۳۴۴

به نام خداوند جان و خرد　　کزین برتر اندیشه بر نگذرد

آنان که سرزمین خود و فرهنگ مردم آن را می‌شناسند خوب می‌دانند که سفر به هر شهر و شهرک و آبادی و دیدن مردم و آثار و بناها و خصوصیاتِ هر یک، لطفی و کیفیتی و لذتی دارد که به وصف در نمی‌آید.

گذری و نظری یادداشتهای قلم اندازی است محصول یکی از این سفرها که هدف فرهنگی و مطالعاتی داشت. سفری بیست و هفت روزه در سال ۱۳۴۴ خورشیدی و همان سال نیز در هفته نامهٔ مشهور و کثیرالانتشار فردوسی به چاپ رسید.

در این سفر که با همراهی چند تن و دو وسیلهٔ نقلیه انجام گرفت نویسندهٔ این سطور به حکم انس و الفتی که با آقای سیدحسن نوری و آقای دکتر پرویز امینی داشت با آن دو نازنین راهی شد. روز بیست و پنجم خرداد از تهران بیرون رفتیم و روز بیستم تیرماه بازگشتیم.

مسیر این «گذر و نظر» عبارت بود از تهران به سنندج، سقز، مهاباد، ارومیه (رضائیه سابق)، نقده، سلماس (شاهپور سابق)، خوی، مرند، تبریز، مراغه، آذرشهر، اردبیل تا دشت مغان و بازگشت از مغان به اردبیل و از راه آستارا و بندر انزلی و رسیدن

به تهران.

این یادداشتها را همان اوقات و به همان ترتیب که چاپ و منتشر می‌شد محقق و شاعر ارجمند و دوست یکدل آقای **ولی‌الله درودیان** با خط زیبای خود به دفتر می‌بردند و مایل بودند که یکجا چاپ شود. در این اواخر دوست محبوب و نویسندهٔ گرامی آقای **مسعود بهنود** نیز با تهذیب آن نوشته‌ها به همراه جناب **علی دهباشی** سر دبیر فاضل ماهنامهٔ کلک در پافشاری و اصرار با آقای درودیان همداستان شدند و چاره‌ای جز پیروی از رأی یاران نبود.

امید آن که خواست این نیکان با رضای خاطر خوانندگان که همواره یار و یاور و مشوق نویسنده بوده‌اند ـ توأم باشد. انشاءالله.

س.ا.ا.ش

پائیز ۱۳۶۹

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
«حافظ»

سنندج و جامع سنندج

سفر در ایران، هنوز مستلزم تحمّل رنج‌ها و مشقت‌های بسیار است. اما برای کسانی که شوق دارند کشور خود را بهتر و بیشتر از دیگران بشناسند، به قول **رودکی**: «ریگ آموی و دُرشتی راه او زیر ـ پای رونده ـ چون پرنیان آید همی»

ماهِ گذشته، بخت من یاری کرد و سفری به کردستان و آذربایجان کردم. ابتدا به سنندج رفتم. **سنندج** از شهرهای مستعد و خوش آب و هوای ایرانست. شهر بر روی زمینِ هموار ساخته نشده‌است. پستی و بلندی شهر بر زیبائی آن افزوده، بطوری که شب خیال می کنی شهر چراغانی و آذین بندی شده‌است.

دور تا دور شهر، استعداد فراوان برای احداث جنگلِ مصنوعی دارد. هوا به قدری مساعد است که اگر دورِ شهر جنگل کاری بشود، در ظرف چهار پنج سال، درخت‌های آن تناور و درشت خواهد شد.

با این طبیعتِ غنی و مستعد، افسوس که حتی خیابان‌های اصلی شهر بی درخت

است. بی درخت ماندن شهر، این فکر را به تازه وارد می‌دهد که مردم شهر به درختکاری عادت نداشته و ندارند. درخت میوه به صورتِ «دیم» به سهولت بارور می‌شود و ازدیاد آن هیچ زحمتی ندارد.

پاکیزگی شهر کامل نیست و مگس به حدّ وفورست و سخت مزاحم. آب‌های آلوده و ناپاک در جوی‌های شهر جریان دارد، علتّش واضح است: شهر «فاضلاب» یا «اِگو» (که در شیراز بدان «آب شیب» گویند) ندارد و نهرهای خیابان‌ها گذرگاه فاضلاب است.

از مساجدِ زیبا و پاکیزهٔ شهر، مسجد جامع آنست که خوشبختانه ویران نشده. البته تاریخ بنای آن هم بسی دور نیست: در یکصد و پنجاه و هفت سال پیش به وسیلهٔ **امان‌الله خان اردلان** شروع به ساختمان آن شده، در سال ۱۲۲۸ پایان یافته است ـ دارای گنبد و مأذنه ـ ساختمان شبستان بر بیست و چهار عدد ستون سنگی تکیه دارد. دیوارهای مسجد کاشیکاری نفیس شده که در نظر اول می‌پنداری از بناهای دورهٔ صفوی است. در حدود دو ثلثِ قرآن کریم با خط ثلثِ زیبا بر کتیبه‌های دور مسجد و ایوان و اطراف ستون‌ها نوشته شده‌است.

دو قصیده، از دو شاعر، تفصیلِ ساختنِ مسجد و همّت بانی و ستایشِ این عملِ خیر را بازگو می کنند که بر روی سنگِ مرمرِ دورِ ایوانِ اصلی مسجد منقوش شده‌است. یکی از این قصاید را «**میرزا صادق اصفهانی**» سروده‌است و دیگری را «**میرزا فتح‌الله وزیری کردستانی**». از مصراعهای اولِ قصیدهٔ میرزا فتح الله به حسابِ جُمَل، سالِ شروع بنا و از مصراعهای دوم باز به همان حساب، سال ختم بنا خوانده می‌شود.

ایوان این مسجد یک‌بار رو به خرابی نهاده‌است و به طوری که شاعری دیگر به نام «**جوهری**» اظهار می‌دارد به دستور شاه وقت، **شاهزاده شهاب الدوله** والی کردستان در دوران ریاست معارف «**شکیبا**» به تعمیر آن قیام و اقدام کرده‌است.

بعد یکصد سال و بیست و هفت سال ایوان آن
رو نهاد اندر خرابی تا در این عهد گزین

شمسِ ملک آرا شهاب الدوله همت بر گماشت
با مهین رأس معارف، آن شکیبای متین
پس مهین استادِ کاشیکار میناچی «حسن»
با مهارت کرد تعمیرش به طرز بهترین
«جوهری» تعمیر را تاریخ شمسی زد رقم
«دار الاحسان» یافتی از پهلوی، فرّ نوین (۱۳۱٤)

در تپه های اطراف سنندج، انواع گلهای وحشی آن هم به حدّ و وفور و خودرو، چشم بیننده را نوازش می کند. صفای هوا و روشنی عصر و غروب شهر بر ارزش و اعتبار طبیعی آن می‌افزاید.

هوای این شهر اکنون خاک آلودست و نامطبوع؛ ولی اگر جنگلِ مصنوعی ایجاد شود از شهرهای خوش آب و هوا و خوش منظر ایران خواهد شد چنانکه گفتم از لحاظ طبیعی، شهر بر روی تپه ها ساخته شده و با مختصر توجهی می‌توان از پستی و بلندی زمین برای زیبا سازی شهر استفادهٔ شایان کرد.

به قول شاعر: «به چشم خویش دیدم در گذرگاه» که بر کنار رودخانه بچه ها خاکبازی می کردند، جوی ساخته و چند تکه چوب بید وسپیدار، کودکانه و ناشیانه در زمین فرو برده بودند. همین تکه چوب‌ها و شاخه‌ها سبز شده، برگ پیدا کرده، ریشه دوانیده بودند و خوش و خرّم زندگی می کردند.

قبرستان چارباغ

خواننده شاید از اینطور نوشتن تعجب کند یا از خودش بپرسد این چه جور نوشتنی است که آدم از میان صد جور مطلب به مسجد و قبرستان بپردازد. راستش اینست انصاف را، که گذشتگان، بیشتر از ما ذوق و سلیقه داشته‌اند. چندین درخت تنومند و سبز خرّم، به قبرستان چارباغ سنندج، فرح و انبساطی بخشیده است. این درخت‌های کهنسال به اصطلاح یزدی «توتی» است و میوهٔ آن شبیه و به اندازهٔ آلبالوی کال است و اگر آن را

در آتش بیفکنی با صدائی شبیه صدای ترقه می‌ترکد و آتش‌ها را هم پخش و پلا می کند. در تهران به آن «داغ داغان» می گویند و در گورستان ظهیر الدوله شمیران هم یک نمونهٔ آن را همان قدیمها غرس کرده‌اند که هنوز باقی است. انتخاب این درخت برای گورستان شاید به‌جهت آب نخواستن یا «کم آب خواستن» است. شاید هم یکی از سنت‌های کهن ایران، موجب اختصاص این درخت به گورستان شده‌است. به‌طور کلی باید دانست که گورستان‌های ایران از قدیم الایام مشجّر و باصفا بوده‌است.

از جمله چیزهائی که نخستین دفعه بود می‌دیدم چوب‌های خشک بود که در زمین فرو کرده و کهنه به آن آویخته بودند. از جوانی سنندجی که برای تفریح و گردش به گورستان آمده بود، معنی این کار را پرسیدم جواب داد: «بر بالای قبرِ سادات درست نَسَب، چوبی نصب می کنند و پارچه‌ای سبز به آن می‌بندند». یک اتاقک را به رنگ سبز، رنگ آمیزی کرده بودند، علت آن را پرسیدم گفت: «این جا زیارت شیخ عبدالله کوسه، پیر طالبانی‌هاست. طالبانی‌ها وابسته به درویش‌های غوثی هستند و این شیخ در هزار و سیصد و شصت و سه قمری از دنیا رفته است». جای یاد آوریست که قبر را «زیارت» می گویند: بر این زیارت‌ها یا قبرها یک سنگ بالا یک سنگ پائین بطور عمودی قرار می‌دهند، بر گور مردها هم یک سنگ به پهلوی گور می‌افزایند.

احیاء مکتب خانه‌های قدیم

خلاصهٔ کلام آنکه سنندج، از جمله شهرهای خوش آب و هواییست که استعداد طبیعی فراوان دارد و می‌تواند یکی از شهرهای زیبا و پاکیزه و بهتر از این بشود که الآن هست. پوشیده ندارم که مردم از استاندار که اسم او را نمی‌دانستند (و من هم نمیدانم) راضی بودند و می گفتند در دوران وی کردستان خاصّه سنندج، پیشرفت فراوان کرده‌است. رئیس فرهنگ را دیدم، او مردی عاقل و بصیر و در کار آموزش و پرورش مطلع و باسابقه است. بنا به حکایت وی ادارهٔ آموزش و پرورش دست به کار مفیدی زده، در دیه‌های سرحدی و در دیه‌های دور دست، ملّاهای دهکده را به سبک مکتب خانه‌های

قدیم خودمان، مأمور آموزش و پرورش روستا زادگان کرده‌اند.
از این خبر بسیار مسرور شدم، این از آرزوهای دیرین من بود که روش تدریس قدیم از میان نرود و دوباره احیاء شود. روش تدریس قدیم ایران از مکتب خانه گرفته تا مدارس عالی، سنجیده و تجربه شده بوده و قرن‌ها عملی میشده و حاصلِ خوب و عالی می‌داده است. «لوح سیمین» و «جور استاد» و «مکتب»، «بیرونی»ها «خیام»ها و «شیخ الرئیس ابوعلی سینا»ها می‌پرورده است و نمی‌دانم چرا متروک شده؟ نو شدن و آسوده تر شدن وسایل تحصیل از روش تدریس جداست. روش تدریس قدیم با استفاده از میز و نیمکت و تخته سیاه مباینت ندارد، سهلست که مکمّل آن تواند بود.
به هر حال بسی خوشدل و مسرورم که در کردستان اینک ملاّ ها به مکتبداری پرداخته‌اند و درس خواندن در «مکتب» دوباره شروع شده‌است و امید فراوان دارم، این رویهٔ مرضیّه به سایر ایالات هم سرایت کند و رواج عام یابد چون قبول عام دارد.

میرزا میرانشاه
یا ایرانشاه فعلی

بیست و دو فرسخ که از سنندج دور می‌شوی و به طرف سقّز راه می‌پیمائی، نه فرسنگ به سقّز مانده، آبادی پر نعمت و آبادی می‌بینی که قدیم اسمش «میرزا میرانشاه» بوده، از هنگامی که طبق قانون سجل احوال «میرزا» و «خان» و القابی از این قبیل ملغی شد، این آبادی هم «ایرانشاه» نام گرفت! ایرانشاه صد و ده خانوار (یعنی تقریباً پانصد و پنجاه نفر جمعیت دارد.) یکی از مصنوعات مرغوب ایرانشاه «کوزه» است و کارگاه‌های کوزه گری به همان سبک قدیم باقی و برقرار. زن‌ها به قالی بافی و پشم ریسی سرگرمند و مردان به زراعت و باغداری و حشم داری. لباسِ زنان و مردان این آبادیِ خوش هوا و زیبا، همان لباس‌های خوش ترکیب و مقبول محلی است. خوشبختانه «شاپو» و «کت» و «فکل» و «کراوات» هنوز ریخت‌ها را مضحک و بی قواره نساخته است.
علاوه بر گندم و جو در ایرانشاه همه گونه میوه به عمل می آید: انگور و بادام و

گوجه و آلبالو یا به قول خودشان «بالالوک» و زرد آلو یا به قول خودشان «ش لانه» (کسرهٔ شین غلیظست و به «یا» نزدیک). گل‌های وحشی و خودرو و با انواع گوناگون، زیب و زیور دشت و دمن است و اگر کسی سودای «گلبازی» و «گل پروری» داشته باشد، می‌تواند از این گل‌های رنگارنگ و متنوع گلهای تربیت شده و بی نظیر پرورش دهد و سود مادی و لذت معنوی ببرد.

گفتم میوه عمل می آید، این نکته را نباید سرسری گرفت، میوه کاری سود کلان دارد مخصوصاً انگورِ «دیم» در نهایت خوبی ثمر می‌دهد و بسیار خوب می‌شود. از لحاظ طبیعی امکان دارد تمام تپه‌های اطراف آبادی «دیم کاری» انگور بشود و از برکت این میوهٔ بهشتی مبالغ هنگفت و باور نکردنی بر ثروتِ مردم افزوده گردد. ساکنان این آبادی شیوهٔ زراعتِ بهتر و میوه کاری را نمی‌دانند و اگر آموخته شوند بیکاره و تنبل نیستند. یاد می گیرند و عمل می کنند، وقتی که مزهٔ عایدی بیشتر زیر دندانشان رفت، شب و روز دنبالِ کار خواهند رفت. در شیوهٔ درختکاری و اسلوب باغداری سنت‌های تجربی و محلی دارند که آموزگار کشاورزی باید بدان‌ها توجه کند تا در کار خود توفیقِ بیشتر داشته باشد.

عیدهای معتبر مردمِ «ایرانشاه» اینهاست: عید نوروز، عید فطر، عید قربان، مولود نبی(ص) معراج پیامبر ـ «لیلة القدر» یا شبِ برات (که شب‌های بیست و یک، بیست و سه، بیست و پنج، بیست و هفت و بیست و نهم رمضانست) از شب‌های عزیزیست که مراسمی خاص دارند.

آنچه از ایرانشاه نوشتم معلوماتیست که توی قهوه خانهٔ آبادی و در فاصلهٔ چای خوردن، از چند نفر اهلِ محل کسب شده‌است.

سقّز

وارد سقز شدیم. وقتی که وارد شهر می‌شوی خیال می کنی در یکی از شهرهای حاشیهٔ

کویر هستی. شهر با درخت و سبزه قهر کرده‌است.

وارد یکی از هتل‌های درجهٔ اول شدیم. ساختمان هتل (مثلاً) «سه ستاره» تازه است. تازه ساز عجیب و غریبی، حیاطش پست و بلند و آجرهای سیمانی تکه تکه و خرد شده بود. از پلکانِ عمارت که بالا می‌روی، تصور می کنی زلزله آمده و پله‌ها دهن باز کرده‌است. معلوم شد « نشست کرده!» در همین حال، رانندهٔ من اشاره به تابلو معمار کرد: «معماری و مهندسی... مقاطعه کاری و طرح و نظارت ساختمان» با این همه عنوان که یدک کشیده نتیجهٔ کارش اینست. حیاط نشست کرده، پله‌ها نشست کرده، چارچوب درها با دیوار درز پیدا کرده و گچ‌ها ریخته است. من اگر به‌جای مدیر تبلیغات این مؤسسه بودم، دستی و با التماس؛ یک پولی به مدیر هتل می‌دادم و تابلو تبلیغاتی را از روی ساختمان بر می‌داشتم.

مدیر هتل در سالون غذاخوری داشت غذا می‌خورد. رفیقِ سفره هم داشت. رفیق او به ریخت داش مشتی‌ها بود و کنیاکِ وطنی را هم روی میز کوبیده بود. گرامافون برقی مدیر، تصنیف‌های هرزه پخش می کرد و صدای مریض و دو رگهٔ زن خواننده چندش آور بود. متصدی عوض کردن صفحه هم همان داش مشدی بود. خِر خِرِ ناهنجار «گرام» از بلند گوی حیاط در فضا می‌پیچید. مدیر هتل با دندان مصنوعی جرم گرفته و صورت آبله گون به رفیق سفره‌اش تعارف می کرد. دو تا از دندان‌های مصنوعیش روکش طلا داشت و این یک دست دندانِ عاریه مرتب به هم می‌خورد و صدای آن به گوش می‌رسید. تعارفات با لهجهٔ غلیظ و مخلوط کردی ـ فارسی کم کم اوج گرفت: «آقای مهندس! چرا ناهار نمی‌خوری؟ چرا «انقذه» کم غذا شده‌ای؟...»

جناب مدیرِ هتل با استفاده از این عنوان رایج می‌خواست نشان بدهد که «کهر» کم از «کبود» نیست و چیزی از ما کم ندارد و لاجرم از «عقدهٔ» نداشتن مهندس خلاص بشود. میل داشت او هم «مهندس» داشته باشد و با مهندس هم سفره شده باشد... آخر، همسفرهای من همه دکتر و مهندس بودند. اما این طفلک‌ها راستی راستی مهندس بودند و دکتر، نه داش مشتی! خوب. این چند ساله که بدجوری در راه پیشرفت و

«توسعه!» هستیم محصولِ مهندس و دکتر، شبیه کشتِ ترتیزک، فراوان و ارزان شده است. به طوری که هر جا قدم بگذاری به یک فوج دکتر بر می‌خوری و مثلِ قارچ مهندس سر راهت سبز می‌شود.

(البته ملتفت هستی که در این جا سخن از مهندسان و دکترهای اصیل و با سواد نیست). از سوابق ایام، حکایت حمام کرمان به یادم آمد. مسافری، در کرمان به حمام رفت؛ از بس صحن حمام تاریک بود. پیش پایش را نمی‌دید. و هرجا قدم می گذاشت، گرمابه بان می گفت: «میرزا را بپّا...» یا «مستوفی را بپا...» به طوری وجب به وجب میرزا خوابیده بود و گله به گله مستوفی دراز کشیده بود که پاییدن میرزا و مستوفی، مرد را به ستوه آورد، عاجزانه فریاد زد: «استاد! چند تا از این میرزاها و مستوفی‌ها را با یک پیه سوز یا چراغ موشی عوض کن!»

هتل، آشپزخانه‌ای داشت که هر آدمیزاد شکمو و «ولوع» و شکمباره را از اشتها و ذوق می‌برد. با التماس و درخواست ما «مدیر» موافقت کرد که سیخ‌های کباب را بشوید و بطور کلی «حضرت عباسی» غذای ما را توی ظرف‌های پاکیزه به ما بدهد. ناهار آمد و با آن همه قسم و آیه بشقاب‌های نایلون روی میز چیده شد. چشمتان روز بد نبیند! مگس کناره‌های بشقاب‌ها را نقاشی کرده‌بود، بشقاب و دیس «نایلون» امریکائی شدهٔ تمام عیار، چه بهتر از این؟ آشپزباشی از فرنگی مآبی همین را خوب فهمیده بود که یک مشت جعفری پلاسیدهٔ بو گندوی ناشسته دور تا دور غذا بچینند، بشقاب‌های «نایلونی» با رنگ‌های «مدرن» هم چرب بود و هم چرک. اثر انگشت دوده‌ئی و شست سیاه آشپز باشی، چنان خوش نقش و بی عیب، به لبهٔ دیس افتاده بود که به درد ادارهٔ انگشت نگاری می‌خورد! به طوری از آشپز و آشپزی هتل بیزار شدم که شب خودم به غذا پختن قیام و اقدام کردم!

پس از ناهار، خستگی غلبه کرد ولی هجوم مگس هر خستگی را از یاد می‌برد. پشه بند را بند کردم تا از شر مگس‌ها به چهار دیواری تور پناه ببرم. صدای گوشخراش «مزقان» و صفحه‌های گرامافون که تاب برداشته و کج و کوله شده بود و حکایت از

سلیقهٔ کمپانی‌های صفحه پر کنی «میهنی» می کرد ، همچنان ادامه داشت. دست به فریاد گذاشتم، حضرات دیدند دیوانه توی حمامست، از «مزقانچیگری» و «بالابان» بازی دست برداشتند .

خوابی کردم اما چگونه خوابی !؟ مثل مرده‌ای که ضجّه و نالهٔ مرده خورها نمی گذارد بینوا این دم آخر آسوده و راحت جان بکند ! بعد از خواب، شاگرد هتل چای آورد و زیرلب قرقر می کرد ، ظاهراً برای چند تا ژاندارم و پیشخدمت اداره دلسوزی می کرد که جهتِ یافتن خانه و اجارهٔ آن برای جناب جلالت مآب رئیس تازه وارد فلان اداره به تکاپو افتاده بودند . می گفت: «از صبح تا حالا این هفت هشت نفر دارند پرسه می‌زنند ولی حضرت آقا تا حال هیچکدام از خانه‌های شهر را پسند نکرده‌است.» اتاق جناب جلالت مآب روبروی اتاقِ من بود و خانم جوان ـ و معمولی او از لحاظ شکل و شمایل ـ در راه رفتن به زمین و زمان منت می گذاشت و با تکبّر و تبختر و «تخرخر» مانند «خرچنگ رمیده» می‌خرامید . آخر! متعلقهٔ مقام ریاست بود و مگر نه این است که خانم رئیس باید غیر از آدمیزادهای دیگر باشد ...؟!

حمام برلیان

عزمِ حمام کردم تا بلکه قِشر ضخیمِ گرد و خاک را از بدن نحیف بشویم. مدیر هتل گفت: «در تهران هم حمامِ برلیان ما پیدا نمی‌شود .» و فصلی مشبع در توصیف حمام برلیانشان گفت. قصیدهٔ مدحیهٔ حمام برلیان با دادن نشانی آن، تمام شد . از کوچه پس کوچه‌های پر خاک و ناهموار شهر، رو به خیابان فرمانداری سرازیر شدم، خیابان فرمانداری در کنارِ رودخانهٔ بزرگ سقز، ساخته شده‌است. رودخانه‌ای زیباست ولی فاضل آب خانه‌ها و محتویات مستراح‌ها وارد این رودخانه بزرگ می‌شود . کناره‌های رودخانه سبزیکاری شده و «سیّال‌های عفن و متعفّن» از لابلای کرت‌های سبزی خرامان خرامان با بوی دلاویز! به رودخانه می‌ریزد .

حمام برلیان زیارت شد ، پیرمردی در اتاقک دالانِ حمام نشسته بود ، خیره خیره به

من نظر می‌افکند و حرفی نمی‌زد. گفتم: «نمره می‌خوام» جوابم نداد. از جا بلند شد از حمام بیرون رفت، داد زد: «شکر... شکر...». معلوم شد جواب بندهٔ تلخ را باید آن کانِ شکر بدهد. شکر سر رسید، نعوذُبالله، چهره‌ای داشت که برای آرام ساختن بچه‌های شیطان و «تخس» بهترین مترسک بود. بی آنکه معطّل شود یا پرسش کند با صدای خشن و «هشت رگه» گفت: «وقت گذشته ده دقیقهٔ دیگر باید ببندیم» راه افتادم که برگردم، پیرمرد مانع شد، توی نمره بودم که شنیدم شکر می گفت: «چطوره که ما وقتی می‌ریم اداره، آقا به ساعتش نگاه میکنه میگه وقت ندارم، بذار حالا هم من وقت نداشته‌باشم.» یاللعجب! مردم از مستخدم دولت و «دیوانی» جماعت چه دل پری دارند؟

یک مرده شوئی سرپائی کردم و بیرون آمدم. به یاد بالیدن و نازیدن مدیر هتل افتادم: حمام «برلیانشان» در تهران هم نظیر ندارد. درست است: ظاهر گرمابه‌های امروزی را دارد و باطن حمام‌های کذائی قدیم را. لباس می‌پوشیدم که صدائی آمرانه‌ای بلند شد: «بفرست خونه‌ش بگو مهندس اومده، مهمون هم داره...» صدای نکرهٔ شکر نرم و آرام شد و گفت: «چشم قربان! اطاعت می کنم». معلوم شد «لولهنگِ» آقای مهندس خیلی آب می گیرد. بیخود نیست که مدیر هتل دلش می‌خواهد رفیقش مهندس باشد و با مهندس هم سفره و همنشین و هم پیاله باشد! حتماً این جنابِ مهندس، از افرادیست که صاحب گرمابه، به نحوی نیازمند و محتاج اوست. شکر که در مقابل غریبی ناشناس چون من، حنظل و هلاهل و زهرمار شده‌بود! حالا در حضور آقای مهندس، با خضوع و خشوع تمام تعظیم می کند و از شکر هم شیرین تر می‌شود و اگر آقای مهندس اراده بفرمایند تا صبح هم حمام باز خواهد بود.

لک لکِ سقّز

تنها موجودی که خود را از هیاهوی شهر و تکاپوی مردم برکنار داشته و کار به کار هیچکس ندارد، حتی اعتنائی به سر و صداهای مردم شهر نمی کند و به حماقت‌ها و تقلید های آدمیزاد هم با نظر استهزاء و ترحم می‌نگرد، لک لک منارهٔ مسجد است،

موجودی عارف به احوال خویشتن، منیع الطبع و با کمال، دور از کثافت و آلودگی زمین: دور از «تیر کمان» کوچک‌ها و دور از تیر و ترقهٔ گنده‌ها؛ مهم تر از همه: از ترس این که مبادا «مهندس معماری» مانند معماریاشی هتلِ سقز سر برسد و لانه سازی جنابش را مخالف «مدرنیسم» در «آرشیتکتور» بداند و هوس کند لانهٔ او را مطابقِ اصولِ جدید و موافق سلیقهٔ کج و کولهٔ خود بسازد. از زمین فاصله گرفته و یکی از بلند ترین نقطه‌های شهر را برای سکونت برگزیده‌است.

من به لک لک سقزی حق می‌دهم که از شهری‌ها و شهر نشین‌ها به طور کلی دور شده، اگر زبان لک لکی می‌دانستی و می‌توانستی دور و نزدیک لانهٔ او گوش بایستی و به نصیحت‌های او به جوجه‌اش یا به حرفهای او با جفتش گوش فرا دهی، حتماً می‌شنیدی که آدم‌ها را با این ساختمان‌های جدیدشان و این تقلید مضحک از فرنگی، چه جور مسخره و سرزنش می کند! و مخصوصاً به جفت خودش سفارس می کند که: «به این بچه حالی کن که مبادا گولِ آدم‌ها را بخورد، ها! مبادا دست از راه و رسم لانه سازی آباء و اجدادش بردارد ها...!

فرهنگِ سقز

سقز اگر با درخت و درختکاری آشتی بکند شهری زیبا و خوش منظره خواهد شد، مخصوصاً با آن پستی و بلندی زمینش...

روزی که در سقز بودم، با رئیس فرهنگ آن آشنا شدم. مردی با سواد و با فضلست، به زبان کردی تسلط ادبی دارد و از لیسانسیه‌هائیست که خوشبختانه لیسانس خود را فقط برای استفاده از «مزایای قانونی» آن نگرفته‌است. افسوس که زمان مصاحبت من با او فراوان نبود وگرنه از محضرش استفادهٔ بیشتری می کردم. به کار معارف دلبستگی دارد. شهر سقز به قراری که می گفتند؛ معلوم می‌شود از بابت داشتن رئیس فرهنگِ خوب، شهر خوش اقبالیست. رئیس سابق آنهم مردی فاضل و با فهم و دلسوز بوده‌است و با این که چند سالست از آنجا رفته، هنوز به یادش هستند و از او به نیکی یاد می کنند.

سقز سه دبستان دخترانه و هفت دبستان پسرانه دارد که جمعاً دارای دوهزار و هشتاد و سه نفر دانش آموزست. از این تعداد هفتصد نفر دخترند که در سه دبستان درس می‌خوانند. ششصد و سی تن هم محصل متوسطه دارد که یکصد و شصت نفر آنان دختر هستند. وقتیکه شنیدم در دیه‌ها و آبادی‌های سقز هم مکتب خانه دارند و مثل سنندج ملاّ ها مکتب داری می کنند، خیلی ذوق کردم و خوشحال شدم. از جمله چیزهائی هم که اگر روزی به دستم می‌رسید خوشحال تر می‌شدم معراج نامهٔ کردیست که در سقز و سنندج دارند و در عید معراج پیامبر (ص)می‌خوانند، کاشکی اصل آن و ترجمهٔ فارسیش به دستم می‌رسید.

بوکان و میاندوآب، شهرک های خوش و آب و هوائی هستند که در سر راه سقز به مهاباد قرار گرفته‌اند. وقتی که درخت‌های بالنده و سرسبز و خرم این شهرک‌های خوشبخت را می‌بینی و از میوه‌های خوش طعم و خوش آب و رنگ آن می‌خوری و هوای مطبوع آن را استنشاق می کنی، به یاد جنوبِ داغ، جنوب واسوخته، جنوبِ آتش گرفته می‌افتی که حتی طبیعت هم خشن و سختگیر و بی رحم است و گاهی یک انسان در حسرت جرعه‌ای آب رو به قبله دراز می‌شود! از گوجه‌های بوکان خریدم، به درشتی یک گردو است. بی اغراق به درشتی یک گردو، آبدار، خوش طعم و سرشار از حیات و لبریز از زندگی.

مهاباد

جادهٔ سقز به **مهاباد**، مثل اینکه مدت‌ها است مرمت و خاکریزی نشده است، اتومبیل ناچار است با سرعت حرکت کند: صد کیلو متر و بیشتر در ساعت، وحشت آور است. واژگون شدن آن مسلم و قطعی بود. به راننده گفتم: «احتیاط کن» سرعت را کم کرد، به شصت کیلومتر رساند. اتومبیل در «دست انداز»ها چنان کژ و مژ می‌شد که می گفتی: ها! الان وارونه می‌شود. نه چنان به رعشه افتاد و نه چنان به این طرف و آن طرف پرت

می‌شد که به تصور آید، یا تحمل پذیر باشد. «کشتی بی لنگر» کدام است؟ تخته پارهٔ طوفان زده‌ای را می‌مانست که خیال می کردی الان تا چند لحظهٔ دیگر زیر و زبر می‌شود. دنده به قضا دادم و اختیار را به راننده واگذاشتم، اتومبیل دوباره سرعت نخستین، سرعت صد و صد و بیست را پیدا کرد. جاده را لوله می کرد و می‌بلعید. چاره‌ای جز این نبود.

به چند هتل سر زدیم. عاقبت در «هتلِ رامسر» جایی به ما کرامت شد تا بیتوته کنیم و کپهٔ مرگمان را بگذاریم. تا گفتم «هتلِ رامسر» حتماً ذهنت متوجه رامسر مازندران و هتلِ مجلل آن شد، اشتباهی عظیم است. نباید به هتل رامسر مجلل و پرشکوه بهتان زد. ظلم است، مسافرخانه‌های درجه دوم خیابان ناصر خسرو را ببین، مثل این است که هتل‌های این صفحات را دیده باشی، مانند سیبی که از میان به دو نیم شده باشند. اتاقی نصیب من شد، آن هم با هزار منت و خفت و پولِ گزاف، از این بابت مهاباد دست کمی از تهران خودمان ندارد.

راوی شعر

این پرویز خان، رفیق همسفر ما دکتر دارو ساز است، لیکن با ذوق یک شاعر حسابی، چه، انتخاب شعرِ خوب، دست کمی از شاعری خوب ندارد، این هم آن قدر شعرِ خوب در حفظ دارد که گوئی اجدادش، پشت در پشت، در بارگاه امیران و وزیران و عمیدان «راوی» بوده‌اند. بعضی شاعران بودند که شعر، خوب می گفتند اما خوب نمی‌خواندند یعنی «خوبگوی خوشخوان» نبودند. در دنیا «**حافظ**» فقط یکی است که از دستِ دیگری است و خوشگوئی و خوشخوانی و هزار موهبت دیگر را یک تنه دارا است. شاعرانی که بیان و ادای خوب نداشتند و جانِ شعر را می گرفتند، راوی داشتند. این راویان هنرشان جان دادن به شعر و خوب خواندن بوده‌است. خیال نکن چیزی شبیه «دکلامه کردن» (Dèclamer) و دکلاماتور (Déclamateur)های امروزی، نه؛ این دکلاماسیون (Déclamation) فرنگی برای همان زبان و محیطِ فرنگی خوبست. زبان فارسی طرز ادای

خاص دارد و به دکلاماسیون تقلیدی امروز یا پیش پرده خوانی مهّوع فعلی ربطی ندارد. این هم معنی راوی، بگذریم. نشسته بودم که پرویز با آن ذوقِ شاعرانه، دوان دوان آمد و مژده داد که کنجی دنج و پاکیزه و خنک و تر و تمیز یافته‌است. راست می گفت، با «نوری» رفیقِ موافق و همسفر دیگر دور میزی نشستیم و «این هم از عمر شبی بود که حالی کردیم».

لباس کردی، با همان شلوار مچ خفتی و بسته و آستین‌های بلند و جلیقهٔ چسبان و شالِ خوش ترکیب کمر و سربند ریشه ریشه‌ای دور سر؛ چقدر زیباست و چقدر به کرد ها می برازد! جوانی بلند قامت؛ با سینهٔ ستبر و بازوان قوی و قامت مردانه، یکدست لباس شکری خوش دوخت به تن داشت و سر میز دیگری نشسته بود. معلوم بود از لوطی پسرها و«خوشگل مشتی»های مهاباد است. خلیق و مؤدب، با چهره‌ای محبوب و متبسم. همه او را دوست می‌داشتند و معلوم بود از ته دل، او را دوست می‌دارند و قلباً به او احترام می گذارند. مثلِ چراغ در آن رستوران کوچک و با صفا می‌درخشید. اگر در سنندج یا مهاباد، به کردهائی برخورده باشی که کت و شلوار پوشیده‌اند و کراوات و شاپو دارند ملتفت می‌شوی چه می گویم. به نظرت می آید که تنِ مترسکِ سرِ خرمن؛ لباسِ کاغذی کرده‌اند. هیکلِ مرد کرد، قرن‌ها است به پوشاکِ محل خودش عادت کرده و توی آن جا گرفته و جا افتاده‌است، حالا این کلاه لگنی و فکل و این کت و شلوار را که به او می‌پوشانند مثل این است که یک نفر دارد سایه به سایه‌اش راه می‌رود و شکلک در می آورد.

شبِ مهاباد

در اتاق هتل با طول و تفصیل تمام، پشه بند زدم بلکه خستگی راه را با خوابی آرام و سنگین از تن کوفته و خسته بیرون کنم. همین که چشمم گرم شد، پشه‌ها از چشمه‌های تور وارد شدند. چشمه‌های تور پشه بند، مثلِ نظر سخاوتمندان باز و مانند چشمِ دختران شیراز درشت است و پشه، اگر کمی شیطان و با هوش باشد به آسانی می‌تواند وارد پشه

بند بشود. چند خانه آن طرف تر، یک بچه گربهٔ خانه گم کرده، میو میو می کرد. بچه گربه وقتی که خانه‌اش را گم می کند با لحن رنج آوری ناله سر می‌دهد و این بچه گربه، معلوم بود چندین خانه دورتر از کاشانهٔ خودش افتاده است. نیش پشه‌ها و ونگ ونگ لاینقطع بچه گربه، رختخواب مرا به شکنجه خانه تبدیل کرده بود. ساعت‌ها گذشت، ولی نه نیش پشه‌ها قطع شد، نه «میو میو» و «ونگ ونگ» بچه گربه. یکبار به ساعت نگاه کردم. دیدم چهار ساعت و نیم از نصف شب گذشته‌است. وقت نماز مسافرانِ کرد در رسید. هر یک به تنهائی از اتاقش بیرون می آمد. با کفش‌های سنگین و میخدار، خیلی شمرده و پر سر و صدا قدم بر می‌داشت و در آن سکوت شبانگاهی، کفش همسایهٔ کرد، تاق تاق صدا می کرد و آرامی و سکوت را در هم می‌شکست. اینها شاید بیشتر از ده نفر بودند اما تک تک بیرون می آمدند. فنری که به در مستراح بود طوری صدا می کرد که گوئی الماس به شیشه می کشند. شرشرِ آبِ دستشوئی و تنحنح و سینه صاف کردن مؤمنان خواب را به چشم من حرام کرد. شبی گذشت. جهنّمی! هوا گرگ و میش بود که دوباره غوغا و عربدهٔ کامیون‌ها و فریاد گوشخراش شاگرد راننده و دالان دار؛ پیرایهٔ صبحگاهی آن شب شد. آخر هتل رامسر، در خیابان اصلی شهر قرار داشت و خیابان اصلی شهر هم شلوغ تر از سبزه میدان و چراغ برق خودمان بود به طوری که برای کسی که می‌خواست دوگانه‌ای به درگاه یگانه بگذارد حواس جمع نمی گذاشت.

مدارسِ مهاباد

رئیس فرهنگ مهاباد، مردی مؤدب و معقول است، اصلاً نائینی است و با همان آداب دانی‌های نائینی‌ها. به کارش علاقه‌مند است ولی دوری و غربت آزارش می‌دهد.

مهاباد دارای شانزده دبستان است و در حدود سه هزار و پانصد نفر شاگرد که در شش مدرسهٔ دخترانه و ده دبستان پسرانه به تحصیل اشتغال دارند. در حومهٔ مهاباد یعنی در «بوکان» و «سردشت» هم یکصد و هفتاد دبستان وجود دارد که پسرانه و دخترانه است. در دیه‌های حومهٔ شهر، مدارس به صورت مختلط است و دختر و پسر با هم درس

می‌خوانند ولی در مرکز بخش جدا از هم هستند. مثلاً «بوکان» دو دبستان دخترانه و چهار دبستان پسرانه و «سردشت»یک مدرسهٔ دخترانه و سه مدرسهٔ پسرانه دارد. علت مختلط بودن مدارس در دیه‌ها علاوه بر سنت همیشگی که بچه‌ها با هم مخلوط و در هم زندگی می‌کنند این است که گسیل داشتن بانوان آموزگار به آن جاها دشوار است. زندگی کردن یک بانوی آموزگار تک و تنها در یک دهکده، چه از حیث زندگی و سکونت چه از جهات دیگر سخت مشکل است. خبر خوشی که روح مرا باز نوازش کرد و خستگی و بیداری شب را از تنم بیرون راند این بود که رئیس فرهنگ گفت: «در حدود سی نفر «ملّا» در دیه‌های مهاباد به «مکتب داری» و تدریس کودکان اشتغال دارند».

رودخانهٔ جانداران

جمعیت مهاباد با حومه‌اش سی هزار نفر است. از کاریزها و چشمه‌های کوهسار «پشتِ تپ» آب را به شهر آورده و لوله کشیده‌اند. در مهاباد، رودخانه‌ای است به نام «جانداران» که از مرزهای عراق سرچشمه می‌گیرد.

رودخانهٔ «جانداران» ماهی‌های بزرگ دارد. رئیس فرهنگ می‌گفت: «ماهی‌های صد کیلوئی در این رودخانه فراوان است و صیدگاهشان هشت کیلومتر پایین تر از مهاباد است. دهاتی‌ها گاهی صید می‌کنند و چون روی الاغ می‌اندازند سر و دم آن به زمین می‌کشد. وقت صید این ماهی‌ها دمِ غروب و سرشب است. بدین ترتیب که: قلاب بر سر چوبی بلند قرار دارد. سرِ قلاب یک ماهی می‌زنند چون ماهی، قلاب و طعمه را می‌بلعد چوب تکان می‌خورد و صیادان دست به کار می‌شوند اما چون سنگین است باید چند نفر با هم کمک کنند وگرنه کشیدن آن جثه، از عهدهٔ یک تن خارج است».

ارومیه

در ایران، شهرهائی که بر کنار رودخانه ساخته شده باشد انگشت شمار است. اگر شهری

از این موهبت طبیعت برخوردار باشد در صفا و طراوت آن شکی نباید داشت و ارومیه چنین است. شهر، روشن، باروح، مصفا، پاکیزه و خوش آب و هوا است. رودخانهٔ شهر یا «شهر چای» از کنار شهر می گذرد و باغ‌ها و مزرعه‌ها از برکت آن شاداب و سیراب هستند. آبِ تصفیه شدهٔ «شهر چای» شریان حیاتی ارومیه است که با لوله کشی در تمام نقاط شهر جریان دارد. مردم شهر به پاکیزه بودن و پاکیزگی خو گرفته‌اند. بدین سبب ارومیه را می‌توان پاکیزه ترین یا از پاکیزه ترین شهرهای آذربایجان دانست. وارد و مسافر نسبتاً زیاد دارد و هتل‌ها غالباً پر و مملو از مسافر است. پس از آن که به چند مهمانخانه سر کشیدیم و از همان دم در به بیرون رانده شدیم بالأخره در خیابان «شهرچای» هتلی پیدا کردیم: هتل توریست. اینکه می گویم «هتل» از اصطلاح عامه پیروی می کنم. شاید تصور کنی هتل‌های بزرگ تهران در شهرهای دیگر هم هست؟! نه، این طور نیست، مسافرخانه‌های متوسط چراغ برق و خیابان ناصر خسرو را به نظر بیاور، منتها با پله‌های تنگ مثل پاچهٔ شلوارهای لوله تفنگی آقا پسرهای تهرانِ خودمان و با راهروهای نیم وجبی و با اتاق‌های کوچک و موشدانی، خوشبختانه چون در حال توسعه و پیشرفت(!) هستیم، گرانی زمین به اینجا هم رسیده و زمین مثل الماس قیراطی شده‌است. خانه های صدمتری با نمای سنگی و شیشه‌های قدّی و رنگهای تند و زننده و بی تناسب، تحفهٔ تهران است که در ارومیه رو به تزاید می‌رود. گرانی زمین و «مدرنیسم» در معماری دارد این شهر با روح روشن را هم به «لانهٔ موش» توسری خورده و کج و کوله مبدل می سازد. «بیت التخلیه» یا W.C (بگذار مدرن تر و فرنگی مآب تر بشوم: توالت) هتل توریست ارومیه، مظهر گرانی زمین و «مدرنیسم» در معماری است. البته یک نمونه‌اش هم در سقز بود که گفتم. اگر «مدرن» می گویم به خطا نرفته‌ام: هم «سیفون» لوله‌ای دارد که کمتر از یک لولهٔ آفتابهٔ معمولی آب می‌دهد و اثری در شستن و پاکیزه کردن مستراح ندارد، هم به حدّی تنگ و باریک و لوله تفنگی است که یک موجود نازک و قلمی مثل من هم نمی‌تواند توی آن خراب شده جا بگیرد. اگر آنجا بنشینی به ناچار سرت بیرون می‌ماند! چندبار کمر من به دستهٔ سیفون لوله‌ای خورد و له و لورده شد!

از پیرمرد دالاندار این «کاروانسرافرنگی» پرسیدم: «چرا اتاق‌ها کوچک و مستراح‌ها تنگ و پله‌ها باریک ساخته شده؟» در جواب من لبخندی غرور آمیز زد و باد به بروت دمید و گفت: «کار مهندسه! صاب ملک میگه عالیه! تو این خیابان زمین متری سیصد تومنه!».

ملاحظه فرمودید؟ می‌بینید این «جفنگیاتِ» خر رنگ کن چقدر در مردم تأثیر می کند؟ به طوری که پیرمرد دربان هم باورش شده: کار مهندس است! صاحب ملک گفته عالی است و زمین هم توی این خیابان متری سیصد تومن است. جواب مطابق سؤال، سؤال مطابقِ اصل، بهتر از این نمی‌شود.

از جمله باغ‌های بزرگ و معتبرِ شهر، باغ کشاورزی است. یعنی معروف به باغ کشاورزی است که بانی آن را نمی‌شناسند و بالفعل ملکِ دولت است. همین قدر می‌دانستند که: یک میسیون مذهبی صد و چند سال پیش به ارومیه آمده و در این باغ چند بنا بنیان نهاده و سکونت کرده‌است. این ساختمان‌ها اینک در شرفِ انهدام و ویرانی است. باغ چندین هزار متر مساحت دارد. در حدود دویست اصله چنار کهن و زیبا در این باغ است که به نظر من میلیون‌ها می‌ارزد. مسلماً این چنارها را چند صد سال پیش کاشته‌اند و امروز ممکن نیست با هیچ اعتباری، فوری ایجاد شود. این یکی گویا نشدنی است. با پول هر قدر هم کلان باشد نمی‌توان چنار چند صد ساله خلق و ایجاد کرد (وقتی که داستان این باغ را برای جناب نقوی قاضی سرشناس تعریف کردم، ایشان حدس می‌زدند که این باغ، از باغ‌های دورهٔ صفویه باشد).

شاید تعجب کنید چرا من برای این باغ روضه خوانی می کنم، ولی این روضه خوانی معلول تأثر شدیدی است که از گردش در این باغ به من دست داده است: چنارها در حال تباهی و خشک شدن هستند، نه از بی آبی بلکه از بی مراقبتی. چند سال است به آنها نرسیده و به اصطلاح دهاتی‌های خودمان «شاخ مرده»ها را نگرفته‌اند. طبعاً نوکِ درخت بی قوت شده دارد خشک می‌شود. از مهندسی که در آنجا سکونت داشت پرسیدم: «چرا سرشاخه‌ها را نزده‌اند؟» گفت: «تحقیق کرده‌ایم فقط دو نفر هستند که

این کار را بلدند یکی چنان پیر و فرسوده شده که توانِ بالا رفتن از درخت ندارد، دیگری هم از درخت به زمین افتاده و پایش شکسته‌است».

به او التماس کردم به هر ترتیبی است امسال این بی زبان‌ها را از این مهلکه نجات دهد. آن چه احساس کردم این بود که این باغ، مانند املاکِ «شریک الملکی» مشاع است و نابودی و خشکی چنارها حتمی است زیرا که مقداری از آن در اختیار «مرکز آموزش کشاورزی» و مقداری در اختیار «ادارهٔ اصلاح بذر و نهال» است. چند دقیقه بیشتر در آنجا توقف نکردم، هنگامی که از باغ بیرون می‌شدم آرزو کردم دولت در فکر این باغ بی نظیر افتد و آن را تبدیل کند به پارکی آبرومند و عالی برای شهر ارومیه. هنوز هم نالهٔ جویبارهای باغ در گوش من است، گوئی التماس می کنند که مردی به دادشان برسد.

دریغ است از ارومیه بگذرم و سخن از استعداد طبیعی این شهر نگویم.

ارومیه علاوه بر «شهرچای» دو رودخانهٔ دیگر هم در نزدیکی خود دارد: نازلوچای و بار اندوز چای. از برکت این آب فراوان سرزمینی است جواهر خیز: مزارع انگور، چشم را می‌نوازد. به هر سمت بروی و از هر دروازهٔ شهر خارج شوی آبادی و نعمت می بینی، طبیعت چنان سخاوتمند است که روز چهارم تیر، باران آمد و به دنبالش تگرگ و هوا آنچنان لطیف شد که دل ماتمزدهٔ من به نشاط آمد. برای کسی که مقیمِ «تهران» غضب شدهٔ خشک و اسیر آسمان بخیل آن است و هشت ماه از سال، آفتاب؛ شلاق کش توی گرده‌اش می‌نوازد و یک قطره باران نمی‌بیند، باران و تگرگ تیرماه خیلی تازگی دارد. در تاکستان لطافت هوا خوب تر احساس می‌شود. چون به انگورستان می گذری، برگهای خرم و سیرابِ مو، چنان شفاف و براق است که خیال می کنی به تک تک آنها روغن جلا زده‌اند. نهال‌های سرسبز مو و خوشه‌های پربارِ دخترانِ بکرِ رز، دل از عارف و عامی می‌برد و همه را به خود می‌خواند.

چه بی ذوق مردی باشد که نایستد و با اینان حال نکند! تمام ارزش و آبروی شهر بستگی به همین دختر رز دارد. اگر ارومیه این همه انگور گونه گون و متنوع نداشت به

چه می‌نازید ؟ قطعاً دختران آدمی هرگز نمی‌توانستند اینهمه شهرت و ثروت برای شهر فراهم سازند که دختران رز فراهم ساخته‌اند.

مفهوم عقب افتادگی و تمدن!

مستر!

اینجا آسیاست

خواندن یک دورهٔ تاریخ ایران یا دستِ کم تاریخ ایران بعد از اسلام بر هر ایرانی به طور اعم و بر ما جوانان طالب علم این مملکت خصوصاً واجب و فرض است. وقتی که من و تو از تاریخ مملکت خودمان بی خبر ماندیم و ندانستیم که از چه دوره‌ای توی قافلهٔ تمدن دنیا پیش آهنگ و قافله سالار بوده‌ایم، این خطر و ضرر را به بار می‌آورد که هر دهاتی فکل بستهٔ فرنگی با کلاه لگنی و پیپ بو گندوش؛ برای ما مظهرِ تمدن و پیام آور فرهنگ می‌شود، ما هم مستسبع و مرعوب می‌شویم و افسارمان را به دست او می‌دهیم تا ما را به شاهراه تمدنش راهبر شود (به عنوان جملهٔ معترضه همین جا بگویم که تمدن و تجدد از لحاظ مفهوم و معنی خیلی تفاوت دارد و این ادا و اصول و قر و غربیله‌ای را که به ریش ما بسته‌اند با مسامحه می‌توان یک «تجدد منحط و فاسد» نامید. ایضاً تمدن را با صنعت و ماشین نباید اشتباه کرد.) عقب راندگی با عقب ماندگی از زمین تا آسمان فاصله دارد. اگر بگوئی ما «عقب رانده» هستیم درست است. ما را چند صد سال است که با ترفندهای استعمار از کاروان تمدن عقب رانده‌اند.

من کم کم دارم باور می کنم که آدم‌های فهمیدهٔ این ملک هم از یک مشت باطل و اباطیل اجنبی و دروغ کاسبانه مرعوب شده‌اند و باور کرده‌اند که مملکت ایران «عقب افتاده!» یا «توسعه نیافته» یا «درحال توسعه!» است. واقعاً شعور موهبتی خدا داد است و به هر کسی داده نشده‌است. مگر من یک گوشهٔ تازه کشف شده هستم که عقب افتاده

باشم، عقب افتاده آنها هستند که هنوز میان سیاه و سفید تفاوت می گذارند و انسان همنوع خود را به گناه رنگ تیره‌اش زنده زنده آتش می‌زنند. من...! عقب افتاده‌ام و تو...! متمدن و با فرهنگ...؟من عقب افتاده‌ام آن هم از قافلهٔ تمدن تو؟ آخر چه چیز را تو تمدن می گوئی؟ و چه چیز را تمدن می‌شناسی؟ اگر ساختن «آسمانخراش» و «تلپ تلپ» افتادن در حین کار از سکتهٔ قلبی را تو تمدن می‌دانی، البته هزار البته من نه متمدنم، نه می‌خواهم متمدن باشم یا بشوم. وانگهی اشتباه لپی عظیمی به حضرتت دست داده است که روی هم چیدن قوطی کبریت را تمدن می‌خوانی. برپا ساختن آسمانخراش علامت تمدن نیست چه، در این صورت «موریانه» از تو متمدن‌تر است زیرا که با نداشتن مغز تو تکنیک صنعتی تو و اندیشهٔ تو و هیکلِ لندهور تو، خودت می گوئی که با آن جثّه سرسوزنی بناهای هشتاد طبقه می‌سازد که از بتون تو هم قرص تر و محکم تر است؛ چنانکه بمب تو از ویران ساختن آن عاجز است. تو که تمام مدت عمرت در روی زمین، چند صد سال بیشتر نیست کجا تمدن داری که می‌خواهی به زور به حلقِ من بتپانی؟ اگر این یک کلمه را به گوش بگیری یا می گرفتی این طور آبرویت را به باد نمی‌دادی، مستر! این جا آسیاست. همین...!

از این سو، تو آدم با سواد ایرانی! مگر چیزی به خوردت داده‌اند که فحش و دشنام را به خودت می‌خری و تکرار هم می کنی!...

«عقب افتاده» دشنام است. به قول شیرازی‌ها «فحش دستمال بسته» است. در حال توسعه یا توسعه نیافته هم اخوی عزیز عقب افتاده است.

آخر هیچ چیز را نمی‌دانی لااقل این را هم نمی‌دانی که کلمهٔ فارسی «کنایه بردار» و تعبیرپذیر است؟ و زبان فارسی زبانی است که در آن کنایه و استعاره تأثیر اساسی دارد و فی المثل، از یک کلمه در موارد مختلف، معانی و تعبیرات گوناگون استنباط می‌شود؟ (آنچه در اینجا مراد و قصد کرده‌ام. همان است که به زبان فرنگی Nuance می گویند) آری، کلمهٔ فارسی «نوانس» دارد و اگر یک ذره پس و پیش بشود، حتی در یک کلمه اگر بر روی یک حرف آن تکیه کنند معنی آن از زمین تا

آسمان فرق می کند. می گویم «خدمتتان می‌رسم» و با طرز ادای مخصوص، قصدم اظهار ادب است. باز می گویم «خدمتتان می‌رسم» با تکیه روی حروف خاص قصدم انذار و تهدید است. باز می گویم: «خدمتتان می‌رسم» و قصدم این است که هرگاه فرصت کردم ترا می‌بینم حالا که فرصت ندارم و چه و چه...

توسعه نیافته یا در حال توسعه، واقعاً دلت می‌خواهد در حال توسعه باشی؟ به تعبیری و مفهوم زننده‌ای که از این کلمه به ذهن متبادر می‌شود فکر نکرده‌ای؟ داستان مکالمهٔ آن مرد با آن خاتون به یادم آمد. مرد از خاتون در وضعی خاص پرسید: «نامت چیست؟». خاتون گفت: «واسعه». گفت: «کور بشم که می‌بینم و می‌پرسم!»

حالا بسم الله! می‌خواهی در حال توسعه باشی یا توسعه نیافته...؟

اما از لحاظ مفهوم امروزی یعنی از نظر جامعه شناسی و اقتصاد، مفهوم «عقب مانده» که اساساً با کشور تو انطباق ندارد. به دلایلی که باید بروی و بخوانی و بفهمی، از جانب دیگر عقب ماندگی مفهومی نسبی دارد. مثلاً اروپا تا سیصد چهار صد سال پیش نسبت به ایران همان زمان، عقب مانده بوده‌است. ولی ایران امروز را نسبت به اروپا یا امریکای امروز بر طبق موازین علمی نمی‌توان عقب مانده شمرد. اما اجتماع در حال توسعه یعنی اجتماعی که در حالِ حرکت و در مسیرِ جنبش و پیش رفتن است. حالا که می‌خواهی حتی در حرف زدن هم «دنباله رو» باشی لااقل کلمه را درست و زیبا معنی کن. «در حال پیشرفت» چه عیبی دارد که می‌خواهی در حال توسعه باشی؟

آمدیم بر سر تمدن، مرا که ایرانیم روزی و روزگاری متمدن می‌شناختند که «ینگی دنیا» هنوز «ینگهٔ دنیا» نشده بود. فرنگ هم هیچ محلی از اعراب نداشت و این فرنگ، دو تا جنگ دیده ببین چه آخ و اوخی راه انداخته؟... این ایران که صدها بار مورد تاخت و تاز اجنبی و انیران و تازی و مغول و ترک و ازبک و بربر و داخلی و خارجی واقع شده و تاریخ هر روزش را با خون آغشته و نوشته‌اند و باز با تمام این مصیبت‌ها اصفهان و شیراز و تبریز و مشهد و اردبیل و کجا و کجاش موزهٔ تمدن قرن‌های مختلف است، عقب افتاده یا توسعه نیافته یا درحال توسعه است؟ شرمم می آید

که تو هموطنِ من این دشنام‌ها و اباطیل را به گوش می گیری و کم کم داری مرعوب این جفنگیات می‌شوی.

در زبان فرانسوی این اصطلاح چنین است:

LESPAYS EN VOIE DE DEVELOPPEMENT و معنی درست و راستاحسینی آن این است «کشورهای رو به تکامل ـ کشورهای رو به پیشرفت ـ کشورهای روبه رشد» و امثال این‌ها. البته یک معنی DEVELOPPEMENT هم توسعه است اما در زبان فارسی باید به فصاحت و بلاغت جمله توجه داشت. (علاوه می کنم که آقای دکتر رضا براهنی معنی انگلیسی این جمله را نیز مطابق با ترجمهٔ فرانسوی آن می‌دانند:

Developing Countries یعنی کشورهای رو به تکامل).

به هر حال، هموطن گرامی من! از این پرت و پلاها مرعوب مشو. برو کتاب‌های فرنگی مثلاً کتاب کست و فلاندن Cost et Flandin را در یک دورهٔ پنج جلدی بزرگ و دو مجلد کوچک یا کتاب یک جلدی Cost و دورهٔ آثار پوپ «آرتور اپهم پوپ» ینگه دنیائی را بگیر و بخوان و ببین چه طور فرنگی و ینگه دنیائی، از تمدن تو انگشت به دهن حیران و متعجب مانده‌اند!

برمی گردم به اشارتی که در صدر این مقال کردم: اگر یک دوره تاریخ ایران را به دقت بخوانی آن وقت ملتفت می‌شوی که ایران همیشه چنین نبوده و ایرانی حتی تازه به‌دوران رسیده نیست.

در این سفر که از شهرها و شهرک‌های نیمه سازی چون سنندج ـ مهاباد ـ سقز ـ نقده ـ سلماس و مرند می گذشتم بارها به این نکته برخوردم که مردم این دیار گویی به کلی فراموش کرده‌اند که روزی روزگاری دارای تمدنی درخشان بوده‌اند.

شهرسازی در ایران

شهرسازی ایرانیان یکی از شواهد و دلایل معتبر تمدن عظیم و قدیم این مملکت است که

به طور خلاصه ضرورت دارد بدان اشارتی بشود. شهرهای ایران در هزار سال پیش عبارت بود از «کهندژ» و «شهرستان» و «ربض» (بر وزن غرض). کهندژ یا «ارک» شهر محل قصرهای شاهی و دارالحکومه و محل ادارات دیوانی و نشیمنگاه والیان و امیران و بزرگان شهر بود. پس از ارک، شارستان بود که خانه‌های مردم و اهالی در آن واقع بود و به کوی‌ها و محلت‌ها و برزنها و کوچه‌ها تقسیم می‌شد و خانه‌های آن عموماً بزرگ بود، چنانکه در هر خانه چند حیاط و سرای مختلف پهلو به پهلوی هم می‌داد. باغ‌ها و بستان‌ها و گردشگاه‌های بزرگ، محله‌ها را به هم متصل می‌ساخت. گرداگرد شارستان، دیواری استوار و محکم می‌کشیدند که «سور» نامیده می‌شد. بر دور شهرستان، ربض را می‌ساختند که عبارت بود از عمارات تازه ساز و بازارها، محله‌های بیرون شهر. (تا پنجاه سال پیش در همین تهران «بازار کنار خندق» معروف و آباد بوده‌است و بنا به قاعدهٔ قدیم جزو ساختمان‌های ربض می‌بوده است)٥

شهرها آب جاری داشتند. یعنی نمی‌شد شهری ساخته بشود و نهری از میان یا کنار آن نگذرد. حتی در خانه‌ها آب جاری روان بوده‌است. (این از هنرنمائی‌ها و سلیقه‌های شهرسازان امروز ما است که توی یک سرزمین بی فریاد، آن هم وادی خشک مثل چوب کبریت، یک مشت آجر و سنگ بی قواره را روی هم بچینند و اسمش را بگذارند پایتخت). خانه‌ها به وسیله کوچه‌ها و خیابان‌های عریض و طویل از هم جدا می‌شده‌اند. در همه چیز حتی نامگذاری، بسیار با سلیقه و با ذوق بوده‌اند: کوی عاشقان، کوی رندان، کوی سیمگران، کوشک مغان، کوی کاخ، کوی دانش، کوی دلبر، کوی وصال، راستهٔ صرافان و از این قبیل.

خلاصه شهرهاشان بر طبقِ اصول علمی و هندسی صحیح و شرایط اقلیمی ساخته می‌شده است و در شهر سازی و معماری سخت متبحر و مطلع بوده‌اند. (اگر طالب معلومات و اطلاعات بیشتری هستی به کتاب حجة‌الحق ابوعلی سینا تصنیفِ استاد محترم دانشگاه و دوست و محقق ارجمند **دکتر سید صادق گوهرین** مراجعه کن). زیاد به دور نمی‌روم، افراد خارجی که در دوران صفوی به ایران آمده‌اند و مشهورترین آنان نزد

کتابخوان‌های متوسط ایران «شاردن» و «تاورنیه» هستند سخنانی گفته‌اند (و اگر بخواهی نام عموم این مسافران و سیاحان و مأموران را بدانی می‌توانی به کتاب پر ارج استاد بصیر، دوست گرامی ما **نصر الله فلسفی** مراجعه کنی. تحت عنوان زندگانی شاه عباس اول که چهار جلد آن چاپ و منتشر شده‌است و همچنین کتاب ذیقیمت «لارنس لاکهارت» انگلیسی که تحت عنوان انقراض سلسلهٔ صفویه و دوران شاه سلطان حسین با قلم درست نویس **مصطفی قلی عماد** به کسوت زیبای فارسی در آمده‌است، می‌تواند اطلاعاتی گرانبها به خواننده بدهد).* همین تاورنیه و شاردن شهر سازی اصفهان را ستوده و اقرار کرده‌اند که ایرانیان از لحاظ تمدن و از جمله در امر ساختن شهر، بر فرنگیان سبقت دارند.

اما شهرسازی امروز ایران

شهرسازی باید سبک داشته باشد و از هزار سال یا بیشتر از هزار سال پیش برایت نوشتم که شهری ساخته نمی‌شد مگر آنکه از کنار یا از میان آن رودخانه‌ای بگذرد و امروزه شهرهای ممالک اروپا تا آنجا که من دیده‌ام همین جور است. حتی شهرک‌های آن بر کنار یک رودخانه بنا شده‌است. البته طبیعت مساعد و آب و هوای اروپا هم به این منظور کمک فراوان کرده‌است، حالا بیا همین تهران را ببین؛ اصلاً سبک و مبکی در کار نیست. همهٔ شما می‌دانید که از خیابان انقلاب (شاهرضای سابق) به سمت شمال، بعد از شهریور ۱۳۲۰ ساخته شد و تا یکی دو سال قبل از شهریور تکه‌هائی از همین شاهرضای سابق توی خندق قدیم شهر افتاده بود. اگر شهرداران عظام و صدور و رجالِ ذوی العز و الاحترام مختصری شعور داشتند این قسمت را که امروز شمال شهر و محلت اعیان نشین و پاک و پاکیزهٔ تهران به شمار می‌رود به سهولت می‌توانستند یک شهر درست و حسابی با اسلوب و قاعدهٔ صحیح، خیابان بندی کنند، پارک‌های متعدد و باغچه‌های کودک و استخرها و چه و چه و چه... برایش در نظر بگیرند.

* . اخیراً نیز «سفرنامهٔ سانسون» ترجمهٔ دوست دانشمندم دکتر تقی تفضلی. سانسون مبلغ مسیحی است که در زمان شاه سلیمان صفوی در ایران بوده است.

مثلاً زمین های شمالی نهر کرج (بلوار کشاورز امروز) چون خبری از لوله کشی آب نبود به حد باور نکردنی قیمت نازل داشت. صاحبان آن اراضی حاضر بودند، یعنی خدا خدا می کردند که یک خر پول کم عقلی پیدا بشود و این زمین‌ها را ذرعی ده شاهی یک قران بخرد. راستی راستی مشتری نداشت و در آن دوره اگر شهردار فهمیده و دلسوزی داشتیم می‌توانست برای همین اراضی نقشه‌های عالی طرح کند، مالکان این زمین ها هم از خدا می‌خواستند. دور آن شهردار هم می گشتند، اگر چنین کاری می کرد. خلاصه نکردند و نکردند تا امروز که می‌بینی یک شهر دنگال و حرامزاده بی سبک و بی اسلوب ساخته شده و هیچ گوشه‌اش با هیچ قاعده و قراری جور در نمی آید، و راستی باعث سر افکندگی و شرمساری است و بحث در بارهٔ آن هم خود تفصیلی علیحده دارد.

خوب، الان شهرهائی مانند سنندج، سقز، مهاباد، سلماس، مرند، تبریز و اردبیل هنوز نیمه ساخته‌است و خیابان بندی‌های جدید و ساختمان‌های نو و تازه ساز دارد جای کوچه های قدیم و ساختمان‌های کهنه را می گیرد. تهران، هیچگاه نقشهٔ منظمی نداشته و خیابان‌ها و ساختمانها و کوچه‌ها و محله‌ها بدین شکل و شمایل نامطلوب و مضحک در آمده‌است. حالا که اینطور شده است لااقل باید در فکر شهرستان‌هائی بود که ابتدای ساختن آنها است. یعنی وضع مضحک تهران باید مایهٔ عبرت شود تا این شهرها که در مراحل نخستین شکل پذیری است الگوی تهران و سواد مطابق اصل پایتخت ایران نشود. در این باره تنها آدمی که هم صاحبِ نظر، هم دلسوزست این **مهندس هوشنگ سیحون** رئیس دانشکده هنرهای زیبا و استادِ دانشگاه است. **مهندس مستوفی** را فراموش نمی کنم این مرد در کار خود بصیر و مطلع و فهمیده‌است اینان تاکنون چند کنفرانس مفید داده و چند سخنرانی جامع کرده‌اند، ولی حضرات گوششان پر شده از پنبهٔ جهل و غفلت و مخصوصاً ساختمان گوش و حلق و بینی‌شان جوری است که حتی نتیجهٔ مطالعهٔ دیگران را هم نمی‌فهمند. این نقص گوش را علاوه کُن بر یک «انف معیوب» آن وقت است که حاصل جمع این دوتا باکرام الکاتبین است.

یادی از سقز

در این شهرها باید نقشه‌هائی کلی و کامل و متناسب با آب و هوا و مقتضیات اقلیمی آنها تهیه و طرح شود تا پس از چند سال به تدریج؛ شهرهائی نمونه بشوند. مثلاً خیابان فرمانداری سقز که بر کنارهٔ رودخانهٔ شهر احداث شده از هر حیث آمادگی و استعداد دارد که «بلوار» زیبا و خوش نمائی بشود و از وضع طبیعی رودخانه که از کنار ساختمان‌های نو می‌گذرد استفاده کنند و با غرس اشجار و نهال‌های گل و درخت‌های زینتی صدبار زیباتر از وضع فعلی بشود. اکنون در جلو چشم عابران، فاضلابها و فضولات انسانی از خانه‌ها که در بلندی ساخته شده سرازیر می‌شود و در میان سبزیکاری‌های کنار رودخانه از لابلای کرت‌های سبزی خوردن، خرامان خرامان می‌گذرد و به رودخانه می‌ریزد و زمین را آلوده و هوا را مسموم و متعفن می‌کند. حمام برلیان که به قول مدیر هتل سه ستارهٔ سقز، نظیرش را ما تهرانی‌ها به چشم ندیده‌ایم در کنار همین کرت‌های سبزی ساخته شده و مشتریان محترم، مفت و مجانی از بوی دلاویز(!) و فضولات به آب آلوده خواه و ناخواه، مشام جان را معطر می‌کنند و تا به حمام برسند چند مثقالی از جنس خالص و مدفوع ناب! داخل وجود مبارکشان شده‌است. مسئلهٔ ساختن یک شهر، مسئله‌ای سهل و ساده یا بی اهمیت نیست. ساکنان یک شهر چندین قرن متوالی باید در آن زندگی کنند. اگر شهری مثل تهران، از کار در آمد دیگر چه کارش می‌توان کرد؟ مردم بینوا باید در آن کورهٔ آدم سوزی جان بکنند و بسوزند و بسازند. تازه یک بدبختی دیگر قوز بالا قوز شده‌است و روز به روز هم رو به بدتری می‌رود. شهری را دارند تازه می‌سازند، ولی این شهر شهر تازه ساز نیست. بلکه در شهری قدیمی می‌خواهند تازه سازی کنند. بی آنکه فکر کنند که بناهای تاریخی و قدیمی چه ارزش مافوق تصوری دارند به اسم توسعهٔ معابر و به نام باز کردن کوچه و خیابان و معبر، کلنگ را پای ساختمان‌های قدیم و ابنیهٔ تاریخی می‌گذارند یا درخت‌های کهن و چند صد ساله را، تا چشم به‌هم زده‌ای، از ریشه کنده‌اند. مثلاً سال‌ها بود که «ویرشان» گرفته بود بنای تاریخی «**میر چخماق**» یزد را خراب کنند تا

خیابان از وسطش بگذرد !! و حال آنکه به خوبی می‌توانند در طرح یک میدان خوب و وسیع، این بنای تاریخی را در وسط آن میدان قرار بدهند. **بابا کوهی شیراز** چناری داشت که شاید سعدی و حافظ هم زیر سایهٔ آن آرمیده حال‌ها و ذوق‌ها داشته‌اند. چند سال پیش، یکی از همین رؤسای مدرن و تازه به عرصه رسیده چنار کهن و سالم را از کنده برید !! اگر روزی ما هم آدم بشویم باید قانونی داشته باشیم که بریدن درخت را در ردیف قتل نفس و قتل عمد بشماریم و کسی را که اره به درخت آشنا می کند و درخت بی زبان را می‌برد و می کشد مانند یک قاتل و یک جنایتکار، به دار بیاویزند. از قدیم الایام مردم بریدن درخت و صید شکار را شوم می‌دانسته اند، نظامی گنجوی همین اعتقاد را بیان کرده گوید:

درخت افکن بود کم زندگانی　　به درویشی کشد نخجیر بانی

بانک سپه مهاباد

خلاصه شهرسازی ما، خصوصاً این سال‌ها به بد وضعی دچار شده‌است. در کنار میدان اصلی و بزرگ شهر مهاباد، بانک سپه ساختمانی کرده‌است با شکوه و عظیم. این ساختمان چهار پنج طبقه است و طبعاً میلیون‌ها ریال خرج آن شده‌است. و نمای زیبای آن را با سنگ‌های تراورتن و مرمر تزیین کرده‌اند. چون این ساختمان عظیم در کنار خیابان ده دوازده متری ساخته شده، جلوه و نمود حسابی ندارد، در حالی که بیش از بیست متر با میدان نزدیکش فاصله ندارد و هرچه باشد میدان بزرگ تر و خوش نما تر از خیابان است و چسبیده به ساختمان فعلی بانک، یک ساختمان محقر و کوچک است که توی میدان قرار دارد و به سهولت ممکن بود زمین این ساختمان را برای بانک بخرند و ساختمان را در گوشهٔ اصلی میدان بسازند یعنی هم از وسعت و شکوه این میدان استفاده شود هم جلوهٔ بنای بانک چنانکه باید و شاید به نظر بیاید، هم بر زیبائی و عظمت آن میدان افزوده شود. از این گونه مسامحات و بی فکری‌ها، نه یک، نه صد، هزارها شده‌است.

نقده

دزد های دیپلمهٔ نقده...!

از ارومیه به نقده، راه چنان بد و هوا چنان گرد آلود است که صدای «یا قدوس» مسافر به فلک می‌رسد. نقده شهرکی است که در حدود ده هزار جمعیت دارد. با هوای نیمه خوب و استعداد طبیعی خوب. دین مردم اسلام، شهری‌ها بیشتر شیعی مذهب و عموم ساکنان «اشنویه» و «خانه» که دو بخش حومهٔ نقده است پیرو مذهب تسنن هستند ولی از باب مذهب کسی را با کسی کاری نباشد. نقده دارای شش دبستان است که پنج تا پسرانه و یکی دخترانه است. تعداد تقریبی دانش آموزان این مدارس ۱۳۹۲ نفر است. دو دبیرستان هم دارد که یکی پسرانه و پنج کلاسهٔ ادبی است و دویست و نود تن دانش آموز دارد. دیگری دخترانه و امسال نخستین سال تشکیل آن است و در حدود ۱۶ نفر در کلاس اولش درس می‌خوانند. نکته‌ای که قابل دقت و در خور تأمل است آن که محل این شش تا دبستان نقده کلاً اجاره‌ای است و ادارهٔ معارف، سالی چهل و دوهزار تومان وجه نقد رایج ممالک محروسهٔ ایران مال الاجاره می‌پردازد، در حالی که اگر ششصد هزار تومان داشته باشند به علاوهٔ کمکی که از محل صدی پنج عوارض شهرداری عاید فرهنگ می‌شود می‌توانند شش باب دبستان بسازند که تا ابد متعلق به خودشان باشد.

در نقده و حومهٔ نقده، زراعت، محصول خوب می‌دهد. حد متوسط از یک تخم ده تخم بر می گیرند و طبعاً اگر به زمین حسابی برسند خیلی بیشتر فایده خواهند برد. در این منطقهٔ زراعتی که دبیرستان یا دانشسرای کشاورزی از واجبات است نمی‌دانم دبیرستان پنج کلاسهٔ ادبی! چه سودی خواهد داشت؟ و جز این که یک مشت کم سواد بی هنر بار بیاورد چه نتیجه‌ای می‌تواند داد؟ یکی از اعضای فرهنگ حکایت کرد: در ایام عاشورای گذشته، رئیس بانک صادرات نقده به ارومیه می‌رود، چند نفر جوان، از همین دیپلمه های ادبی به خانهٔ او می‌روند و اثاث خانه را جمع می کنند تا به سرقت ببرند. ژاندارم «بی‌معرفت» بی خود و بی جهت چند دقیقه‌ای زود سر می‌رسد به طوری

که حضرات نمی‌توانند احمال و اثقال را ببرند و دستگیر می‌شوند ، طفلک!های راستگو و پاک و پاکیزه! در بیان علت اقدامات مجدانهٔ خود می گویند : «ای رفیق ژاندارم! بدان و آگاه باش که ما دیپلمه پنج کلاسهٔ ادبی هستیم و بیکار! البته زیاد هم توجه به زخارف دنیوی و ارزش پولی اثاث البیت ریاست محترم بانک نداشتیم. یواشکی و مخصوصاً بدین عمل شنیع قیام و اقدام نمودیم تا دولت متوجه شود که ما در چه وضعی هستیم». نتیجهٔ این حکایت به ما تعلیم می‌دهد که اگر بخواهند جوان نقده‌ای را زورکی دزد بار بیاورند مدرسهٔ پنج کلاسهٔ ادبی را همچنان مفتوح گذارند حتماً خاصیت دارد ...

خلاصه در نقده لوله کشی شده و شهر به وسیلهٔ دو چاه مشروب می‌شود که در جنوب و جنوب غربی شهر حفر شده و خوشبختانه هر دو چاه آرتزین از آب در آمده‌است. اینجا هم در درختکاری سخت ولنگاری فرموده‌اند و اگر با این طبیعت مساعد ، درختکاری مفصل بشود شهرکی ترو تمیز و حسابی خواهد شد . «انشاءالله پس از هبوطِ آدم‌های کره مریخ که جگرشان جهت اصلاحات این کرهٔ خاکی حقیر ما لک زده است!».

سلماس

این سلماس که همیشه و از قدیم به نام «سلماس» نقطه‌ای را در نقشهٔ ایران اثر مرحوم **مهندس عبدالرزاق خان بغایری** سیاه کرده بود نیز دارای هوائی لطیف و طبیعی و مساعد است اما هزاران کار لازم در آن شروع نشده‌است و اگر شهرداری دلسوز داشته باشد حتماً شهرک خوب و مصفائی خواهد شد . در سلماس یک مدرسهٔ حرفه‌ای دائر شده‌است لیکن هنوز اسباب و ابزار کار مدرسه ناقص است و شاگردانی که در این مدرسه نام نوشته و به تحصیل پرداخته‌اند نه از بابت فهمیدن فایده یا فواید این مدرسه است بلکه چون سن شریفشان از حد نصاب قانونی جهت ثبت نام در دبیرستان‌های عادی بالا زده بود و در آن مدارس راهی نداشتند «از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌اند» با این همه خیال نکن صدها نفر سوهان به دست به آهنکاری و جوشکاری مشغولند . عدهٔ

شاگردان این مدرسه به پنجاه نفر نمی‌رسد. جوانان این شهر هم به همان بیماری شهرهای دیگر مبتلایند، شرف و فضیلت و ارزش کار آزاد و نان از بازوی خود خوردن را در نیافته‌اند و گدائی محترمانه یعنی مستخدمی دولت غایت آمالشان شده‌است. باید این جوانان عزیز بفهمند یا به ایشان می‌باید حالی کرد که کار آزاد هزار بار از نوکری دولت بهتر است و پشت میز نشستن و یک عمر، یک مشت جمله‌های مکرر و مهوع را به روی کاغذ آوردن و بنده و بردهٔ دستگاهی به نام «اداره» شدن و یک ماه انتظار کشیدن و آخر آن ماه مانند گدائی بدبخت و «شکست خورده در زندگی» دست دراز کردن و چندرغاز حقوق گرفتن و در هر ماه، پانزده بیست روز گرسنگی خوردن افتخاری ندارد. برعکس، رفتن به یک مدرسهٔ حرفه‌ای و یک آهنگر «آهن تفته» «خمیر کن» از کار در آمدن کارکردن است آن هم کار کردنی با عایدی خوب، بیش از حقوق یک وزیر. خلاصه رؤسای فرهنگ این شهرها و شهرک‌ها عجب آدم‌های خوب و دلسوزی هستند! و راستی را مردمی با خلوص عقیدتند و دلشان می‌خواهد خدمت کنند. امید آن که توفیق یابند.

خوی

مستعد است از لحاظ طبیعی. و چه خراب شهری است که بوی کهنگی و خرابی می‌دهد و چه از هم در رفته است، نهربندی و جدول بندی کوچه‌ها و خیابان‌هایش. جدول‌ها از روز ساختمان به علت ناجور بودن ترکیبات و مصالح ساختمانی شکسته و خراب شده‌است. این شهری که استعداد طبیعی عالی دارد خیابان‌هایش غالباً کم درخت یا بی درخت است. بیرون شهر، پیش از آن که شهر را دیده باشی به نظرت می‌آید که وارد شهری آباد و پاکیزه و شسته و رفته خواهی شد. اما هنگامی که وارد شهر شدی، می‌خواهی زودتر از آن خارج شوی. از ظاهر شهر بر می‌آید که شهری مذهبی است و همین طور هم بوده‌است و هست. یاقوت حموی که معجم‌البلدان را در قرن هفتم تألیف کرده‌است

از دانشمندان مشهور این شهر نام عده‌ای ادیب و فقیه و شاعر را می‌برد. چنین پیدا است که از قرنها پیش خوی مرکز علم و حوزهٔ علمیهٔ معتبر و درجهٔ اول آذربایجان بوده‌است.

«طلاب علوم دینی» در میان جمعیت به اندازه‌ای است که می‌توان گفت سرتاسر آذربایجان از لحاظ واعظ و پیشنماز و روحانی هرگز در مضیقه نخواهد افتاد. به اندازهٔ استعداد زمین و آب و هوا قدمی برداشته نشده‌است و خیلی بیش از این‌ها جا دارد که از فلاحت و دامداری و درختکاری سود ببرند.*

مرند

مرند شهرکی خوش آب و هواست. با آب خوشگوار و سبک که لوله کشی شده‌است. درختکاری خیابان بزرگ اصلی شهر و ساختمان‌های پاکیزه نشان می‌دهد که مردم شهر

* . این را بگویم که من «خوی» را پیش از دیدن دوست می‌داشتم. خوی زادگاه شادروان حاج امام جمعهٔ خویی است و پدرم از نزدیکان و دوستداران آن نیک مرد می‌بود و او پدرم را از مهلکه‌های دورهٔ رضا خان رهانیده بود.

حاج میرزا یحیی امام جمعه از علمای طراز اول تهران فرزند حاج میرزا اسدالله امام جمعه بود. در دورهٔ اول مجلس شورای ملی از جانب مردم تبریز انتخاب شد. مراجع تقلید مقیم نجف در دورهٔ دوم به عنوان یکی از پنج تن علمای طراز اول، وی را به مجلس فرستادند. در دورهٔ سوم نیز از تهران به نمایندگی مجلس برگزیده شد، اما شأن و اعتبار آن مرد بزرگ به وکالت مجلس و این گونه مقامات بستگی نداشت. مجتهدی بود مشروطه خواه و از اعیان و بزرگان پایتخت به شمار می‌رفت.

مرحوم حاج امام جمعه قامتی بلند با استخوان بندی درشت و چهره‌ای مردانه، آبله گون، پر ابهت و گیرا داشت. خوش پوشی و پاکیزگی لباس وی زبانزد همگان و همگنان بود. از کمالات بسیار برخورداری داشت. شکسته نستعلیق را بسیار شیرین و خوش ترکیب می‌نوشت و امضا می کرد: «یحیی الخویی».

هر روز ـ به استثنای ایام تعطیل ـ از باب مصلحت و مآل اندیشی در قسمت فوقانی حیاط وسیع «بیرونی» ساعتی را به بحث و تدریس فقه و اصول سرگرم بود. با همه تیزهوشی که داشت و در دوران دیکتاتوری سنجیده و دانسته و ملایم قدم بر می‌داشت باز به نحوی محرمانه و محترمانه زیر نظر و مراقبت بود، بعد از شهریور ۱۳۲۰ معلوم شد نوکر مخصوص او که دمی از «آقا» جدا نمی‌شد از جاسوسان ادارهٔ سیاسی شهربانی بوده‌است.

بنابه نوشتهٔ شادروان مهدی بامداد در «تاریخ رجال ایران» مرحوم حاج امام جمعهٔ خویی در ۱۲۳۹ خورشیدی (۱۲۷٦ هجری قمری) به دنیا آمده و در ۱۳۲٤ خورشیدی (۱۳٦٤هجری قمری) در تهران در گذشته و در نجف مدفون است. از نیک مردان و بزرگان نسل آخر قرن بود. روانش شاد و یادش به خیر باد.

آری من بدین سبب، خوی را پیش از دیدن دوست می‌داشتم.

پائیز ۱۳٦۹

یا لااقل عقلای قوم، به ولایتشان علاقه و توجه دارند. دو طرف خیابان اصلی جدول بندی شده و در نهرها آب پاک و روشن است. در قسمتی از خیابان کناره‌های نهر سه ردیف درخت کاشته‌اند. یعنی در دو سمت خیابان شش ردیف درخت کاشته شده ولی در قسمت‌هائی هم بیش از یک یا دو ردیف درخت غرس نشده. اگر سرتا سر خیابان ششش ردیف درخت پیدا کند طبعاً به صفا و طراوت شهر و خیابان بسی افزوده خواهد شد. میوه‌های خوب در بازار فراوان است. «مرند» یکی از مراکز مهم صدور خشکبار خاصه «برگه» است. چند مسافرخانه دارد که مهم ترین آنها در خیابان بزرگ شهر است و سر و صدای کامیون‌ها و فریاد عابران، راحت و آرام مسافر خسته و تازه رسیده را مختل می‌سازد. چنین شهر خوش آب و هوائی حتماً باید مهمانخانه‌ای آرام و پاکیزه در حد خود و به فراخور وسعت شهر و تعداد وارد و مسافرش داشته باشد. بدبختانه باز در مرند هم جز خیابان اصلی مابقی خیابان‌ها قلمدانی و تنگ و باریک است و به هیچ حسابی در فکر ده یا بیست سال بعد نیستند. شهر درختکاری شده اما نه به قدر کافی و پر و فراوان. جا دارد که با غرس اشجار، در این هوای لطیف و آب فراوان، شهر خیلی زیباتر از حالا بشود. میوه‌هائی که در مرند دیدم، همه خوشرنگ، خوش طعم، آبدار و خوشخوار بود.

این شهر جمعاً ۹ دبستان و دبیرستان دارد: دو دبستان و یک دبیرستان دخترانه. دو دبیرستان پسرانه، یک دبیرستان حرفه‌ای. سه دبستان پسرانه. در دبیرستان حرفه‌ای ۳۵ نفر به تحصیل مشغولند و آهنگری و جوشکاری و سیمکشی برق یاد می گیرند. دوره‌اش سه سال و فارغ التحصیلش کارگری است متخصص و کار آمد، که: نان از عمل خویش می‌خورد و منت از حاتم طائی هم نمی‌برد.

در مدرسهٔ حرفه‌ای مرند چند نمونه از کارهای دانش آموزان موجود بود. نیمکت‌هائی که ساخته بودند با نیمکت‌های ساخت تهران و کار استاد، صدی نود مطابقت می کرد. پنجره‌های آهنین ساخت این هنر آموزان جوان در شهر مرند بازار و خریدار و خواستاران فراوان دارد. اینجا از سال ۱۳۳۷ تشکیل شده ولی تا دو سال قبل

وسائل آن تکمیل نبوده‌است.

تبریز

ساربانا بار بگشا ز اشتران
شهر تبریز است و کوی دلستان
فرّ فردوسی است این پالیزرا
شعشعهٔ عرشی است این تبریز را
هر زمانی موج روح انگیز جان
از فراز عرش بر تبریزیان

«دفتر ششم مثنوی»

مولانا جلال الدین محمد بلخی، آن سر حلقهٔ شوریدگان جهان و آن مظهر اندیشهٔ لاهوتی و عشق ملکوتی با شهر مرشد و محبوب خود عشقبازی کرده‌است. وقتی که یک نفر را دوست می‌داری، هرچه به او تعلق داشته باشد دوست خواهی داشت. نام او، بستگان او، دوستان او، زادگاه او، هرچیز که به نحوی با او بستگی پیدا کند، همه و همه را دوست می‌داری.

«**حسین بن علی بن ملکداد**» معروف به «**شمس تبریزی**» انسان کاملی که مولانای ما را بدان حال بهشتی انداخت تا آن آثار ابدی از زبان مبارکش جاری شود از شهر تبریز برخاسته بود و مولانا با زادگاه محبوب عشقبازی کرده‌است و حق هم دارد. من که از دوستداران تصوف اسلامی و از پروردگان آن مکتب جلیل هستم سال‌ها تبریز را در لابلای کتب می‌خواندم و اینک داشتم به خودش می‌رسیدم.

در دوران تحصیل علوم ادبی، سفرنامهٔ ناصر خسرو حجت جزیرهٔ خراسان و آن مبارز بزرگ و با نام و نشان را که می‌خواندم تبریز به صورتی رویائی و خیال انگیز در ذهنم متجلی می‌شد:

«بیستم صفر سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمامهٔ «۴۳۸» به شهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود و آن شهر قصبهٔ آذربایجانست. شهری آبادان، طول و عرضش به گام پیمودم و هر یک هزار و چهارصد بود... مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول اربع و ثلاثین و اربعمائه «۴۳۴» و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن، بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بود. و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.

«سفرنامهٔ ناصر خسرو»

به دنبال شناختن تبریز و قطران تبریزی، دیوان شاعر را به دست آوردم. در باب زلزله تبریز که ناصر خسرو بدان اشارت می‌فرماید قصیده‌ای بدین مطلع خواندم:

بود محال ترا داشتن امید محال — به عالمی که نباشد همیشه بر یک حال

و زلزلهٔ تبریز را این طور وصف می کند:

خدا به مردم تبریز در فکند فنا — فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز — رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات — دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلک — بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کز آن درخت نمانده کنون مگر آثار — وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی — کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گوید به دیگری که مموی — یکی نبود که گوید به دیگری که منال
همی به دیده بدیدم چو روز رستاخیز — ز پیش، رایت مهدی و فتنهٔ دجال
کمال دور کناد ایزد از جمال جهان — کمی رسد به جمالی کجا گرفت کمال

«دیوان قطران تبریزی»

تبریز عزیز ما، زادگاه شمس سماء معرفت و آفتاب آسمان صفا و صفوت از جمله شهرهای ایران است که مصیبت‌های زمینی و آسمانی بسیار دیده‌است. چند بار زلزله‌های شدید، آن را زیر و رو کرده‌است، از زلزله خلاص شده، گرفتار وبا گردیده، از وبا نیمه جانی به‌در برده، اسیر مغول شده، خونریزی مغول پایان یافته، تاتار و آق قویونلو و قره قویونلو و هزار نکبت و ادبار دیگر بدو روی آورده‌است. **خواجه رشید الدین فضل‌الله** وزیر دانش پرور و دانشمند که یادش و ذکرش به‌خیر باد در این شهر تأسیسات بزرگ علمی ایجاد می کند. هنگامی که مغضوب می‌شود تمام مدارس و کتب خانه و مؤسسات علمی را، مغول احمق ویران می کند و از میان می‌برد. به دنبال شناسائی بیشتر این شهر حادثه دیده و مصیبت زده مطالبی خواندم. برای تو هم چند سطری می‌نویسم تا ببینی معلومات دانشمندان ما دربارهٔ شهری بدین عظمت تا چه حد بوده است:

تبریز

نام شهریست در آذربایجان در اقلیم پنجم... و مردم آنجا اکثر آهنگرند و جلال الدین سیوطی در لب الالباب نوشته که تبریز بالکسر شهریست قریب آذربایجان و این معرب آنست. «غیاث اللغات»،... در شمال مغرب ایران واقع شده است و از شهرهای معظم بود، به‌واسطهٔ محاربات سپاه عثمانی و ایرانی و زلزله‌های مکرر ویرانی یافته اکنون دویست هزار خلق در آنجا موجودند. در سال گذشته که یکهزار و دویست و هشتاد و سه بود به مرض وبای عام صد هزار خلق هلاکت یافتند و ما به جانب سراب و اردبیل فرار نمودیم. باری مقابر اولیاء در آن شهر بسیار بوده آب و هوای سازگار دارد. اکنون چند سالست که ولیعهد پادشاه در تبریز حکمران است. فقیر به حکم شاهنشاه در خدمتش به سر می برد. (فقیر: رضاقلی خان هدایت معروف و انجمن آرا یکی از آثار او است) «فرهنگ انجمن آرای ناصری».

بنای اولیهٔ شهر را برخی به خسرو کبیر پادشاه ارمنستان که معاصر اردوان چهارم

پادشاه اشکانیان است نسبت می‌دهند. این دو با هم از سلسلهٔ اشکانیان و دوست بودند. چون اردشیر سرسلسلهٔ سلاطین ساسانی با چند تن متفق گردیده و اردوان را به قتل رساندند، خسرو به خونخواهی اردوان با اردشیر به جنگ برخاسته و پس از ده سال محاربه اردشیر به سرحد هندوستان فرار می کند و خسرو هنگام مراجعت در ایالت آتروپاتین (آذربایجان) که متصل به سرحد ارمنستان بود شهری بنا نموده به اسم داوریز (در زبان ارمنی معنی انتقام دارد) که بعداً از کثرت استعمال به «تاوریژ» مبدل و در اثر اختلاط کلمات عرب و عجم «ژ» تبدیل به «ز» شد که همان «تبریز» می‌باشد.

حمدالله مستوفی مورخ ایرانی تبریز را قبةالاسلام می‌نامد و می گوید: در عهد متوکل عباسی به سال ۲٤۰ هجری بر اثر زلزله خراب و به وسیلهٔ خود او تجدید بنا گردیده و ۱۹۰ سال بعد از آن در سال ٤۳۰ هجری به واسطهٔ زلزله‌ای که قبلاً به وسیله ابو طاهر منجم شیرازی پیشگوئی شده بود خراب و در حدود ٤۰ هزار نفر از ساکنین شهر تلف شدند تا اینکه در سنهٔ ٤۳۵ هجری «ابن محمد» پسر «رواد ازدی» که از جانب خلیفه حاکم آن دیار بود به صلاحدید منجمین به تجدید بنای شهر اقدام نمود که بر طبق پیشگوئی منجم در یک ساعت سعد از سال مزبور بنای شهر را گذاشتند که دیگر از زلزله خرابی حاصل نشود.

«لغت نامهٔ دهخدا»

* یگانه تلفظ کنونی تبریز به فتح تاء می‌باشد و در خود تبریز به روال لهجهٔ ترکی آذری به طور مقلوب یعنی «تربیز» تلفظ می‌شود.»

«به یاد ندارم کجا خوانده‌ام»

* «تجارت آن رواج دارد و نوعی پارچهٔ معروف به ارمنی در آنجا بافته می‌شود.»

«ابن حوقل در حدود ۳٦۷ هـ.ق»

* تبریز شهر مهمی است. باروی محکمی دارد، باغ‌های پر درخت آن را احاطه کرده‌است، مردم آن شجاع و پرخاشجوی و توانگرند».

«ابن مسکویه در گذشته به سال٤۲۱ هـ. ق»

* در سال ٦۲۸ هجری قمری تبریز «مغول زده» شد و پس از زلزله زدگی و وبازدگی، مغول زدگی بلائی صعب بود که بر این شهر نازل گردید. در زمان غازان خان تبریز به حد اعلای رونق خود رسید. یک سلسله عمارات زیبا به‌وسیله وزیر دانشمند و دانش پرور ایرانی **خواجه رشید الدین فضل‌الله** بر پا شد که بعد ها به «رَبع رشیدی» معروف گردید و چون خواجهٔ بزرگ مغضوب دستگاه مغولان قرار گرفت این ساختمانها که تاریخی بسیار مفصل دارد به تفصیلی جگر سوز ویران شد. در عهد تیمور به تبریز حمله شد و تاتار شهر را تاراج کرد و **کمال خجندی** از مشایخ بزرگِ تصوف را بکشت و خلاصه در دوره‌های مختلف از قره قویونلوها و آق قویونلوها و صفویه گرفته تا زندیه و قاجاریه و مشروطیت و شهریور شوم و پس از شهریور، تبریز عزیز دچار نهب و غارت و خونریزی و ویرانی بوده‌است. این مختصر که نوشته‌ام تاریخ متوالی این مملکت و شهرهای آن بوده‌است که با خون آغشته و نوشته‌شده‌است بی سبب نیست. همهٔ شهرها سرگذشتی شبیه تبریز دارند.

دو فرسخ به شهر مانده، سواد شهر را دیدیم. ولی هنوز سرگذشت چند قرن آن تمام نشده‌است. اتومبیل ما به سرعت به سمت شهر روانست. به حومهٔ شهر نزدیک شده‌ایم و کم کم داریم می‌رسیم. همین طور که جاده طی می‌شود در ذهن من هم صحنه‌های گوناگون عوض می‌شود.

در سال ۲٤٤ هجری قمری، این شهر را زلزله ویران کرده و دوباره ساخته‌شده‌است. باز در سنهٔ ٤۳٤ زلزله‌ای آمده که قسمت اعظم شهر خراب شده است و این بار همان است که ناصر خسرو در سفرنامه‌اش بدان اشاره کرده و قطران تبریزی شرح ماجرا را در قصیده‌ای آورده‌است. سال ٦۲۸ مغولان بر سراسر آذربایجان و شهر تبریز مرکز آن، مسلط شده‌اند. در سنهٔ ۷۸٦ که تیمور لنگ به ایران یورش آورده، تبریز و آذربایجان هم از گزند تاتار در امان نمانده‌است. سنهٔ ۸۰۹ سالی شوم و سیاه بوده‌است و طاعون مردم را از پای در آورده. در ۹۰٦ شاه‌اسماعیل به تبریز حمله کرد و سنی مذهبان یعنی اکثر قریب به اتفاق مردم شهر را از دم تیغ گذرانده است.

در ۹۹۳ ترکانِ عثمانی سه روز تمام تبریز را غارت کرده‌اند. در ۱۰۰۵ مردم تبریز به حمایت شاه عباس ترکان عثمانی را به خاک و خون کشیده‌اند. چهل سال بعد سلطان مراد چهارم سلطان عثمانی به ایران حمله کرد و به قشون ترک فرمان داد تا شهر را خراب کنند، آنان هم شهر را با خاک برابر کردند، حتی درختان را از ریشه کندند! باز در حملهٔ افغانان، آذربایجان و تبریز به دست ترکها افتاد ولی در سال ۱۱۴۲ نادر شاه آنان را شکست داد. چیزی نگذشت که در دورهٔ کریمخان زند باز زلزله، تبریز را خراب کرد و به دنبال آن در ۱۲۰۹ خورشیدی وبا و طاعون مردم شهر را درو کرد. در استبداد صغیر عین الدوله به امر محمد علی میرزا تبریز را محاصره کرد و قشون روس ثقة الاسلام پیشوای بزرگ مذهبی شهر را به دار آویخت و این همه وقایع جگرخراش به علاوهٔ مصیبت‌های بی شمار بر این شهر تبریز گذشته‌است.

مهمانخانه‌های تبریز

به شهر رسیدیم. مهمانخانه‌های درجهٔ اول، در خیابان اصلی شهر است. هتل‌های تبریز هم مانند رضائیه بدک نیستند، منتها حساب دستت باشد، هر ساختمانی که «قدیمی ساز» باشد مجهز تر است و توی آن راحت تر و آسوده تری، هرجا بوئی از معماری جدید یا «آرشیتکتورمدرن!» می آید، بدان و آگاه باش که روی راحتی و رنگ آسودگی نخواهی دید.

قبل از هر کاری خود را به حمام هتل رساندم. راهی که مرند را به تبریز متصل می کند چنان خاک آلود بود که دیدم پوست واسوختهٔ این خاکسار را قشری ضخیم از گرد و دولاغ پوشانده‌است. بقیه کارهای معمولی روشن است و معلوم. لباس عوض کردن و چلوکباب خوردن و بازگشتن از چلوکبابی به هتل، خواب بعد از ظهر و گردش مختصر تنگ غروب در خیابان و امثال اینها... این «نوری» رفیقِ سفر من آدم مرتب و منظم و معقولی است. پس از آنکه خود را مثل یک دسته گل بیاراست، برای دیدن غروب شهر تبریز و سیر و سیاحت توی خیابان راه افتادیم. در ضمن گشت و گذار به باغ ملی هم

رفتیم. ورودیه‌اش یک قران است و مردم از لاعلاجی مثل مور و ملخ، به باغ ملی هجوم می آورند.

چرخ فلک و تیراندازی و واگون برقی و اسباب بازی‌ها هر کدام بهای علیحده دارد و بلیت جداگانه. پدری با موی سپید، چهل پنجاه ساله، توی چرخ فلک بغل دست تولید مثلش نشسته بود و مضحکهٔ مردم شهر شده بود.

چه می‌توانست کرد؟ بیچاره پدر شده بود تا همین غلط‌ها را بکند و مردم بیکاره و لوده هم به جای تحسین و تمجید بی خود و بی جهت بخندند.

دانشگاه تبریز

محل موقت دبیرخانهٔ دانشگاه تبریز در طولانی‌ترین خیابان شهر است. دکتر جعفر آزمون دبیر کل دانشگاه، مردی خلیق، مؤدب، معقول و آداب دان است. با چهره‌ای گشاده و ادبی قابل تحسین ما را پذیرفت و خیلی زود خودمانی و مأنوس شدیم. تعجب نکن اگر آنقدر از ادب این مرد دانشگاهی و استاد دانشگاه حرف می‌زنم. بد رکابی و بد منصبی از جمله امراضی است که صغیر و کبیر و وضیع و شریف بدان مبتلایند. اگر سر و کارت به یکی از این بد منصب‌ها افتاده باشد، آن وقت می‌دانی و می‌فهمی چه می گویم و آن وقت است که به من حق می‌دهی از یک نفر که منصبی دارد و مؤدب و معقول باقی مانده‌است تعجب کنم. آقای رئیس کارگزینی دایرهٔ «کفترپرانی» یا متصدی حضور و غیاب ادارهٔ «کود حیوانی» پشت میزش نشسته و تو وارد اتاقش می‌شوی.

... مستغرق بحر مکاشفه و مشغول رتق و فتق امور است. هی سلام می کنی و هی پا به پا می‌شوی بلکه تو بیچاره را از لحاظ مبارکشان بگذرانند، ولی انگار نه انگار، پس از نیم ساعت، سر را بالا می کند و از پشت شیشه عینک، مانند فیلی که پشه را نگاه کند یا ارباب دورهٔ «دقیانوس» که به نوکرش نظر می‌اندازد ترا از «لحاظ مبارک» خود می گذراند و نگاهش به قدری سنگین است که تو زیر آن نگاه، له و لورده می‌شوی. چه خبر است؟ حضرت آقا متصدی دفتر حضور و غیاب ادارهٔ «کود حیوانی» است.

خلاصه این بد منصبی و بد لعابی و بد رکابی چنان مرضی است که از کوفت شتری و آکله و آتشک بدتر و زشت تر است و اگر در پشت میز، بر خلاف معمول؛ یک نفر معقول نشسته باشد البته جای بسی تعجب است. برگردیم به اصل مطلب:

محل دانشگاه تبریز جائی مناسب و بر سر راه «شاهگلی» است. دانشکده‌های پزشکی، کشاورزی، فنی، دانشسرای عالی و دبیرخانهٔ دانشگاه در دست ساختمان است. دانشکدهٔ کشاورزی تقریباً تمام شده‌است و تا دو سال دیگر شهر تبریز دارای دانشگاهی آبرومند خواهد شد.

مدرسهٔ کشاورزی سعید آباد تبریز

از سال ۱۳۳۵ یک مرکز آموزش کشاورزی در شهر تبریز دائر شده‌است که در سال ۱۳۳۷ دانشسرای این مؤسسه به قریه سعید آباد، ۲٤ کیلومتری شهر تبریز منتقل گردیده‌است.

این دانشسرای کشاورزی ۱۳۲ نفر دانشجو دارد و تا کنون چهار دوره فارغ التحصیل جمعاً به تعداد ۲۲ نفر بیرون داده است که همگی در دیه‌های آذربایجان شرقی به معلمی مشغول شده‌اند. با اینکه چند سال از تأسیس این دانشسرا می گذرد، تعجب خواهی کرد اگر بشنوی که تا چندی پیش، آب حسابی نداشت. روز هشتم تیرماه که من از آنجا دیدن کردم فقط چهل و پنج روز بود که دارای آب شده‌بود.

تازگی چاهی عمیق به عمق صد متر احداث کرده بر روی آن موتوری گذاشته بودند. این چاه می‌تواند شبانه روز شش اینچ آب بدهد یعنی چند سنگ آب در تمام مدت شبانه روز، مدیر دانشسرا که فارغ التحصیل دانشکدهٔ کشاورزی کرج است با روی گشاده از ما پذیرائی کرد. در راهروهای مدرسه از روزنامه‌های دستی که نمونهٔ ذوق و هنر و کمال دانشجویان بود خیلی خوشم آمد. شعارهای مناسب، فاصله به فاصله به دیوار چسبانده بودند. شاگردان این مدرسه، در راه آبادانی مدرسهٔ خود از هیچ زحمتی و کاری هرچند سخت، روی گردان نیستند. حتی خشت زدن و عملگی و بنائی و مرغداری

و دامداری و بریدن علف و تسطیح راه. مدیر مدرسه گفت: «حالا که آب داریم باز کارمان لنگ است.» او راست می گفت، باید آب در استخر یا تالابی ذخیره شود و سپس مزرعه‌ها و درختکاری‌ها به نوبت آبیاری شود، همت این جوان‌ها در بیننده اثر عمیق می گذارد. به فکر فرو رفتم که از کجا می‌توان پولی دست و پا کرد و برای این مدرسه استخر ساخت؟ خوشبختانه این کار خیر چندی بعد انجام گرفت.

یک روز که تعطیل بود، به تماشای استخر معروف و گردشگاه بزرگ تبریز «شاهگلی» رفته بودم. خیلی با صفا است و برای ما که همیشه حسرت تفرج باغ و بوستان و آب و درخت داریم سخت چشم نواز و لذتبخش است.

از «شاهگلی» به سمت شهر برگشتم تا به دیدن شاعر آذربایجان ـ دکتر شهریار بروم. شهریار چند سال است در تبریز مانده و یاران تهرانی را فراموش کرده‌است.

شهریار و مسجدِ کبود

شهریار و مسجد کبود چه ارتباطی با هم دارند یا می‌توانند داشته باشند؟ هر وقت به یاد این سفر پر ملال و تعب می‌افتم بی اختیار شهریار و مسجد کبود با هم در نظرم می آیند. مسجد کبود از بناهای جهانشاه ترکمان قره قویونلو است، تاریخ بنای آن به خط ثلث با این عبارت به نظر می‌رسد: «فی رابع ربیع الاول سنهٔ سبعین و ثمانمائه اقل العباد نعمة الدین محمد النواب در چهارم ربیع اول سنهٔ ۸۷۰ هجری».

در و پیکر این ویرانه را که زمانی مظهر هنر و ذوق صنعتگران و هنرمندان مظلوم و ناشناختهٔ این دیار بوده‌است، به طرز رقت آوری بسته‌اند و هر چه کوشیدیم نتوانستیم به درون آن راه پیدا کنیم. وقتی که به کاشیکاری خرد و خمیر آن نگاه می کنی دلت به ضعف می‌افتد، دلت می‌سوزد، دلت پاره پاره می‌شود و آه از نهادت بر می آید. آن‌ها که این کاشیکاری را شکسته‌اند چه طور دلشان آمده که آن را بشکنند. کاشکی دستشان قلم شده بود تا نتوانند این گل تر و تازه را پرپر و پژمرده سازند. یک چیزی

می‌نویسم یک چیزی می‌خوانی. کسانی که در ۸۷۰ هجری این تکه جواهر را ساخته‌اند کاشی پهلوی هم نچیده‌اند، رنگ به هم نیامیخته‌اند بلکه سحر کرده‌اند، جادو کرده‌اند، کیمیاگری کرده‌اند. باری از مسجد کبود، خرابه‌ای بیش نمانده‌است؛ آن هم خرابه‌ای که جگر بیننده را آتش می‌زند. چه طور ممکن است چشمی، این نقش و نگار را روی زمینهٔ «سرمه‌ای پر رنگ» ببیند و مبهوت نشود؟... همان حکایت «نقاش چیره دست آن ناخدای ترس» است که «عنقا ندیده صورت عنقا» کرده‌است. البته کارهای اصفهان بی نظیر است. ولی این مسجد کبود، اگر سر پا می‌ماند و خراب نمی‌شد با کارهای اصفهان رقابت می کرد بل که بالاتر بود.

بگذاریم و بگذریم. گفتم هر وقت به یاد تبریز می‌افتم شهریار و مسجدکبود بغل دست هم پیش چشمم سبز می‌شوند. آیا دو ویرانه از دو کاخ با عظمت یا دو قدرت رو به زوال را می‌بینم؟ نمی‌دانم نمی‌شد به تبریز رفت و شهریار را ندید. دکتر سید محمد حسین شهریار در تهران که بود حالی و ذوقی داشت، دوستان و معتقدانش، مثل پروانه دورش می گشتند و شهریار بود و هزار «چم و خم» شهریار بود و هزار ادعا و حرف و قصّه و گفتگو. خانه‌اش مطاف هنردوستان و هنروران اصیل و حسابی بود. گاهی در خدمت آن چراغ هدایت و مظهر کامل و صادق هنر به دیدن شهریار می‌رفتیم. آن وقت بود که گل از گل شهریار باز می‌شد و به خواندن آثار خویش می‌پرداخت. بالاخره این اواخر شهریار از استادان شعر معاصر فارسی به شمار می‌رفت و در میان جوانان احترامی فراوان داشت و سخنش حجت بود.

غزل‌هایش دست به دست می گشت و بیشتر از هر اثر چاپ شده‌ای نفوذ و تأثیر و انتشار داشت. بعدها که باز کردن صفحهٔ ادبی توی مجلات پایتخت رسم شد، شعر شهریار از جمله وسیله های آرایش این صفحات شد. همان طور که قدیمها اسم «مؤتمن الملک» وسیلهٔ زینت و اعتبار آراء رأی دهند گان انتخابات تهران بود، شعر شهریار هم باعث حیثیت و اعتبار صفحهٔ ادبی مجله‌ها شده بود. یکباره در گرماگرم شهرت و اعتبار، به کلهٔ شهریار زد که به تبریز برود و یکباره یک دل نه و صد دل عاشق بیقرار «حیدر

بابا» شد. از ما اصرار و از او ابرام، بالاخره آن حضرت، هم سید بود، هم شاعر... زورش به همه چربید و به تبریز رفت و متأهل شد و گرفتار و «پای بند عیال» و حالا پس از سال‌ها می‌خواستم او را ببینم، پرسان پرسان خانهٔ او را یافتم، منتظر بودم شهریار، سرخوش و شنگول رو به روی من سبز شود. اما افسوس، همهٔ آن پندارها نقش بر آب شد. شهریار با قامتی خمیده و چهره‌ای خسته در به رویم گشود. آن چهرهٔ شاد و دیدگان نافذ، افسرده و کم نور شده بود. خطوط چهره، عمیق و شیارهای دو طرف صورت فرو رفته، خستگی و ملال تنها یار وفادار او، غبار اندوه بر چهرهٔ روشن وی نشسته و بی حالی و زدگی، از تمام وجودش خوانده می‌شد. اتاق خصوصی او مثل همیشه درهم و برهم و مشتی کاغذ و دفتر و دستک این طرف و آن طرف پخش و پلا، دو سه قطعه نوشته با «پونز» به دیوار چسبانده‌است، چند تا قلم نی با یک دواتِ مرکب، گوشهٔ مسند شاعر نهاده بود. معلوم شد حضرت به مشق خط و درشت نویسی پرداخته‌است و تنها شغل شاغل و سرگرمی دائمیش نوشتن خط درشت است. چند ورق از سیاه مشق‌هایش را به رسم یادگار به من داد. از شعر و شاعری سخن به میان آمد، از عده‌ای بی مایهٔ کم ذوق و ناتوان ناله می‌کرد که این جماعت، نه معلم دیده‌اند نه کتاب خوانده‌اند نه حرف حساب به گوششان فرو می‌رود و کاسه کوزهٔ این بی سوادی و بی مایگی را سر شعر می‌شکنند و عقده‌هاشان را سر «قافیه و وزن» خالی می‌کنند. اگر کسی سواد و استعداد و قریحه داشته باشد توی هر قالبی که دستش بیاید فکرش را می‌ریزد.

شهریار و جوانان تهران

از جوان‌ها پرسید و گفت: «جوانهامون چه می‌کنند؟» به او مژده دادم که غصهٔ آنها را نخورد و گفتم: حضرات دو دسته‌اند یک اقلیت، یک اکثریت، یک اقلیت طالب علم و طلبه که شب و روز غرق خواندن و مطالعه و طلبگی هستند کارهاشان عالی و لطیف و پر مغز است، اخوان ثالث‌ها طلبگی می‌کنند، زحمت می‌کشند، دائماً سرگرم کارشان هستند طبعاً نتیجهٔ کارشان و ثمر زحمتشان هم درخشان و عالی از آب در می‌آید، یک

عده که اکثریت حضرات از آن قبیلند، توی کافه‌ها پرسه می‌زنند و به‌قول غلامحسین پیرو رفیق لوطی منش ما: «الف» را توی صحرا دیده‌اند «ب» را هم سر درخت و با قهوه و سیگار و عرق و هزار کوفت و زهر مار دیگر روح و جسم خودشان را نیست و نابود می‌کنند و توی هستی و حیاتشان توپ می‌بندند و کاری ندارند جز این که با طعنه‌های زهردار و کنایه‌های نیشدار به جان هم بیفتند، یک مشت محروم، یک مشت مطرود، یک مشت استعداد که در جنین، ساقط شده‌اند یا درحال سقوطند به جان هم می‌افتند، فقط به علت این که همدیگر را می‌شناسند و خلاصه بیکارگی و باطل کاری و ولنگاری و پرسه زنی، بالاترین جلوهٔ وجودی و اثر ذاتیشان شده‌است. در حالی که فکر نمی‌کنم هیچ جای دیگر دنیا گروه «فاضل نما» ولی مستعد و واقعاً مستعد اگر که دنبال تحصیل و مطالعه و طلبگی شان را بگیرند به نتیجه نرسند. فکر نمی‌کنم که هیچ کدام این طور باشند که ما هستیم. قطعاً اسم «پل الوار» پادشاه شعرو هنرمند استخواندار فرانسه را شنیده‌ای. این مرد بزرگوار و انسان آزاده و مبارز، مثل شیر در دوران اشغال خاک فرانسه از طرف آدمخواران نازی و سگ‌های هار هیتلر دیوانه به نهضت مقاومت فرانسه پیوست و جانش را کف دستش گذاشت و با آزادگان و راد مردان و زنانِ شیردل فرانسوی، جانانه در راه فرانسهٔ عزیز، قلب هنر و ادب دنیا و آزادی او از چنگ راهزنان فاشیست و نازی مبارزه کرد و دقیقه‌ای از پای ننشست تا اشغالگر متجاوز از سرزمین مقدس فرانسه بیرون رانده شد و نهضت مقاومت فرانسه بار دیگر ثابت کرد فرانسه جایگاه دیوان و ددان نیست. فراموش نکن که همین‌ها و فرزندان این آزادگان، بعد از جنگ هم همین مبارزه را با ینگهٔ دنیائیان از سر گرفتند.

باری، پس از جنگ، در سال ۱۹۵۳ مسیحی افتخار زیارت «پل الوار» این شاعر دنیائی فرانسه در «ژنو» نصیب من شد. بر اثر زجرها و شکنجه‌ها ناتوان شده بود. از جمله رعشه داشت و مثل بید می‌لرزید. اما با همهٔ ناتوانی و نالانی شبانه روز کار می‌کرد، به ممالک مختلف اروپا می‌رفت، در کنفرانس‌های ادبی به افاضه می‌پرداخت و دمی آسوده نبود. در آن ملاقات و مصاحبه دریافتم که فرانسه با داشتن این کوههای پر

شکوه و شخصیت‌های فناناپذیر است که «ناز بر فلک و حکم بر ستاره» می کند.

مطالبی را که «پل‌الوار» گفت همان ایام برای یکی از مجله‌های معروف تهران که حالا معدوم شده است فرستادم و چاپ شد. یکی از حرف‌هایش که مثل پتک توی کله من فرود آمد این بود: «شما روشنفکران، سپاه دوران صلح کشور خود هستید. پاسداری و پاسبانی از استقلال و آزادی ملت‌تان به عهدهٔ شما است. کار ما تازه شروع می‌شود، ساختمان جامعهٔ بشری بعد از جنگ، به عهدهٔ طبقهٔ روشن دنیاست. ما معماران دنیای فردا هستیم و در قبال تاریخ، مسئولیت عظیمی داریم. در دوران صلح، وظیفهٔ ما و مسئولیت ما به مراتب سنگین تر از دوران جنگ است.» و به عنوان پیام و اندرز برای جوانان ایران گفت: «شما بزرگترین قدت ملت خود هستید، امید کمک از هیچکس نداشته باشید، چشمداشت مساعدت از احدی نداشته باشید و به هیچ سمت دیده ندوزید جز به خودتان. فقط شما هستید که می‌توانید منشأ قدرت و عظمت و اثر باشید یا موجب عقب افتادن و در جا زدن، اما بدانید که توقف و در جا زدن با مزاج امروز جهان سازگار نیست؛ این را متوجه باشید.» حالا خودت انصاف بده که به نصیحت این مرشد و پیر دیر تا چه حد عمل کرده‌ایم و پند او را چقدر به گوش گرفته‌ایم.

چهرهٔ انسانی این شاعر بزرگ جهانی مانند گل شکفته ولی خسته بود، عرق بر پیشانی بلند و مردانه‌اش نشسته بود و هنگامی که خواست عکس خود را به عنوان یادگار برای جوانان ایران امضا کند انگشت‌های بلند و کشیده و خوش ترکیب او می‌لرزید. مثل گل پاکیزه و خوشبو و بسیار خوش لباس بود. دو نفر دختر با سواد و زیبا به خود می‌بالیدند که عهده دار منشیگری او هستند. وحشتناک بود، می گفتند شبانه روز چهارده تا شانزده ساعت کار می کند و چه و چه...

شعر تازهٔ شهریار

شهریار در گوشهٔ تبریز، خسته و منزوی افتاده است. کسی نمی‌داند در چه حال است؟ خیلی دردِ دل کرد که من اجازه ندارم برای شما نقل کنم. وقتی که از کار شعر و

شاعریش پرسیدم با نگاهی اندوه زده و لحنی خسته و لرزان گفت: «سه سالست شعر هم نمی گویم». حسابی خشکیده و پژمرده است، درست در حال افول و خاموشی، پس از اصرار زیاد گفت: «تو که همه شعرهای مرا شنیده‌ای، خیال می کنم این را نشنیده باشی». و به دنبال این جملهٔ کوتاه که خستگی و ملال، از هر حرفش خوانده می‌شد این چند بیت را با لحن خاص خود خواند:

دلم جواب «بلی» می‌دهد صدای ترا — صلا بزن که به جان می‌خرم بلای ترا
کشم جفای توتا عمر باشدم، هرچند — وفا نمی کند این عمرها وفای ترا
بجاست کز غم دل رنجهٔ باشم و دلتنگ — مگر نه در دل‌من تنگ کرده جای‌ترا
غبار فقر و فنا توتیای چشمم کن — که خضر راه شوم چشمهٔ بقای ترا
خوشا طلاقِ تن و دلگشا تلاقی روح — که داده با دل من وعدهٔ لقای ترا
شبانیم هوس است و طواف کعبهٔ طور — مگر به گوش دلی بشنوم صدای ترا
بر آستان خود این دل‌شکستگان دریاب — که آستین بفشاندند ماسوای ترا

دلِ شکستهٔ من گفت شهریارا بس
که من به خانهٔ خود یافتم خدای ترا

نمی‌دانم خبر داری یا نه؟ که چند سال است، در شهریار یک تحول روحی و معنوی ایجاد شده و بیش از پیش به عوالم درویشی پناه برده‌است و این غزل که متجاوز از پانزده بیت است و من ابیاتی از آن را در این جا آورده‌ام محصول این تحول و تغییر روحی و معنوی است. انشاءالله اگر سفینهٔ غزل تجدید چاپ شد، نسخهٔ کاملتر آن را هم در آن جا می آورم. بگذار تا یادم نرفته این را برایت بگویم که شهریار دربارهٔ شعر، با کم حرفی ذاتیش این یک جمله را گفت و بس: «به جوان‌ها بگو فکر و محتوی و مطلبِ قابل گفتن و توان و قدرتِ ادای آن را اگر داشته باشند قالب و فرم فرق نمی کند». خلاصه اینکه اگر تو مطلب قابل گفتن و شنیدن داشته باشی و زبانت هم لال نباشد به هر شکلی باشد

می‌توانی حق مطلب را ادا کنی.

کبوترهای صاحب الامر (ع)

از قدیم الایام، در ایران، محبت به حیوانات مرسوم و معمول بوده‌است به طوری که حیوانات اهلی در کنار انسان‌ها زندگی می کرده‌اند و با آدمیزاد سروکار داشته‌اند. هستهٔ اصلی یا به قول فرنگی مآب‌ها «تم» بیشتر قصه‌ها و زمینهٔ اصلی بیشتر افسانه‌های کودکان عبارتست از حمایت از حیوانات یا برخوردار شدن از حمایتشان، همکاری با آنها؛ دوستی با آنها؛ همسایه و همخانه شدن با آنها؛ خلاصه محبت و علاقه به حیوانات را به کودکان تلقین می کردند. خدا از سر تقصیرات آن قصه گوی پیر بگذرد که تمامی این قصه‌ها را خراب کرد و با ندانم کاری یا خطا کاری خودش باعث شد که دیگر هم نتواند چنانکه باید و شاید موافق با قواعد درست کار، این مهم را کفایت کند.

در ایران هم که یک کار، صدبار نمی‌شود، یعنی گنجائی ندارد. اگر یک کتاب در هزار یا دو هزار نسخه به فروش رود نویسنده و مؤلف، باید خیلی خوشحال باشد. به هر صورت؛ ما همیشه درنده خو نبوده‌ایم، این زجر و شکنجه دادن به حیوان یا آدمکشی مثل آب خوردن و سر بریدن مثل دستهٔ گل، سوغات جدید فیلم‌ها و کتاب‌های ینگه دنیائیست وگرنه تا چند سال پیش، بچهٔ ده دوازده ساله، کجا بلد بود که با میلهٔ آهن، پشت دیوار «بزخو» کرده «دنگ» مغز رفیقش را پخش و «پاشون» بکند؟!

ته ماندهٔ خصلت شریف و انسانی محبت به حیوانات، در گوشه و کنار این سرزمین هنوز باقی مانده‌است. «صاحب الامر» در تبریز ساختمانی است که منسوب به حضرت صاحب(ع) است. از جمله کارهای ستودنی و خوبِ مردم اینکه در صحن صاحب الامر، برای کبوتران دانه می‌ریزند چند هزار کبوتر در صحن صاحب الامر مصون از تعرض و تهاجم زندگی می کنند. مردم نذر می کنند که چون نیتشان بر آورده شود به کبوتران صاحب الامر گندم و دانه بدهند و از حسن اتفاق غالباً مرادشان برآورده می‌شود.

نکته‌ای دربارهٔ امور شهرستان‌ها

از جمله کارهائی که سرانجام یک روز باید بشود بر هم زدن این تمرکز متراکم و جمع آوردن تمام کارها در مرکز است. وقتی که از دروازهٔ تهران بیرون بروی و سری به ایالات و ولایات بزنی بهتر ملتفت می‌شوی که چه می گویم. مثلاً قرار است برای گیلان سدی بسازند یعنی آب رودخانه‌های گیلان را جمع کنند و مطابق قاعده و قرار به زمین‌های زراعتی بدهند، آب مال گیلان، محل ساختن سد و مخزن آب در گیلان، زمین‌های زیر کشت در گیلان، خلاصه هیچ چیزش با تهران ارتباط پیدا نمی کند ولی می‌بینی در پایتخت، تشکیلاتی عریض و طویل داده‌اند تا سد سفید رود ساخته شود و مزارع برنج گیلان آبیاری بشود آن هم فرعی زیاده بر اصل. ایضاً می‌شنویم که قرار است روی رودخانهٔ ارس سد بسازند و آذربایجان آب و برق پیدا کند، محل اصلی کار در آذربایجان، آب و برق هم باید در آذربایجان تقسیم شود اما تشکیلات عریض و طویلش، مدیر و مهندس و مشاور و کارگردان و همه و همه در تهران است. چرا و به چه دلیل؟ هیچ تنابنده‌ای از حکمت این کار خبر ندارد؟ خوشبختانه از چندی پیش به فکر افتاده‌اند که این کار درست نیست و اساساً جمع کردن و تمرکز کلیهٔ امور مملکت در تهران معقول و منطقی که نیست هیچ، باعث کندی کار و طبعاً هجوم همهٔ مردم به تهران هم می‌شود. از جمله کارهای خوبی که شده‌است این که تشکیلات آب و برق آذربایجان رااز تهران کنده و به تبریز برده‌اند.

از حسن اتفاق مدیر و چند نفری که کارگردان هستند از افراد خوشنام و با سواد انتخاب شده‌اند و مردم تبریز به آنان به دیدهٔ احترام می‌نگرند. مدیر دستگاه، نوهٔ مرحوم آیة الله ملا محمدکاظم خراسانی*، عالم و دانشمند بزرگ شیعه و پشت و پناه مشروطه خواهان است که شرح احوالش را باید در تاریخ رجال سرشناس مذهب شیعه و تاریخ مشروطیت مطالعه کنی. یکی دیگر از کارگردانان آن دستگاه هم از خاندان معروف چاه

---

* . این جوان لایق مهندس کفائی بود که در حین خدمت، سانحه‌ای دلخراش او را از پای در آورد. چاه کوتاهی و رکن زادهٔ آدمیت نیز اینک روی در نقاب خاک کشیده‌اند. روانشان شاد.

پائیز ۱۳۶۹

کوتاهی است که مبارزات وطن پرستانهٔ آنان را باید در دلیران تنگستانی و فارس و جنگ بین‌الملل رکن زادهٔ آدمیت بخوانی. از ذکر نام این افرد قصدم این است که چون در یک دستگاهی افراد خوشنام و کاردان، کارگردان باشند مردم به آنان خوش بین هستند. اگر می‌بینی مردم غالباً «نق نق» می کنند حق دارند، برای اینکه تا دیده‌اند و به یاد دارند کارها را به دست «کارندان‌ها» سپرده‌اند. اخیراً یک چیز دیگری هم باب شده‌است تا بگوئی فلان و فلان، یک دفعه مثل سگ هار پر و پایت را می‌چسبند که: «آقا دست از منفی بافی بردار! هرچه قسم بخوری و خدا و پیغبر را شفیع بیاوری که: «آقا جان! من اهل بافندگی نیستم تا چه رسد به مثبت بافی یا منفی بافی» فایده ندارد. منفی باف هستی و مفهوم تمدن و خیلی چیزهای دیگر را درک نکرده‌ای...

خلاصهٔ کلام آنکه، مردم ایالات و ولایات آرزو دارند کارهائی که مربوط به ولایت آنها می‌شود اداره‌اش و دم و دستگاهش هم توی ولایت خودشان باشد.

خداحافظی از شهریار

بیش از یکی دو روز نمی‌توانستم در تبریز بمانم. مهندس انتظام وزیری یکی دیگر از همسفران من و ریش سفید کاروان گفت باید کم کم راهی شد و به مراغه هم سری زد. تنظیم برنامه با او بود و اطاعت با ما. فکر کردم از حضرت شهریار خداحافظی کنم. رو به خانه‌اش راه افتادم. ای عجب! تبریزی که «قطران»ها پرورده و زادگاه «همام»ها بوده‌است، امروز به چه روزی افتاده است! همام به قدری به شعر خود معتقد بوده (و راستی هم شاعری خوب است) که انتظار داشته‌است در شهرت به پایهٔ سعدی برسد، آخر او هم از غزلسرایان بنام و مشهور قرن هفتم است و گویا در حدود ۷۱٤ هجری قمری از دنیا رفته. دیوانش در حدود دوهزار بیت است یا در حدود دوهزار بیت از آثارش باقی مانده‌است. خودش به عنوان شکوه و شکایت از فلک کج مدار و چرخ بد کردار می گوید:

«همام» را سخن دلپذیر بسیار است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی!

انصاف باید داد که از قرن هفتم تا قرن هشتم در این فاصلهٔ زمانی در ایران شعرای بزرگی چون کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی و همام تبریزی و اوحدی مراغی و فخرالدین ابراهیم عراقی و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و دهها شاعر قوی و پر مایه، پیدا شده‌اند و هر کدام در جای خود معتبر و با ارزشند و اگر در قرن دیگری جز در این میانه، قدم به میدان نهاده بودند بی شک بیش از این جلوه می کردند. یادم هست یک وقت حضرت گلچین معانی شاعر و ادیب سر شناس معاصر که فعلاً در مشهد رضا (ع) مجاور شده‌اند، در مقاله‌ای راجع به «رکن الدین صاین» برای بیان این نکته تعبیری لطیف آورده و نوشته بودند: «سعدی و حافظ مثل دو سنگ آسیا شده‌اند که گویندگان دیگر را، در این دوقرن، مانند دانهٔ گندم، در میان گرفته و له و لورده کرده‌اند.»

یک کمی توی بحر همین بیت همام برو تا بفهمی چه به سرش آمده و به او چه گذشته که آتش گرفته، گر گرفته، الو گرفته و فریاد برآورده که بی انصاف، بگذار ما هم نفسمان در بیاید!!

خلاصه تبریز، زمانی زادگاه آفتاب آسمانِ معرفت و کمال شمس الحق تبریزی و مولانا صائب و همین همام و قطران و امثال اینها و همین آخری‌ها ایرج میرزای جلال الممالک و اختر برج ادب پروین اعتصامی بوده‌است (که هر قدر رو به پیش برویم پروین بیشتر از پیشتر خواهد درخشید) و تبریز باید به خود ببالد که زادگاه این بزرگان بوده‌است و بی شک، استعداد و تقاضای محیط باعث اصلی ایجاد اینان است. فراموش نکن که همیشه ضرورت و حاجت است که به وجود می آورد و امروز شهر تبریز برای شهریار ما حکم محنتکده و شکنجه خانه‌ای را پیدا کرده است. مرد، از شعر و شاعری دست کشیده و به مشقِ خط پرداخته است. واقعاً که آفرین به این همه شاعر پروری و شاعر دوستی تبریزیان!!. البته این را بگویم که شهریار، به هیچ صورتی علت افسردگی خود را بیان نکرد ولی همین قدر که حسب حال گفت دریافتم که باید مانده و خسته و دلسرد باشد:

«روز کمتر از خانه بیرون می‌روم. اگر از خانه بیرون بروم یا در دل شب یا ساعت‌هائی است که خیابان‌ها خلوت است. هیچ کس را نمی‌بینم. در به روی خودی و غریبه بسته‌ام. سه سال است رغبت شعر گفتن پیدا نکرده‌ام. با هیچکس دمخور و همدم نیستم. کسی را نمی‌پذیرم و به دیدن هیچکس نمی‌روم. فقط در خودم فرو رفته‌ام. حال من در خلوت و نیمه‌های شب یا سحرگاهان است که به راز و نیاز و مناجات می‌پردازم و در ذکر و فکرم، تنها سرگرمی و اشتغال ذوقی من همین مشقِ خط است و به خط درشت بیشتر راغبم، مشق خط درشت، سرگرمی انحصاری و دائمی من است. بیا جانم! این چند قطعه سیاه مشق را به رسم یادگار از من نگهدار».

گفتگوهای او همه کلی، درد دل‌های او همه کلی بود نه ناظر به یک مورد خاص. البته از هیچکس هم اسم نبرد ولی سخت روشن است که اگر در شهر تبریز سخن شناسان قدردانی بودند یا شاعر دوستان پر و پا قرصی گرد او حلقه می‌زدند افکار او بدین حد خراب نمی‌شد و سقوط نمی‌کرد. نمی‌دانم چه شده‌است که شهریار، این طور با خودش قهر کرده و از روحش و هنرش بریده‌است. در تبریز هم نه فرصت پرس و جو بود نه کسی را می‌شناختم، از همه مهم تر، سخن سوخته را سوخته دل داند و بس. من برای کسی که به قول سعدی «به سرنکوفته باشد در سرائی را» از سوز و گداز و ذوق و حال چه بگویم؟ چه بگویم که مولانا خوب می گوید:

در نیابد حال پخته هیچ خام　　پس سخن کوتاه باید والسلام

مراغه

از تبریز عازم مراغه شدیم. مراغه شهری است که بالغ بر سی و پنج سی شش هزار جمعیت دارد که شیعه هستند و مثل مردم همهٔ شهرهای آذربایجان به ترکی حرف می‌زنند. چند خانواری هم مسیحی و کلیمی دارد. آب شهر به وسیلهٔ چشمه و قنات تأمین می‌شود و از چشمهٔ مهم شهر لوله کشی کرده‌اند و شهر با آب لوله کشی مشروب

می‌شود. یکی از خیابان‌های معتبر شهر به نام خواجه نصیر است و علت این امر آن است که خواجه نصیر طوسی به امر هلاکو، در این شهر رصد خانه‌ای ساخت. به طور کلی در زمان هلاکو و به دستور این خان مغول، شهر مراغه آباد شد. پل سنگی که در آن دوره، روی رودخانه «صوفی چای» ساخته‌اند هنوز پا بر جا است.

رصد خانهٔ خواجه نصیر طوسی در چهار کیلومتری غرب مراغه واقع است، بر روی یک تپه. من این رصدخانه را ندیده بودم و طبعاً میل داشتم ببینم ولی عاقبت هم ندیدم به تفصیلی که خواهد آمد. دربارهٔ این رصد خانه مختصراً و پیش از این سفر می‌دانستم که طولش در حدود ۳۵۶ متر و عرض آن ۱۳۶ متر و محوطه درونی آن شبیه غار و به شکل مربع مستطیل است و در دو طرف آن دوتا سکو به ارتفاع یک متر قرار دارد و از دو سمت، راهی دالان مانند دارد که دالان سمت چپ در حدود ۹ متر است و انتهای آن یک اتاق تاریک. طول دالان دست راستی هم ٤٠ متر است که به یک اتاق کوچک منتهی می‌شود. چهار برج هم از آثار قدیمی باقی مانده که یکی در شمال غربی شهر به نام غفاریه و مشهور به دبستان خواجه نصیر است، دومی در جنوب شرقی شهر به نام گنبد سرخ یا گنبد قرمز است که در سال ٥٤٢ هجری قمری ساخته شده است دوتا برج دیگر هم وسط‌های شهر است که یکی مقبره مادر هلاکو است یکی هم معروف به قبر خود هلاکوخان.

برای دیدن این آثار تاریخی و زیارت شهر مراغه که از شهرهای قدیمی و کهنه آذربایجان است خیلی به خودمان وعده می‌دادیم. سر شب بود که وارد شهر شدیم و طبق معمول مدتی این در و آن در زدیم تا مسافرخانه‌ای پیدا کنیم، عاقبت قرار شد در مسافرخانهٔ «زیبا» «بیتوته» کنیم. اما از نگاه‌های تند و کنجکاو هر گذرنده‌ای جانمان به لب رسید. مثل «فرنگی» توی تعزیه یا «خردجال» شده بودیم. جماعتی از بچه‌های شهر دنبال ما راه افتاده بودند و به هر سمت که می‌رفتیم آنها راه را بر ما می‌بستند! از این پیش درآمد، عاقبت کار را حدس بزن! خلاصه چمدان‌ها و رختخواب‌ها را به مسافرخانه زیبا بردیم. همین که خواستم به دیوار میخ بکوبم و پشه بند را «تیار» کنم مدیرمسافرخانه

پیش دوید و با لهجهٔ غلیظ ترکی، حالی کرد که «این کار را نکن»: میخ دیوار را سوراخ می کند و به زیبائی اتاق مسافرخانه «زیبا» لطمه وارد می‌شود!

ارادتمند جانی دالر!

واقعاً این برای من معمائی شده‌است که تحفهٔ امریکا و سوغات! تمدن «ینگه دنیا» در همه جای دنیا عبارت از ابریشمی و سوت سوتک و آدمکشی و سبک مغزی است یا این تحفه‌ها فقط به ایران اختصاص دارد؟! این جملهٔ معترضه را داشته باش تا به بقیهٔ داستان برسیم.

به اتفاق همسفران از پله‌های مسافرخانه پایین آمدیم. خوشبختانه، بچه‌ها پراکنده شده بودند. راه افتادیم تا غذائی دست و پا کنیم. شهر سوت و کور و خلوت و بی صدا، محل مسافر خانه نزدیک ایستگاه راه آهن بود و طبعاً از مرکز شهر به‌دور.

توی یکی از خیابان‌ها عاقبت شاهد مقصود چهره نمود. مغازه‌ای باز بود و بوی خوراکی نشانه‌ای از خوردنی و نوشیدنی! دوتا جوان رعنا از میخانه خارج شدند. در آن وقت شب هیچ کس توی خیابان نبود. من و دونفر همسفرم با این دو دسته گل! روبرو شدیم. آن یک نفر که قهرمان داستان است جوانی بود بیست و هفت و بیست هشت ساله، با قد بلند و باریک، صورت استخوانی، چشم‌هائی وق زده و دریده با رنگ روشن، شاید زاغ بود شاید میشی کمرنگ. اما از همان موجوداتی که برای تماشای فیلم‌های «بزن بزن» و تقلید در آوردن از هفت تیر کش‌های تگزاسی جان می‌دهد. از «عشوات!» و «غمزات!» حضرت پیدا بود که اداره‌جاتی‌ست و سواد و معلوماتش برای خواندن صفحه مفید و آموزندهٔ! حوادث دوتا روزنامهٔ معتبر و یومیهٔ پایتخت قد می‌دهد آن هم به زحمت ولی تمام فیلم‌های پلیسی و جنائی و شاهکارهای اخلاقی و تربیتی! کمپانی‌های فیلم ینگهٔ دنیا را دیده و کلیه داستان‌های لگوری و سمی و وحشتناک دستگاهی را که قصهٔ شب و نصف شب پخش می کند به گوش جان شنیده و به تمامی خوانده. آقایان جوانان محترمی که کت سه چاکی و شلوار لوله تفنگی می‌پوشند و مخصوصاً شلوارشان را تنگ می‌دوزند

تا چسبان باشد و سبیل نازک می گذارند و چه و چه... معلوم‌ست چکاره‌اند ؟ یا پسر عموی «بیتل‌ها» هستند یا دوست «جون جونی» یا مقلد قلاده به گردن ایشان!

گفتم حضرات از در میخانه بیرون می آمدند همین که به هم نزدیک شدیم، قهرمان داستان خنده‌ای ابلهانه کرد و قری داد و کمری جنباند و به بنده کمترین «سقلمه»ای زن باباوار زد و «نیشگونی» از پهلوی رفیق بنده گرفت و قاه قاه زد زیر خنده! و به حالتی که می‌خواهد با من یا با رفیقم دست بدهد، ژستی گرفت و دستش را پیش آورد تا مثلاً ادای دست دادن را در آورد بعد با لهجهٔ زمخت ترکی گفت: «ایرادتمند جانی دالر!»

مباحث تربیتی و آموزنده‌ای را که یاد گرفته بود می‌خواست پس بدهد. خوب! واقعاً نباید نمک نشناس و حق ناشناس بود بالاخره این بلند گوهای مبارکه از صبح تا شب همینطور مشغول علم پراکنی و دانش گستریست. باید نتیجه و ثمری هم داشته باشد.

روح آدم تازه می‌شود که آداب دانی یاد نونهالان میهن می‌دهد. نوباوگان مستعد و با هوش «مام میهن» هم مثل برق یاد می گیرند و تحویل می‌دهند: «ایرادتمند جانی دالر!» چه بهتر از این؟ باز هم منفی بباف و باز هم طعنه و کنایه بزن. نمک نشناسی بیش از این نمی‌شود! خدا پدر«آنها را» بیامرزد که با جانی دالر و ابریشمی و فیلم‌های وحشتناکشان ما را از توحش نجات دادند. بدون اینکه به ساحت محترم و مقام معظم حضرت آقای «ایرادتمند جانی دالر!» اسائه ادبی بکنیم مثل بچهٔ آدم سرمان را پائین انداختیم و رد شدیم تا توی رستوران شهر مراغه زهرماری کوفت کنیم و برویم کپهٔ مرگمان را بگذاریم.

انگشت توی دماغ

«گارسون» آمد و مائدهٔ بهشتی مراغه را آورد و خواستیم شکم بی هنر پیچ پیچ را از مالش رفتن و گرسنگی در آوریم. گرچه سر شب بود ولی مثل همهٔ شهرهای کوچک، به طوری که گفتم، ساکت و آرام و خالی از عابر بود و دکان‌ها و مغازه‌ها بسته. در رستوران هم غیر از ما فقط پنج نفر آدمیزاد به هم می‌رسید که دو نفر از آنها صاحب

رستوران و شاگردش بودند و سه نفر هم مشتری. اولین لقمه را برنداشته بودم که یک نفر از سه نفر مشتری با انگشت سبابهٔ دست راست به حفریات پرداخت! و به جان سوراخ راست بینی خود افتاد. در این سفر، توی سرزمین سبز و خرم که مسلماً آب قیراطی نیست هر جا قدم گذاشتیم با این منظرهٔ چشم نواز و دلپذیر و مطبوع روبرو شدیم. نمی‌دانم در بینی اکثر این هموطنان چه خارشی بود که واقعاً حیرت آور و باور نکردنی است و حق داری اگر باور نکنی یا خیال کنی که مبالغه می کنم ولی دونفر همراهان من دکتر پرویز امینی و سید حسن نوری شاهدند که قدم به قدم با این منظره روبرو بودیم. به جای اینکه یک مشت آب توی بینی‌شان کنند و اگر بینی صاحب مرده ترشحی و کثافتی دارد پاک کنند با انگشت به حفاری می‌پرداختند، گوئی از این بابت کیفی می‌برند یا لذتی وافر نصیب ایشان می‌شود، پیرمرد دهاتی، بچه مدرسه‌ای، دکاندار، دوا فروش، چوبدار، فکلی، اداری، سنی، شیعی، کرد، ترک هر که و هرکه را می‌دیدی کارش همین بود. با انگشت، آنهم تا بند دوم انگشت، آنهم پنج دقیقه، ده دقیقه، ربع ساعت مثل اینکه یک نوع سرگرمی و تفریحی بود. تازه به همین جا تمام نمی‌شد بلکه پس از کند و کاو زیاد و جستجوی بسیار، تکه جواهری را که از دیوارهٔ بینی می کند بیرون می آورد و مدتی مدید هم از تماشای آن حظ و لذت می‌برد.

آن شب توی رستوران مراغه هم همین طور، همین که لقمه را برداشتم که کوفت کنم مشتری عزیز رستوران انگشت را تا بند دوم تپاند توی بینی و حالا نگرد و کی بگرد؟! عاقبت مستأصل شدم به «نوری» گفتم قربان سرت بروم بیا جای من بنشین یا بیا همه رو به دیوار بنشینیم و خواه ناخواه همین کار را هم کردیم و آن شب از ترسم، چشم از دیوار بر نگرفتم تا خبر دادند که مشتریان محترم رستوران مراغه جای بپرداختند ولی آن پیش درآمد «ایرادتمند جانی دالر!» با این حفاری روحنواز، حسابی ذوق فقیر را کشت و مقداری از شوق سیر و سیاحت مراغه کم شد به طوری که همان شب، در رستوران به رفقا گفتم: «کم کم دارم عطایش را به لقایش می‌بخشم». «نوری» و «امینی»، گفتند: «ای بابا این قدر هم نباید زود رنج و حساس بود، به هرکجا که روی

آسمان همین رنگست». اما مخلص به قدری برزخ و کوک بودم که حوصله نداشتم به دوستان عزیزم بگویم: «نه جانم، این طور هم نیست، همه جا رنگ آسمانش اینقدر تیره و گرفته و غبار آلود نیست». جواب نگفته راه افتادیم که برویم و بخوابیم.

صحرای محشر

توی راههای ایران با این که تعمیر شده و نسبت به سالهای قبل بهتر شده‌است باید سفر کنی و دک و دنده‌ات له و لورده شود تا بدانی چه می گویم. وقتی که به مقصد برسی چنان کوفته و خسته‌ای که اگر زیر سرت سنگ هم به جای بالین باشد، خواب ترا به عالم دیگر می‌برد. آن شب هم من همین حال را داشتم و همین قدر که فکر فردا را کردم و وعدهٔ دیدار رصدخانهٔ خواجه نصیر و آثار تاریخی شهر را به خود دادم از دنیا رفته بودم. نمی‌دانم چند ساعت طول کشید که یک دفعه از خواب پریدم و حس کردم که صحرای محشر و فزع اکبر است. خدایا چه شده؟ شهر شلوغ شده؟ غوغای نیمه شب برای چیست؟ زلزله آمده و جمعی فریاد زنان مردم را از خواب بیدار می کنند؟ فکر کردم شاید مراسم مذهبی یا سحر ماه رمضان است... از خواب شیرین و سنگین پریده‌ام و نمی‌دانم چه خبر است؟ مثل اینکه صدها نفر با صدای وحشتزده مطلبی می گویند! بدبختی من در این است که ترکی هم بلد نیستم و این فریادها، فریاد ترکی است با مطلبی که بیان می کنند. از رختخواب بیرون آمدم و هراسان خود را به پشت پنجرهٔ اتاق رساندم. دیدم جماعتی از طرف ایستگاه راه آهن به سمت شهر روانند. شاید کارخانه‌ای تعطیل شده‌است و سرویس کارگرها دارد عوض می‌شود! ها... ضمناً دیدم دوتا اتوبوس هم توی دالان گاراژهاشان ایستاده‌اند. اتاق مسافرخانه زنگ نداشت. در را باز کردم، هرچه داد و فریاد کردم کسی به دادم نرسید. با چنین وضعی، از خواب پریدن و سردرگم بودن هم عالمی دارد که نصیب گرگ بیابان نشود. معلوم است که دیگر خواب، از اتاق مخلص چنان فرار کرد که غول از بسم الله.

این مراغه، همان مراغهٔ آرام است که استاد البشر خواجه نصیر طوسی، در آن

رصدخانه به پا کرد؟ آن آسمان صاف و شهر آرام که ستارگان را رصد می کردند همین جا است؟ آیا اوحدی مراغی در همین شهر به دنیا آمده‌است؟ ابو حامد رکن الدین اوحد شاید از آخر و عاقبت شهرش خبر داشت که بیشتر عمر خود را در اصفهان گذراند.

تا وقتی که سپیده دمید رنگ خواب را ندیدم و عزم جزم کردم که این شهر مراغه را به حضرت آقای «ایرادتمند جانی دالر» بسپارم و مرخص شوم و راستی هم همین کار را کردم. صبحانه‌ای که دست کم از شام نداشت خوردم و مراغه را ندیده آهنگ بازگشت کردم.

حالا که این همه از تلخی‌ها و زشتی‌ها گفتم بگذار با چند بیت از یک غزل اوحدی کام ترا شیرین کنم. دریغ است که از اوحدی سخن به میان آید و نمونه‌ای از شعرش آورده نشود.

ای سفر کرده؛ دلم بی تو بفرسود، بیا — غمت از خاک درت بیشترم سود، بیا
مایهٔ راحت و آسایش دل بودی تو — تا برفتی تو، دلم هیچ نیاسود، بیا
ز اشتیاق تو در افتاد به جانم آتش — وز فراق تو در آمد به سرم دود، بیا
ریختم در طلبت هرچه دلم داشت، مرو — باختم در هوست هر چه مرا بود، بیا
زود برگشتی و دیر آمده بودی به کفم — دیر گشت آمدنت، دیر مکش، زود بیا
گر بپالودن خون دل من داری میل — «اوحدی» خون دل از دیده بپالود بیا

جملهٔ معترضه

دربارهٔ غلطهای چاپی

حضرت آقای سردبیر

در ضمن طبع یاد داشت‌های مخلص، مشکلی پیش آمد و به دفعات تکرار شد که فکر کردم درد دلی دوستانه کنم. البته می‌دانم که پیش آمدن این مشکل، ارتباطی با شما ندارد یعنی حقاً حضرتعالی گناهی ندارید و قصوری که نکرده‌اید سهلست، همت و دقت

و کوشش توأم با اعتقادی که به کار خود دارید در خور ستایش است و انصاف هم می‌دهم «اثر وضعی» وجود شما و موازین و اصولی که بدان معتقدید باعث شده‌است که خوشبختانه مجله فردوسی همواره وزن و اعتبار خود را حفظ کند و بر حیثیت قدیم نیز بیفزاید. شما در انتخاب مطالب فردوسی به اصطلاح فرنگیان یک «پرنسیپ» شایان احترام دارید و همین نکته است که ما را دلخوش می‌دارد به داشتن یک مجلهٔ آبرومند، دور از «صور لطیفه» یا «صور محرکه» و دور از مطالب زننده و بد آموزی‌های جامعه خراب کن.

البته شما در این مرحله تنها نیستید و امیدوارم تعالی فکر و ترقی سطح ادارک ما خوانندگان، موجب و مشوق این چند تا نشریهٔ دور از پر و پاچهٔ لخت بشود و این رویه و روش معقول را ادامه دهند تا آنجا که تعمیم یابد، بلکه برسد روزی که همکاران شما هم از مطالب جنجالی و یک مشت حرفهای «صدتا یک غاز» دست بردارند و بروند دنبال رسالتی که بر عهده دارند.

رهبران یک جامعه، یعنی مطبوعات یک مملکت نمی‌توانند به عنوان اینکه «مردم اینها را می‌خواهند» بنجل‌های نشریات دست پنجم و لگوری فرنگ را ترجمه کنند و با یک مشت عکس لخت و پروپای «پتی» و تن و بدن برهنه به حلقوم خواننده فرو کنند یا به چشمش بکشند و عذرشان هم این باشد اگر مطالب «سکسی» و عکس‌های «آرتیستیک» چاپ نکنیم، مردم نشریهٔ ما را نمی‌خرند! این حرف درست نیست، آیا مرحوم جهانگیرخان صوراسرافیل و شادروان دهخدا و امثال این بزرگ مردان جان خود را بر کف دست نهادند تا مردم، کوره سوادی پیدا کنند و توی نشریات و مطبوعاتشان بگردند به دنبال اینکه فلان خاله شلختهٔ ینگه دنیائی یا فلان دلقک فرنگی چند دفعه ازدواج کرده یا دچار «ناتوانی» هست یا نه؟

آیا واقعاً رسالت عظیم و معزز و تاریخی و اجتماعی مطبوعات همین‌هاست؟!

به هر حال «کردم اشارتی و مکرر نمی کنم» درد دل بسیار است و می‌دانم رخصت باز گفتنش نیست و به قول مولانا جلال الدین محمد:

شرح این هجران و این سوز جگر　　این زمان بگذار تا وقت دگر

اما مشکلی که در صدر مقال بدان اشارت شد و گفتم شما هم در این باره تقصیری ندارید درد بی درمان غلط‌های مطبعی است. من بنده از جمله افرادی بودم که به خاطر جلو گرفتن از زیاد شدن غلط مطبعی، از روز اول که با مطبعه سر و کار پیدا کردم چنان نوشتم که خطم اگر چه شیوهٔ خوش نداشت ولی روشن و خوانا بود و بی‌استعدادترین کارگران حروفچینی هم بی‌زحمت می‌توانست بخواند و به‌همین سبب، نوشته‌هایم کمتر غلط چیده می‌شد ولی با همهٔ این احوال باز هم غلط مطبعه دست از سرم برنداشته است و قطعاً بر نخواهد داشت.

شما می‌دانید (و یکبار هم ضمن انتشار خبر آن نسبت به من اظهار لطف کرده بودید) که سالها است در کار تصحیح دیوان خواجهٔ شیراز هستم و اخیراً محصول پانزده سال کار و طلبگی من وارد مرحلهٔ چاپ می‌شود و اگر عمری باقی بود شاید تا چند ماه دیگر دیوان منقح حافظ به مدد انفاس قدسی خود او منتشر بشود. یکی از مطالبی که بارها و به دفعات دربارهٔ حافظ گفته شده این است که: «از طرف کاتبان و نسخه برداران، تصرفات ناروا شده و بدین سبب، غلط‌های فاحش، در دیوان جلیل القدر خواجه راه یافته است». بنده به تجربه در این مطلب شک می‌کنم و برعکس معتقدم چون از زمان خواجه و هم پس از مرگش، وی مورد اعتقاد و احترام بوده‌است، به دیوان وی با دیدهٔ حرمت می‌نگریسته‌اند و بی حد و بی اندازه دقت و مراقبت داشته‌اند مبادا، از طرف آنان دخل و تصرفی بشود یا کلمه‌ای به جای کلمهٔ دیگر نوشته شود و درست برعکس اظهاراستادان، استنباط من آن است که تصرف کاتب و دخالت نسخه نویس، بسیار بسیار اندک و قلیل در این کتاب راه یافته است. حالا می پرسید: «پس این همه اختلاف نسخه از کجاست؟». این نکته‌ای است بس دقیق و جالب که باز استنباط من به طور خلاصه این است که اکثر این تغییرات و قسمت اعظم این اختلافات، از خود خواجه است و لاغیر. دلایل و شواهد این استنباط و بسط این مقال را به مقدمهٔ دیوان حافظ حوالت می‌دهم که به تفصیل و با

ایراد و شواهد بسیار عرضه خواهم داشت انشاءالله.

یک دلیل عمدهٔ استنباط من که به بحث فعلی مربوط می‌شود همین غلط‌های مطبعه است. ملاحظه کنید: من یا فلان نویسنده خیلی روشن و خوانا می‌نویسیم. مثلاً شما اگر خط استاد حبیب یغمائی را ببینید آن وقت حق می‌دهید که بگویم با روشن نویسی و خوانا نویسی یغمائی امکان ندارد کلمه‌ای که او می‌نویسد غلط چاپ بشود. حبیب یغمائی و صدها نویسندهٔ دیگر چنان روشن و خوانا می‌نویسند که هیچ کارگر مطبعه در هر حد سواد و معلومات که باشد محال است که نتواند بخواند یا غلط بخواند. با این حال وقتی که نوشتهٔ اینان چاپ می‌شود می‌بینید غلط‌های عجیب و غریب و اشتباهات مضحک در نوشتهٔ آنان است که فقط و فقط معلول بی‌دقتی و بی‌توجهی متصدیان طبع و حروفچینی و صفحه بندی‌است.

از این یکی مضحک‌تر آن که مثلاً از روی مقالهٔ شما (که روشن و خوانا چاپ شده) یکبار دیگر می‌خواهند چاپ کنند، قصه‌ها و داستان‌های شما به تدریج در مطبوعات چاپ شده‌است، شما آن‌ها را می‌برید و دسته می‌کنید و به مطبعه می‌دهید که دوباره از روی آن بچینند و کتابی ترتیب دهند. حروفچین با انصاف از روی نوشتهٔ چاپی که دوباره می‌چیند باز هم غلط می‌چیند. مثلاً با رفیق خود حرف می‌زند و چشمش به صفحه‌ای است که دارد حروفش را می‌چیند، رفیق سومی قصهٔ دعوای آب حوضی را با سپور محله تعریف می‌کند. یک دفعه دو سطر از قصه رفیق سوم در میان مطلب شما چاپ می‌شود.!!

خوب حالا فکر کنید اگر نسخه برداران یا کاتبان زمان قدیم می‌خواستند با همین بی دقتی حروفچین‌های عزیز امروزی از دیوان حافظ استنساخ کنند کار به کجا می‌کشید؟ و به همین دلیل است که معتقدم نسخه نویس‌های دیوان خواجه، با آن اعتقادات قرص و محکم خودشان در هنگام نسخه برداری و استنساخ، بی‌اندازه دقت می‌کردند مبادا غلطی بنویسند یا سهوی و اشتباهی در کارشان پیدا شود. اصلاً دیوان حافظ مانند یک کتاب مقدس یا یک کتاب دینی تلقی می‌شده‌است و در اکثر نسخه‌های

خطی، کاتبان مختلف، به این نکته صریحاً اشاره کرده‌اند که مثلاً: «به قصد اجتناب از ساقط شدن یک کلمه، پس از نوشتن، چند بار بازخوانی و مقابله کرده‌اند».

به هر حال، این غلط نویسی و اشتباه مطبعی یک درد بی درمان شده‌است. کاریش هم نمی‌شود کرد. فی‌المثل بندهٔ کمترین نوشته است: «این مهم را کفایت کند.» خواننده با کمال تعجب می‌خواند: «این فهم را کفایت کند.» و حیرتزده از خودش می‌پرسد: «کفایت فهم» دیگر چه صیغه‌ایست؟

اوحدی مراغی «واحدی مراغی» شده‌است. یا مثلاً نوشته‌ام: «داستان‌های لگوری و سمی دستگاهی را که قصّهٔ شب و نصفه شب پخش می کند» توی چاپ و در صفحه مجله، این طوری از آب در آمده‌است: «داستان‌های لگوری رسمی و وحشتناک را به گوش جان شنیده» و خوانندهٔ عزیز و گرامی فکر می کند که داستان‌های لگوری بر چند قِسمند. رسمی و نیمه رسمی و عادی. داستان‌های لگوری رسمی هم قطعاً «فراک» و «اسموکینگ» می‌پوشند و کلاه «سیلندر» به سر دارند، داستان‌های لگوری نیمه رسمی کت و شلوار معمولی و شاپو، داستان‌های لگوری عادی هنوز قبا و آرخالق می‌پوشند و شال به کمر می‌بندند و کلاه نمدی به سر می گذارند.!!* خیلی معذرت می‌خواهم، پر حاشیه رفتم و از اصل مطلب به دور افتادم؛ یعنی اصلاً به مطلب نرسیدم ـ ببخشید ـ فقط خواستم از خوانندگان نکته دان استدعا کنم غلط‌های مطبعی را با فراست خود درست بخوانند! و دریابند! گر چه می‌دانم که با هیچ رمل و اصطرلابی نمی‌شود «لگوری رسمی» را حدس زد که مقصود نویسندهٔ بینوا «لگوری و سمی» بوده‌است.

عزیمت ازمراغه

برایت گفتم که سرو صدای دلال‌های دوتا گاراژ بغل هم، در آن دل شب چه غوغائی به راه انداخت؟! و ماحصل این که مراغه را ندیده سوار شدیم. دم دروازهٔ شهر که راننده می‌خواست «بنزین بزند» کمی توقف کردیم. دو تن ضابط دادگستری یا به قول

* . با آن که ماشینهای جدید و مجهز جای انواع قدیمی خود را گرفته‌اند هنوز غلط‌های چاپی دست از سر نوشتهٔ فارسی بر نداشته‌اند. البته نویسنده هم‌گاه اشتباه می کند و به حروفچینی و غلط گیری ربطی ندارد.

قدیمی‌ها «گزمه» یا «پاکار داروغه» مثل دوتا شاخ شمشاد ایستاده بودند. این جماعت تا چشمشان به یک غریبهٔ «هالو» و «خوشباور» می‌افتد به یاد قانون و «یاسا» می‌افتند و چنان مته بر خشخاش مقررات می گذارند که خیال می کنی سال‌های سال است که حکومت «جائر» و «جابر» بر افتاده و «عملهٔ ظلم» همگی فرشتگان عدل و داد شده‌اند و از پرتو عدل و داد اینان گرگ و میش با هم خواهر خوانده شده و سگ و درویش با هم برادرند.

الحاصل، غرض آنکه من یکی از آن دو پاسبان قانون را صدا کردم و گفتم: «از قول چند مسافر بخت برگشته که گذارشان به شهر شما افتاده به محتسب شهر یا ریاست محترم شهربانی عرض کنید اوضاع و احوال نیمه شب ولایت شهر شما از این قرار است. از ما که گذشت، رحمی به دیگران بکنید.». خنده دار است که ضابط دادگستری تا سخن مرا شنید گوئی درد دل سال مانده دارد و شروع کرد به ایرادگیری و «گراته گرفتن» به کار حضرات و «آنقدر گفت که از گفته پشیمانم کرد».

آذر شهر

در سر راه مراغه به تبریز شهرکی است به نام «آذر شهر» که گویا تا چند سال پیش اسم دیگری داشته و همان طور که برای «سلماس» و «ارومیه» و «میرزا میرانشاه» شب شش گرفته و دوباره اسم گذاری براشان کرده‌اند، اینجا را هم قبلاً به اسم دیگر می‌خوانده‌اند مثلاً «دهخوارقان» بوده است و چون اول اسمش با «ده» شروع می‌شده، حضرات روانکاوان و روانشناسان و فرزانگانی که «فرزان تن و روان» می‌نویسند «دهخوارقان» را دچار «قومپلکس!»های جور وا جور دیده‌اند، پس از کاویدن‌های بسیار و پس از شناسائی روانش، چاره را در آن دیده‌اند که این «اسم بدنامی» را از روی آن بردارند و یک اسم «لوکس» و «مدرن» که با مفهوم‌های جدید، سرسازگاری داشته باشد روی آن بگذارند. بدین ترتیب به مبارکی و میمنت، دهخوارقان، به «آذر شهر» تغییر نام داده

است. این آذر شهر آبادی با صفا و خرمی است ولی مردمی پژمرده دارد. البته این پژمردگی و خستگی که توی چهرهٔ عموم مردمش خوانده می‌شود ـ به قول دیوانیان ـ هیچگونه ارتباطی با «ژاندارم» و «ضابط دادگستری» و «مأمور وصول در آمدها» یا در حقیقت تحمیلات مستقیم! ندارد. اصلاً مردمی «شبه مرده» آفریده شده‌اند!

تصور می کنم آقایان روان کاوان، صلاح بدانند که چند نفر از اعضای جمعیت «تسلیحات اخلاقی» به آذرشهر گسیل شوند و روزی دو سه بار، نفر به نفر مردم آن دیار را قلقلک بدهند تا کم کم خنده رو و خوش اخلاق بشوند! در آذرشهر یک خیابان سراسری دیدم و یک باغچه شهرداری، باغچه شهرداری صفائی داشت و از گوشه‌اش قناتی می گذشت، ولیکن خدا داناست که در پشت این صفای «خیابانی» و «باغچه‌ای» در دل شهر چه خبر است؟ ای راستی تا یادم نرفته این را بگویم که مردم ولایات و خاصه افراد شریف و زحمتکش ده و دیه نشینان نسبت به تو یا هر تازه واردی احساس غریبی می کنند. و لام تا کام حرف نمی‌زنند، حق هم دارند، برای اینکه هر کس، از شهر یا از جانب دستگاهی به سراغشان رفته فقط حامل یک عذاب تازه و یک تحمیل جدید بوده‌است. مردم آذر شهر هم همین طور، به صورت تازه وارد «بربر» و خیر خیر نگاه می کنند اما یک کلمه حرف نمی‌زنند.

اردبیل

این اردبیل، داستانی شنیدنی دارد. شهرها هم مثل آدمیزادها، خوش بخت و بدبخت و خوب بیار و «بدبیار» هستند. مثلاً شهر تبریز به تفصیلی که خلاصه‌اش را برایت نوشتم. از شهرهای بدبیار بوده و حوادث سهمناک، یکی پس از دیگری برایش پیش آمده‌است. شهر سنّی مذهبست. اجاق زاده و پیرزاده که بعد ها «مرشد کامل» شد یعنی شاه اسماعیل اول فرمان داد: تیغ در مردم بگذارید و بکشید تا شیعه شوند!

شاه اسماعیل اول در تبریز (در دوم رمضان سال ۹۰۷ هجری قمری) بر تخت

سلطنت می‌نشیند و مذهب شیعه را مذهب رسمی اعلام می کند و دستور می‌دهد خطبهٔ اذان را به روش شیعه بخوانند (اشهد ان علیاً ولی الله و حیّ علی خیر العمل در اذان سنیّان نیست). فرمان مرشد کامل همه، حتی علمای شیعی را مضطرب و نگران می کند و یک شب پیش از تاجگذاری نزد او می‌روند و می گویند (عین عبارت را نقل می کنم): «قربانت شویم دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است، چهار دانگ آن همه سنّی‌اند و از زمان حضرات تا حال، این خطبه را کسی بر ملا نخوانده، می‌ترسیم که مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذبالله اگر رعیت برگردند چه تدارک درین باب توان کرد؟»

پادشاه فرمودند که: «مرا به این کار باز داشته‌اند و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه منند و من از هیچکس باک ندارم. بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می کشم و یک کس را زنده نمی گذارم» (رجوع کن به مجلد اول: زندگانی شاه عباس اول نوشتهٔ استاد تاریخ، نصرالله فلسفی ص۱٦٦) و بدین ترتیب آنقدر می کشند تا سنّی شیعه می‌شود!!

این بدبیاری تبریز، یکبار نبوده و همان طور که در صدر مقال فهرست وار اشاره کردم هر قلدر خونخوار و هر خان مغول و ینگی چری (ارنعوت) که قدم قلم شده‌اش به آنجا رسیده، کشته و سوخته و غارتیده و ویران کرده و گورش را گم کرده‌است.

اما اینکه گفتم اردبیل، داستانی شنیدنی دارد همین است، برخلاف تبریز، اردبیل خوش بخت و خوش بیار بوده‌است، تا زمان شیخ صفی الدین جد همین صفویان، سنّی و شافعی مذهب است اما کم کم در شمار اماکن مقدس در می آید مثل مشهد و قم و کربلا و مثل همین شهرهای مقدس «بست» می‌شود، بالاتر از این: «شاه عباس بزرگ هر وقت به زیارت مزار شیخ می‌رفت، از نیم فرسنگی شهر کفش‌های خود را از پا به در می کرد و باقی راه را برهنه پا می‌پیمود.» این شوخی و باردی نیست، جدّی، خیلی هم جدّی است. «ماندلسلو» در سفرنامهٔ خود، شرح رفتن به زیارت مزار شیخ صفی الدین را می‌دهد و می گوید: «وقتی که خواستیم به محوطهٔ مزار، که سراسر با قالی مفروش بود

داخل شویم، گفتند که باید کفش‌ها را از پا بیرون کنیم. سفیران نخست بدین کار حاضر نبودند ولی ایرانیان برای این که با چنین عملی از احترام ما کاسته نخواهد شد، گوشزد کردند که شاه عباس بزرگ نیز هر وقت به زیارت مزار شیخ می‌رفت از نیم فرسنگی شهر کفش‌های خود را از پا به‌در می‌کرد و باقی راه را برهنه پا می‌پیمود (زندگانی شاه عباس اول ـ اثر نصرالله فلسفی جلد سوم ص ۱۰۸). این را می‌گویند: خوش بختی و خوب بیاری و راستی شهرها هم مثل آدم‌ها خوشبخت و بدبخت دارند. اینکه گفتم اردبیل هم «بست» بوده، شاید بعضی‌ها به اهمیت این کلمه واقف نباشند: در دوران‌های گذشته، احتیاج مردم ستمکش این سرزمین، مخترع سنتی و رسمی شد که تا چند سال پیش قوت و اعتبار داشت یعنی در مقابل ظلم ظالم و ستم ستمگر، «بست» را اختراع کردند و هنگامی که یک نفر می‌دید هیچ پناه و ملجائی ندارد، خود را به «بست» می‌رسانید و تا زمانی که در «بست» بود کسی جرأت تعرض به او را نداشت. اگر به مشهد رضا (ع) رفته باشی و اگر «مدرن» و «متجدد» نباشی و این گونه اعمال را «فاناتیسم» و کهنه فکری و «فناتیک بودن» تلقی نکنی قطعاً به زیارت امام هم رفته‌ای و در حوالی صحن‌های آن امام همام «بست بالا خیابان» و «بست پایین خیابان» را دیده‌ای و می‌شناسی. این رسم یادگاری است از دورانی که بست نشینی مرسوم بود و عقیده و ایمان مردم و احترام آنان به مبادی دینی و مظاهر معتبرش مثل امروز سست و مندرس نشده بود. البته اخلاقیون به این سنت ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند: همیشه مظلومان «بست نشین» نمی‌شوند، بلکه گاهی آدمکشان و جنایتکاران هم از این حرمت محل و احترام به مکان متبرک استفاده می‌کنند و حال آنکه شرعاً و اخلاقاً و عرفاً باید تعقیب شوند و به سزای اعمال خود برسند، در صورتی که با این ترتیب مجازاتشان به تعویق می‌افتد. اما این حضرات فراموش می‌کردند: در دوران استبداد و حکومت مطلقه که فلان حاکم قداره‌بند یا فلان خان قسی القلب و خون آشام، هر ظلمی که می‌خواست می‌کرد، بگذار مردم بی پشت و پناه، چنین ملجائی داشته باشند، اگر چه در میان هزار نفر، دوتن بدکار شریر هم از این امنیت و مصونیت مقدس استفاده کنند و بهره گیرند.

درماجراهای سیاسی و اجتماعی نیز «بست نشستن» سابقه‌ها دارد. از جمله و نزدیک‌ترین «بست نشینی» تاریخی، بست نشستن مشروطه خواهان در شاه عبدالعظیم و قم است که تفصیل قضیه را در کتاب‌های ناقص و احیاناً مغرضانه‌ای که درباب مشروطیت نوشته‌اند، می‌توان دید. سران مشروطه چون دستشان از همه جا کوتاه شد و خبر شدند که مخالفان و معاندان دارند آش حسابی برای آنان می‌پزند، جماعتی به شهر ری رفته در عبدالعظیم و دسته‌ای به قم رفته در صحن حرم مقدس حضرت معصومه علیها سلام، متحصن شدند. در این میان، آزادیخواهان مربوط و «مشروطه‌چی‌های رهبری شده» که ذائقهٔ سیاسیشان بر جنبه‌های دیگر می‌چربید به سفارتخانه‌ها رفتند. سفارت عثمانی پناهگاه یک عده و سفارت انگلیس هم پشت و پناه یک دسته شد. البته سفارت فخیمه چون از روز اول با دموکراسی و آزادی دوست جان در یک قالب بود(!) از بست نشینان، پذیرائی شایان کرد و نگذاشت جلو سر و همسر و در میان ممالک دنیا خجل شود و بنشینند و بگویند: «یک عده آزادیخواه چهار صباح مهمان سفارت شدند ولی از آنها خوب پذیرائی نکردند.» چون خیلی متعصب و غیرتی بودند! به آنان بر می‌خورد که از آزادیخواهان مشروطه خواه حمایت نکنند! بگذاریم و بگذریم، شهر اردبیل جزو شهرهای مقدس بود و بر در آرامگاه شیخ صفی الدین اردبیلی زنجیرهائی آویخته بودند و هر مقصری یا گناهکاری همین که دستش به این سلاسل می‌رسید در امان بود. البته تا زمانی که در صحن شیخ متحصن بود از آشپزخانه صوفیان اطعام می‌شد و به همین مناسبت لقب شهر اردبیل «دارالامان» بود، دارالامان اردبیل این افتخار را داشت که تربت شیخ صفی الدین در آن قرار گرفته بود.

دو چیز ناجورم کرد

برایت گفتم که ما، چهار یا به حساب، پنج نفر بودیم که مثل بچهٔ آدم، سرمان را زیر انداخته بودیم و راه خودمان را می‌رفتیم. اشهد بالله که هیچکدام هم ریخت و هیکل غیر معقول یا غیر عادی نداشتیم، ولی در این سفر، از دو چیز، جان من به لبم رسید یکی

انگشت توی دماغ کردن مردم و کند و کاو بینی‌های عزیزشان! یکی هم از نگاه‌های کنجکاو پدر در بیار و جان به لب رسان مردم شهرها و دیه‌ها، عجیب کنجکاوند، حق هم دارند، برای این که قرن‌ها است هر تازه واردی به شهر و دیه آنان، سوغاتی جز یک تحمیل تازه نداشته است. هر تازه واردی که در شهر یا دیه این آفت زدگان اطراق کرده است، یک فرمان تازه، برای یک تحمیل تازه همراه داشته‌است. لذا به طور کلی از «تازه وارد» خاطرهٔ خوشی ندارند. بگذار حکایتی برایت نقل کنم:

چندی پیش که مرض واگیر «التور» یا شبه وبا نصیب ما «شبه آدم»ها شد، غالباً خلق الله خودشان را به واکسن می‌رساندند تا خاطر جمع شوند که چهار صباح دیگر هم زنده خواهند ماند و به این زندگی مسخره ادامه خواهند داد. بعضی از همشهری‌های نازک نارنجی شنیده بودند که مایع واکسن درد آور است و از این بابت خاطر عاطرشان ناراحت بود. رفیقی داریم که «اداره جاتیست» و خیلی هم مرتب و منظم و کم حرف، گویا توی اداره، همکارانش می‌شنوند که حضرت سوزن را به بدن آشنا کرده‌است به سراغش می‌روند تا بپرسند، تزریق آن زهرماری درد دارد یا نه؟ اما برای یک آدم کم حرف، جواب دادن، کلاً کار دشواری است علی الخصوص که ده‌ها یا صدها نفر آن هم دربارهٔ یک موضوع آن هم یک صبح تا ظهر، پشت سر هم، هی سؤال کنند. حقیر هم هنگامی رسید که دید این مرد مثل برج زهرمار، پشت میزش نشسته و کاغذی هم بالای سرش چسبانده و روی آن نوشته‌است:

«من آمپول وبا زده‌ام. خواهشمند است در این مورد سؤالی نفرمایید. بعداً به عرض خواهم رساند.» در این سفر، ما هم دچار یک چنین گرفتاری بودیم. هرجا می‌ایستادیم جمع کثیر و «جم غفیر»ی بر گرد ما جمع می‌شدند و می‌خواستند ته و توی کار را در آورند و من چندبار عزم کردم کار آن مرد را بکنم و اعلانی روی شیشه اتومبیل بچسبانم که: «از تهران آمدیم. به سیاحت مشغولیم. به کسی هم کاری نداریم». ولی عقل هی زد به من که خودت می‌خواهی کار دست خودت بدهی؟! خلاصه از جماعت خلاص شدیم و به راه خود ادامه دادیم.

به سمت دشت مغان

یاران همسفر، چنین صلاح دیدند که در اردبیل توقف نکنیم و به سمت دشت مغان راه بیفتیم. همین کار را هم کردیم. زیارت آرامگاه شیخ صفی الدین و خواندن فاتحه بر تربت او را به بعد موکول ساختیم. از اردبیل که به طرف مغان راه می‌افتی دامنه‌های پر برکت و سبز و خرم سبلان را می‌بینی. سبز و خرمی این دامنهٔ وسیع چشم تو بیننده را می‌نوازد. همین دامنه‌ها ییلاق و چراگاه احشام شاهسون‌ها است. کشتزارهای سبز و شاداب و انگورستانهای دو طرف راه، به تو نشاط می‌بخشند ولی از همین جا است که سخن از مارهای گزندهٔ مغان به گوشت می‌رسد.

رانندهٔ ما «تمرانی» مردی است درشت اندام، پنجاه و پنجساله، اهل آذربایجان ـ از قریهٔ «زنوز» بر سر راه مغان ـ که با این راه و آبادی‌های آن آشنا است. می گوید: در مغان مارهائی است که اگر شتر را بگزند حیوان جا در جا خشک می‌شود. از معتقدات مردم در بارهٔ این گزندهٔ بدنام و بد پک و پوز و بد شکل می‌پرسم معلوم می‌شود ساکنان این ناحیه معتقدند: «اگر کسی مار را بکشد تا از سه آب نگذرد در خطر است و ممکن است جفت آن مار، ردپای طرف را پیدا کند و به خونخواهی جفت خود، کارش را بسازد، اما وقتی که از سه آب رد شد، رد پایش را مار جفت، گم می کند.

ایضاً: مار را که می کشند تا وقتی که ماه در نیاید جان دارد، نور ماه که به او تابید جانش در می‌رود و می‌میرد. ایضاً: کسی را که مار می گزد باید کمی بالاتر از محل گزیدگی را محکم ببندند و موضع را چاک دهند، پس از آنکه حسابی خون مسموم بیرون ریخت، محل گزیدگی چاک خورده را در ماست بگذارند. ایضاً: مارگزیده اگر زودتر از مار به «اجاق» رسید مار می‌میرد. اگر مار، زودتر به «اجاق» رسید، مارگزیده خواهد مرد. ملتفت باش که اعتقاد به «اجاق» و محل برافروختن آتش، باز ماندهٔ اعتقادی بسیار قدیمی و کهنه است.

چرخ های اتوموبیل، جاده را لوله کرده می‌بلعد و پیش می‌رود و طبعاً با این همه حکایت از مار بدکردار، رعبی و وحشتی در دل دوستان لانه کرده که مپرس! ولی چاره

نیست باید از میان این دشت مار دار مارخیز گذشت. طبعاً چشم همه به جاده دوخته شده. تصادفاً و یکباره دیدیم شلاقی کلفت و براق به طول یک متر یا بیشتر در وسط جادهٔ شوسه می‌خزد. خودش است. ماری است به کلفتی یک خیار متوسط. قهوه‌ای پر رنگ، که از کوه سرازیر شده رو به کشتزارهای گندم روان است. «تمرائی» مهلتش نداد، تا به خود آمدیم با مهارت، سر او را زیر چرخ ماشین گرفت. چند قدم دورتر ایستادیم مار هنوز به خود می‌پیچید. من از اتوموبیل پیاده شدم تا حسابی حیوان زخم خورده را تماشا کنم. «تمرائی» با لحن آمرانه مرا به داخل اتوموبیل دعوت کرد و نگذاشت توقف کنیم. او جداً معتقد بود که اگر توقف کنیم بی تردید جفت حیوان سر می‌رسد و تا تلافی نکند و تقاص نکشد دست بردار نخواهد بود. مثل بچهٔ آدم فرمان «تمرائی» را اطاعت کرده، سوار شدم. گفت: «حالا از این پیش آمدها زیاد خواهد شد.» خدا به خیر بگذراند! ولی راست می گفت، چون که دو یا سه مار دیگر را زیر گرفت. آن‌ها از کوه به سمت کشتزارهای گندم و جو می‌رفتند تا گنجشکی ببلعند یا قوت و غذائی دست و پا کنند! ما بودیم که بیخود، از ترس جان خودمان آنها را می کشتیم.

دشت مغان و نادر

این دشتی که از دامنهٔ سبلان تا گوشهٔ شرقی دریای خزر و از جنوب رود ارس تا شمال کوههای طالش، پهن و گسترده‌است، سرگذشتی مفصل دارد. از اسم او پیداست که به روزگار «مغان» متصل می‌شود. یعنی خیلی قبل از اسلام. ولی نزد آشنایان به کتاب، به خاطر طهماسبقلی خان قرخلوی افشار (نادر) مشهور است. لیکن پیش از نادر، بسی حوادث تاریخی در این دشت روی داده‌است. آنچه به طور اجمال در خاطر است این که: جغرافیا نویسان اسلامی مانند «مقدسی» و «استخری» (اصطخری) این دشت را پر نعمت ترین و حاصلخیز ترین نقطه از خطهٔ آذربایجان نوشته‌اند و می‌دانند، یعنی روزگاری، دشت مغان و مرکز آن که به همین نام نامیده می‌شد، از تبریز هم آباد تر و پر نعمت تر بوده‌است. اسم آن را نیز هم «مغان» هم «موقان» هم «موغان» ضبط کرده‌اند ولی تو که

با اسم‌های ایرانی آشنا هستی می‌دانی که درست تر از همه همان «مغان» است. شهرهای قدیمی و آباد آن را «باجروان» و «هرزند» شمرده‌اند که البته امروز اثری از آثار آن‌ها باقی نمانده‌است. امیران آل بویه در این دشت به احداث مسجد و مدرسه و رباط و ساختمان های عظیم پرداخته‌اند. همچنین غازان‌خان مغول در حدود «هرزند» شهری تازه ساخت که حالا اثری از آن نیست. ولی بعضی‌ها حدس می‌زنند در حدود «محمود آباد» فعلی بوده‌است. مرکز فعلی دشت مغان بخش «پیله سوار» است که من و رفیقم «نوری» با مشقتی طاقت فرسا بدانجا رفتیم، دهکده‌ای است بسیار فقیر و کثیف و مشتی دهاتی از همه جا بیخبر در آن زندگی می کنند. دربارهٔ وجه تسمیهٔ «پیله سوار» یا «پیل سوار» هم روایتی است که: یکی از امرای آل بویه در آنجا حکومت داشته و به مناسبت تنومندی و درشت اندامی آن حضرت، اینجا به «پیل سوار» شهرت یافته. حالا فکر کن حضرتش چه بوده، قطعاً مثل یک فیل «منگلوسی» با دویست و پنجاه شصت کیلو وزن! خدا رحم کند و هیچ تنابنده‌ایش را به چنین ریخت و قواره‌ای در نیاورد.

در دوره صفویهٔ به خصوص در زمان شاه عباس کبیر، دشت مغان مرکز تهیهٔ تجهیزات و سان قشون و آخرین نقطه‌ای بود که آن جناب به سر و وضع سپاهش می‌رسید و حرکت می کرد برای جنگهای کذائی. اتفاقاً در دورهٔ تسلط اشرف افغان و جنگ او با ترکان عثمانی باز صحبت از دشت مغان می‌شود. بدین ترتیب که عشایر شاهسون و شقاقی که از ترکها آزرده خاطر بودند به حمایت و به سود اشرف با ترکها جنگیدند ولی شکست خوردند و تا دشت مغان عقب نشستند. ترکها هم آنها را دنبال کردند تا به کلی پراکنده شدند. قطعاً شنیده‌ای که هنوز هم قشلاق شاهسون‌ها و چراگاه احشام آنان همین دشت مغان است. در سالهائی که بارندگی خوب باشد دشت یکسره می‌روید ومی گویند علف چنان قد می کشد که تا زیر شکم اسب می‌رسد.

خلاصه... پس از صفویه، نادر در دشت مغان آن اجتماع عظیم را فراهم ساخت: طهماسبقلی خان قرخلوی افشار در شب دوشنبه نهم رمضان ۱۱۴۸ هجری قمری به دشت مغان وارد شد و به قول میرزا مهدی خان منشی (در جهانگشای نادری): «در مکانی که

رود کر و ارس به‌هم می‌پیوندند دوازده هزار رواق و منظر و سرای نزهت پرور از چوب و نی ترتیب داده بودند». دعوت شدگان عبارت بودند از خان و سلطان و میرزا و مستوفی و کلانتر و ملیک و ملاباشی و ملا و کدخدا و معین باشی و یوز باشی و دهباشی و تفنگچی و کشیک چی و نسقچی و خانزاده و «خوانین زاده!» یعنی تمام بزرگان و سرشناسان ایران را در دشت مغان دعوت کرد و این در زمانی بود که تقریباً پانزده سال از قیام متهورانهٔ او گذشته بود و اشرف افغان را در سه جنگ متوالی شکست داده بود و ایالات غربی ایران را از دولت عثمانی پس گرفته بود و کردستان و عراق عرب را دوباره به ایران برگردانده بود و یک سال قبل هم به قفقاز حمله کرده و آن سر زمین را نیز جزو ایران ساخته بود و حالا می‌خواست بزرگترها بنشینند و تکلیف مملکت را معین کنند و مضمون پیغامش در روز بعد از عید فطر سال ۱۱۴۸ این بود که: «بنشینید و با هم مشورت کنید و هر کس را که برای سلطنت ایران و تأمین آسایش مردم و حفظ مملکت شایسته می‌دانید انتخاب کنید». بزرگترها هم همگی و بالاتفاق گفتند: «ما هیچکس را نمی‌شناسیم که از تو لایق تر باشد». و سرانجام پس از پیشنهاد کردن سه شرط اصلی که عبارت بود از: «حمایت نکردن از خاندان صفوی ـ خود داری کردن از سب و لعن به سنیان ـ سوگند وفاداری خوردن به او و پسر و خاندانش» و قبول این شرط‌ها از جانب بزرگترها در دشت مغان تاجگذاری کرد و نادر شاه افشار شد و به نام خود سکه زد بدین مضمون:

سُکه بر زر کرد نام‌سلطنت‌را درجهان　　شاه دین، نادرقلی، اسکندر صاحبقران

این شعر را هم سَجع مهر خود قرار داد:

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا　　به نام نادر ایران قرار داد خدا

اگر طالب تفصیل بیشتر هستی رجوع کن به: «چند مقالهٔ تاریخی و ادبی از نصرالله فلسفی محقق تاریخ ـ از انتشارات دانشگاه ـ تحت عنوان: «چگونه نادرقلی نادر شاه شد». دشت مغان پس از نادر، باز هم حادثه‌های دیگر دیده‌است، از جمله مؤسس سلسلهٔ قاجار آقا محمدخان در این دشت آخرین دفعه از شصت هزار سپاهی خود سان دید و

عازم گرجستان شد و گرجستان را فتح کرد، در حالی که امرای شیروان و ایروان و قفقاز در رکابش بودند به دشت مغان بازگشت و در سال ۱۲۱۰ هجری قمری در آنجا تاجگذاری کرد و خود را رسماً پادشاه بلامنازع ایران اعلام کرد. این بود به طور خلاصه سرگذشتی از دشت مغان که ما داشتیم به دیدنش می‌رفتیم و هنوز راه به پایان نرسیده‌است و یک خطر جدی در کمین ما یا هر مسافر دیگری است چون که وارد شدن به دشت همان و پیدا شدن ده‌ها جاده همان، نه اینکه دشت هموار و صاف است...؟! هر راننده‌ای به میل خود از یک سمت رفته و پس از مدتی، یک جاده بر جاده‌های قبلی افزوده شده، اتفاقاً در یکی از همین جاده‌ها گم شدیم و می‌ترسیدیم راه اصلی را قبل از غروب آفتاب پیدا نکنیم.

تفاوت پندار با حقیقت و واقع

سال‌ها بود که دشت مغان را به صورت ذهنی می‌شناختم. رفیقی داریم «صفرخان نویدی» که شاهسون است و آزاده مردی است که زمانی زراعت و کشت و کار داشته و فرزند دشت مغان است، در دشت مغان پا به عالم هستی نهاده و زندگی وی لبریز است از حوادث و اتفاقات خوب و بد. هر وقت با صفرخان از «ولایت» صحبت می کردیم چنان تعریف و توصیف می کرد که فردوسی مازندران را در شاهنامه وصف کرده، دشتی در پیش چشم مجسم می کردیم که سبزی و خرمی آن، آدمی را سردماغ می آورد، نشاط می‌بخشد و چشم بیننده را می‌نوازد.*

علف و سبزه چنان قامت کشیده‌است که چون با اسب از میان مرغزارها بگذری، شکم و سینهٔ اسب با سبزه‌ها مماس می‌شود. دشتی است لبریز از نعمت و برکت و فراوانی که گندم و جو و غلات به حد وفور دارد و چه و چه...

با این صورت ذهنی، اینک داشتم موجود عینی را می‌دیدم. از دو راههٔ «مشگین شهر» و «اردبیل» که به سمت دشت روان شدیم، البته کشتزارهای گندم و غلاتی که به

* . صفر نویدی با ما، در جزیرهٔ خارک ـ بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ـ تبعید بود و چند سال پیش درگذشت. روانش شاد و یادش به خیرباد

درو نزدیک شده بود نسبتاً فراوان بود ولیکن نه آنچنان که توقع داشتم و ذهناً در انتظارش بودم. از «تمرائی» رانندهٔ «زنوزی» خود علت را پرسیدم معلوم شد امسال، بدبختانه از سالهای پر باران نبوده‌است و طبعاً از آن سرسبزی و خرمی همیشگی خبری نیست. یادم به دعای داریوش شاه افتاد که بر سنگ نقر کرده‌است: «خداوند این کشور را از دشمن و خشکسالی و از دروغ محفوظ دارد.» این جمله در دل سنگ به یادگار مانده و حرف قرن‌های پیش و چند هزار سال قبل است هنوز هم زنده و جاندار و پر معنی و تازه‌است. هنوز هم دشمن و خشکسالی، از ابتلائات این سرزمین است. نه دشمن دست از سر من و تو برداشته نه دروغ ریشه کن شده، نه خشکسالی بر افتاده‌است. هنوز که هنوز است دهقان زحمتکش ایرانی، چشم به آسمان دوخته، منتظر قطره‌های باران است. در جنوب ایران گاهی چند سال پیاپی باران نمی‌بارد. زمین آن چنان خشک و تفته و آسمان، آنچنان بخیل و خسیس می‌شود که گذشته از زراعت، از آب خوردن هم خبری نیست. شاید خبر نداشته باشی که تا چند سال پیش، آب خوردن مردم هم از آب باران تأمین می‌شد، یعنی پیش از اینکه در شهرهائی مانند «بوشهر» و «برازجان» لوله کشی شود، ساکنان شریف و هموطنان عزیز ما نقشه‌ای کشیده بودند بدین ترتیب که لوله‌های بافتنی محکم داشتند و به ناودان‌ها می‌بستند، پس از باران اول که پشت بام‌ها را می‌شست، هرگاه باران می آمد به وسیلهٔ این لوله‌های ضخیم که آن را در «تهران» «شی لنگ» می گویند، آب باران را به آب انبارها می‌بردند و ذخیره می کردند. آنان که تمکنی و پولی نداشتند تا از این لوله‌ها بخرند، چوب را به شکل ناودان در می آوردند و این ناودان‌ها از پشت بام تا توی آب انبار ادامه داشت، گاه می‌شد که دو یا سه سال آسمان نمی‌بارید، آن وقت بی آبی بود و تشنگی. افسانه نمی گویم، بسی اتفاق می‌افتاد که برای یک جرعه آب، مردی جان به جان آفرین تسلیم می کرد. چند سال دیگر، نسل بعد از لوله کشی نخواهد دانست که «آب» تا چه حد عزیز بوده‌است. خلاصه، مغان را دشتی خشک دیدم که تا چشم کار می کرد، زمین صاف و بی آب و علف بود.

مغان‌شهر کجا است؟

قطعاً خبر داری که چند سال است دشت مغان رو به آبادی نهاده. و «مغان شهر» مرکز ساختمان‌هائیست که برای مهندسان و کارشناسان و سکونت اینان و خانوادهٔ ایشان ساخته اند. تاریخچه سالهای اخیر دشت مغان به اختصار چنین است که در سال ۱۳۱۵ خورشیدی یک نفر مهندس فرانسوی را استخدام کردند تا برای نقشه برداری، به منظور آبیاری دشت مغاون از ارس و فعالیت‌های فلاحتی، مطالعاتی کند. این مهندس فرانسوی موسوم به «پاش» به ایران آمد و مطالعاتی کرد و نقشه‌هائی برداشت و طرح‌هائی داد که در وزارت کشاورزی یا ادارهٔ کل فلاحت آن زمان بر روی هم تلمبار شد و کار هم مسکوت ماند.

در ۱۳۲۸ دوباره بهره برداری از مغان مورد توجه قرار گرفت و دست به کار شدند. ابتدا رفتند در حدود «شاه آباد» یعنی در حدود ۱۵ ـ ۲۰ کیلومتری «پیله سوار» برای دیم کاری و کشت و زرع با آب باران مطالعاتی کردند و به دنبال آن مقداری دیم کاری کردند. بعد دیدند کشت دیم چندان فایده‌ای ندارد، آمدند لب رودخانه ارس، بین «آصلاندوز» و قریهٔ «حسنخانلو» کانال کشی کردند. این نهرها و جدول‌هائی که طبق اصول فنی با سیمان و بتون ساخته شده‌است البته بهتر و مفیدتر بود و همین نهرها و جدول‌ها است که فعلاً به مقداری از اراضی زرخیز مغان آب می‌رساند و دهقانان شاهسون که به اصطلاح قدیم «تخت قاپو» یا اسکان شده‌اند دست به کار زراعت و کشت و زرع هستند. به وسیله این کانالها می‌توان حداکثر تا سی هزار هکتار را آبیاری کرد. اما فعلاً گویا در حدود شانزده هزار هکتار آبیاری می‌شود، لیکن این مقدار در مقابل وسعت دشت مثل کف دست است در مقابل میدان توپخانه (امام خمینی فعلی). بهره برداری از این کانال‌ها از سال ۱۳۳۱ شروع شده‌است (دوست فاضل من مهندس برقعی لطف کرده این اطلاعات را به من دادند). اینک فعالیت در راه آبادانی مغان، در مقیاسی خیلی بیشتر، به وسیله «سازمان آب و برق آذربایجان» ادامه دارد و علاج قطعی مغان، احداث سد ارس است که امید است سر بگیرد. قسمت اعظم کشاورزان این دشت

هم همان طور که برایت گفتم از افراد ایلات شاهسون هستند. محل اقامت مهندسان و مأموران دشت را «مغان شهر» نامیده‌اند و ما «مهمانان ناخوانده‌ای بودیم که وارد «مغان‌شهر» شده بودیم و حضرات مهندسان می‌باید از ما نگهداری کنند.

ایرادتمند جانی‌دالر!

ریش سفیدان «شهر مهندسان» فکر بکری کرده‌اند و آن این که حساب آشپزخانه و خورد و خوراک را «دانگی» کرده‌اند. میرزای ناظر، مسئول خورد و خوراک است و مایحتاج چند روز را یکجا تهیه می کند و از مهندسان مجرد و مهمانان و هرکس که در رستوران مهمانسرا، غذا بخورد پذیرائی می کند. وقتی که به حساب خودمان رسیدیم، شام و ناهار و صبحانه خیلی ارزان و مناسب بود. سرشب، حضرات کم کم، از صحرا آمدند و در محوطه جلو سالن جمع شدند. البته این را بگویم که من برای یک عده مهندس جوان و زحمتکش که تهران و سرگرمی‌های آن را رها کرده به دشت مغان رفته‌اند خیلی ارزش و احترام قائل هستم. اینان، جماعتی درس خوانده و وطن پرست و کاری و فعال هستند که هیچگونه سرگرمی ندارند، آخر در دشت مغان که نه سینما هست، نه کافه، نه کلوب ـ خیلی همت و بزرگواری می‌خواهد که اقامت کنند.

کسانی که در نقاط مرزی مانند «جلفا» یا «مغان» یا «پیله سوار» یا «آصلاندوز» مقیم شده‌اند، در چشم من بسیار عزیز و گرامی هستند، فرق نمی کند، آنان که در نقاط مرزی جنوب یا سرحدات شرق و غرب مملکت هستند نیز باید مورد تکریم و تجلیل قرار گیرند. فکرش را بکن، از صبح که توی دشت یا محل کار، آن هم در گرمای توان فرسای تابستان یا در سرمای طاقتکش زمستان سرگرم کارند، کار اینان هم غیر از پشت میز نشستن و زنگ زدن و پیشخدمت احضار کردن و قهوه نوشیدن و کمیسیون داشتن و «سمینار» و «سمپوزیوم» و این قصه‌های «تی تیش مامانی» است. اینها توی بیابان و توی مزرعه مشغول کار جدّی هستند. شب که برگرد هم جمع شدند مثل یک تن واحد، همه با هم مهربان و صمیمی، خوشحال و شنگول از دیدن چند تا قیافهٔ نا آشنا و تازه وارد،

خوب بالأخره ما برای این جماعت در حکم سینما و تئاتر متحرک بودیم و کلی تماشائی. به اصرار «نوری» و «امینی» و «طاهباز» و «انتظام وزیری» سر شام، قصهٔ برخورد با جوان مراغه‌ای و «نیشگون» و «سقلمه» و شکلک در آوردن هفت تیرکشی و «ایرادتمند جانی دالر» بودن آقازاده را حکایت کردم و جماعت از خنده روده بر شدند. مهندس «قویدل» از دشت مغانی ها، سرگرمی خاصی دارد. او نقاش و کاریکاتوریست و اهل این حرفها هم هست. برای مهندس طباطبائی همکار و رفیق مغانی خود یک کتابچه از نقاشی و کاریکاتور پر کرده‌است. وقتی که می‌خواستیم از سالن مهمانسرا خارج شویم، برو بچه ها کاریکاتوری به دستم دادند، معلوم شد «قویدل» پس از شنیدن قصهٔ جوان مراغی، سر ذوق آمده و کاریکاتور مرقوم فرموده‌اند.! ما هم به یادبود شبی که در دشت مغان خدمت آقایان بودیم، هنرنمائی دوست یکشبهٔ خود را (خدا کند حروفچین، یک شبه را یک شنبه نچیند!) بوسیدیم و بر دیده نهادیم.

جان به لب رسیدن یا پیله سوار رفتن

برای ما، گشت و گذار و سیر و سیاحت در این نقطه از خاک مملکت، بسیار مغتنم بود. زیرا که شاید در مدت عمر؛ یک بار چنین اتفاقی بیفتد و چند تا بچهٔ تهران؛ قدمشان به دشت مغان برسد. پس حیف است تا آنجا که وقت و فرصت هست، به سیر و سیاحت نپردازیم. گفتم که سرتاسر این دشت عجیب و عظیم، مثل کف دست صاف است و به مجرد ریزش باران، علف نزدیک به قامت یک کودک ده دوازده ساله، بالا می‌زند. و قسمتی که با کانال کشی مشروب می‌شود، در قبال وسعت تمامی دشت حکایت یک کف دست نسبت به وسعت میدان امام خمینی (توپخانه سابق) بلکه هم بیشتر است و البته اگر با سماجت و پشتکار و علاقه طرح ساختن سد ارس را دنبال کنند؛ انشاءالله چند سال دیگر؛ دشت مغان؛ سبزی و خرمی و آبادی حسابی پیدا خواهد کرد وگرنه ۱۶ هکتار آبیاری کردن، آن هم با جدول‌ها و نهرها و کانال‌هائی که دائماً «لاروبی» شود کار «آرمانی» نیست، فقط بهتر از هیچ است، و امید آنکه این طرح مفید و بسیار مؤثر

عملی شود. آمین یا رب العالمین.

گفتم حیف است «پیله سوار» مرکز مغان را ندیده بگذاریم. با «نوری» رفیق همراهم، سوار شدیم، اما بیست و سی کیلو متر که راه پیمودیم باز به همان بلای دشت و سرگردانی موذی مبتلا شدیم. دشتی چون کف دست، صاف. بی هیچ نشیت و فراز، با ده‌ها جاده و ده‌ها راه که علامت و اشارتی ندارند. در این صحرای بی فریاد، فرسنگها می‌روی و به آبادی نمی‌رسی؛ نه علامتی، نه آبادی نه نام و نشانی!. نمی‌دانم، این فکر به کله حضرات نیامده که با دویست سیصد تیر چوبی یا میلهٔ آهنی، این چند آبادی را نشان دهند تا صحرانورد بینوا سرگردان نماند؟ در میلیون‌ها و هزارها کیلومتر مساحت، فقط چند تا آبادی کوچک است و بس! این آبادی‌ها هم به قدری دور از همدیگر افتاده‌اند که به هیچ صورتی نمی‌توان آنها را به هم ارتباط داد. تنها راه حل این مشکل این است که در هر خط سیری، چند تا میلهٔ رنگین و شب نما و از این حرفها، یا چند تا علامت مشخص و معین نصب کنند. به هر حال ما سرگردان شدیم. هفت هشت کیلومتر دورتر، یک گاری چهاراسبه، گرد و خاک و «دولاغ» کنان در حرکت بود. از ترس جان به سرعت برق و باد [illegible] سمت راه افتادیم. خدا پدر «تمراتی» رانندهٔ ترک، لهجهٔ ما را بیامرزد که اگر [illegible] بود [illegible] را [illegible] بود به تقریبی فقط «جهت» و سمت حرکت را [illegible]، [illegible] یک دیه دیگر بود که ما اسمش را نمی‌دانستیم، چشممان ترسیده بود و حسابی هم ترسیده بود. [illegible] که رفتیم یک جفت «شبه آدم» دیدیم، یک زن و یک مرد؛ توی یک کشتزار خشکیده می‌لولیدند [illegible] تنور نانوائی، مزرعه سوخته یعنی «سبز نشده سوخته» و این دوتا، نمی‌دانم آنجا چه می‌کردند؟

زمین، معلوم بود، زمین دیم کاری است. این یک جفت انسان شریف و مصیبت دیده، قوت لایموت و گندم خوراک خود را به امید آمدن باران، توی این زمین پاشیده‌اند، شاید یک بار باران آمده و گندم، سبز کرده؛ یک وجبی بالا آمده است؛ این سبزهٔ نازک، دیگر رنگ آب به خود ندیده و پشت سرش

خشکسالی و تابش آفتاب، آن را سوزانده و جگر هر بیننده‌ای را هم به آتش کشیده است.

تک و توکی علف خشکیده، به قدر یک وجب روی زمین پراکنده شده، آن قدر بی جان بوده که حتی قابل چریدن هم نبوده و حالا، این زن و شوهر به عزای زندگی خود و به دنبال قوت و غذا، توی این علفزار خشکیده می‌لولیدند و می‌پلکیدند. ابداً قادر نیستم دردی که بر دلم سنگینی کرد و قلبم را فشرد، روی کاغذ بریزم. دو تن آدمیزاد به عزای زندگی نشسته‌اند و سعادت موعود ولی مفقود خود را می‌جویند. اینکه گفتم «شبه آدم» قصدم حسارت نبود، خاک بر سر بنده! فکلی که توی شهر تهران نشسته‌ام و از درد و رنجی که همنوعان من می‌کشند خبر ندارم، تازه پر مدعائی و روده درازی هم می‌کنم. وقتی که اتوموبیل ما به این مزرعه نزدیک شد، زن، با شلیته‌های رنگ باخته و سربند و چارقد «شربده» و ژنده و پیراهن پوسیده و پای برهنه و قامت خمیده به سمت اتوموبیل امد. اما با مناعت و بلند نظری، دست بلند نکرد و از ما کمکی نخواست. یا شاید آن قدر از اتوموبیل سواران ناامید بود و آنقدر شهری‌ها را از محبت و آدمیت به‌دور دیده بود که فکر می‌کرد اگر تقاضائی کند مستجاب نخواهد شد.

حتی شاید از این هم بالاتر... چون که همه اینها هزاران هزار بار اتفاق افتاده‌است. شهری و شهر نشین، همیشه بلای زمینی دهاتی و ده نشین بوده. اینکه گفتم «شبه آدم» نخواستم بی ادبی و حسارت کنم. بلکه حقیقتی بود که گفتم. زن نزدیک شد، به راننده گفتم: به بهانهٔ پرسیدن «پیله سوار» بایست و از او راه را بپرس. همین کار را کرد. زن هم راه را نشان داد لیکن باز کلامی بر لب نیاورد. گفتم: ببین اگر راهش با ما یکی‌است و می‌پذیرد او را همراه ببریم. استدعای ما را پذیرفت. از دست‌های او و صورتش که پیدا بود می‌شد فهمید که چند سال است گرسنه مانده‌است. ماجرائی که راجع به مزرعه نوشتم حکایتی بود که همین زن برای رانندهٔ من تعریف می‌کرد. فقط این قسمت جگر سوز را باید به گفته‌های قبلی او بیفزایم که: محصول مرد دچار بی آبی می‌شود، و دیم کاری او به ثمر نمی‌رسد و مرد از غصه دیوانه می‌شود، تعجب ندارد، آدمی که از

پنج نسل پیش تاکنون از پنج پشت پیشترش تا خودش گرسنگی کشیده‌است و سر تا سر سال، رنگ سبزی و میوه و گوشت و مواد غذائی و حیاتی را نمی‌بیند، چطور ممکن‌است مشاعر سالم و شعور و عقل سالم داشته‌باشد؟ مگر آن مادر مردهٔ فرنگی نگفت: «عقل سالم و بدن سالم»؟ این مرد کجای بدنش سالم است یا این زن کدام عضو بدنش سالم مانده که عقلش بجا باشد؟ از مشترکاتی که این با آدم‌ها داشت، شباهتش بود، آن هم شباهت خرد و خمیر و شکسته و درهم کوفته. جداً شبه آدم بود و چهره و نگاهش با فصاحت تمام می گفت که: خودش تمام عمر گرسنه، نه نیمه سیر یا سه ماه سیر و نه ماه گرسنه، تمام عمر گرسنه، مادر و پدرش نیز، مادر و پدربزرگش همچنین. جد اعلای پدری و مادریش به‌شرح ایضاً، همین جور گرسنه و تشنه بوده‌اند و با گرسنگی به دنیا آمده، گرسنه هم از دنیا رفته‌اند. متوجه باش روضه نمی‌خوانم! حقیقتی را می گویم با لکنت و لال بازی و گنگی. یعنی صد یک آنچه را دیده‌ام نمی‌توانم به تو منتقل کنم. همین قدر بدان، یک وقت متوجه شدم که زن، در ضمن بیان سرگذشت کشتزار خود، اشک می‌ریزد و ما هم به دنبال او بی اختیار مدت‌ها است گریه می کنیم.

وقتی که به ده خود رسید و پیاده شد، مبلغی به راننده دادم تا به او بدهد. تصور نمی کرد یک بدبخت شهری آن قدر شعور داشته باشد یا همدردی سرش بشود. گرد و خاک جاده، به حدی نرم‌است که مثل سرمه تا بیخ حلق می‌رود. غرق خاک و خل، عرقریزان و در حال کباب شدن، خسته و کوفته، به حومهٔ «پیله سوار» رسیدیم. مرکز بخش، آن هم در چنین نقطه مهمی؛ چنان مفلوک و تو سری خورده بود که تصورش هم برای تو محال است. بی آبی، این دهکده را به صورت رقت آوری در آورده‌است. در حالی که اگر آب باشد، آبادانی آن برق آسا است. مدرسهٔ دهکده تعطیل بود. جز چند تا ژاندارم خاک آلوده، از مظاهر دولت و هیئت حاکمه، مظهری دیگر به ده نیامده‌است. آفتاب، چنان پر زور و شلاق کش، بر سر و صورت ما تازیانه می‌نواخت که مقاومت ما را در هم شکست. نتوانستیم تاب بیاوریم. از درخت‌های انجیر و انار پیدا بود که خاک، طلاخیز است. اما تو که تهران، توی پر قو خوابیده‌ای و همه چیز برایت مهیا است، ترا چه

غم که «پیله سوار» زیر تازیانه آتش می‌سوزد. تو خوشحالی که راهش دور است و ناله‌اش هم به گوش تو نمی‌رسد. اما بدان و آگاه باش که رسوائی و گند من و تو عالم را پر کرده است، گیرم خودمان ملتفت نیستیم یا به روی مبارک خودمان نمی آوریم.

از دهکده بیرون آمدیم، دوباره وحشت گمراهی سراپای ما را گرفت و شعر حافظ به‌یادم آمد:

ازهرطرف که رفتم جز وحشتم نیفزود　　زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت!

در دشت مغان جماعتی سرگردان

از پیله سوار که مرکز بخش «مغان» است به راه افتادیم، ولی از سرگردانی هم بیم زده بودیم. دل ما گواهی می‌داد که راه را گم خواهیم کرد. در چنین حالی به مفهوم «گم و گور شدن» واقف می‌شوی. راستی را که گم شدن با زنده به گور شدن مساوی است. چشممان ترسیده بود، حق هم داشتیم. این هول و هراس بی جهت نبود. فقط باید فرزند دشت باشی تا راه را از بیراهه باز بشناسی وگرنه کلاهت پس معرکه است و ما که صبح در آمدن به پیله سوار گرفتار «بیراهه روی» شده بودیم، می‌خواستیم به قول علما «عمل» به احتیاط کنیم، رعایت احتیاط را، از ژاندارم‌ها سمت حرکت را پرسیدیم، ژاندارم‌ها گفتند: «اگر تند برانید، به تراکتور خواهید رسید که ده پانزده دقیقه پیش به سمت «مغان» شهر راه افتاد. سیاهی به سیاهی تراکتور برانید و خیالتان راحت باشد!» اما تعجب است که هر چه تندتر راندیم از آبادی دورتر و دورتر شدیم و به تراکتور هم نرسیدیم. حالا پس از مدت‌ها که دارم ماجرای آن روز را می‌نویسم یکباره به خاطرم گذشت که شاید اساساً تراکتوری در کار نبوده وگرنه ممکن نبود به او نرسیم. شاید «هموطن ژاندارم» به خاطر مصلحتی از مصالح اداری و شخصی پیش خود فکر کرده‌است: هر چه زودتر، شر این دو سه تا بچه شهری کنده شود به مصلحت نزدیک تر و خلاصه «احوط» آن است که اهل ده چشمشان به اینان نیفتد ـ گاس هوائی شدند ـ صاف و پوست کنده، چرا بچه شهری‌ها، این دور و برها آفتابی بشوند؟!

در باک اتوموبیل مگر چقدر بنزین است؟ در اتوموبیل چقدر آب ذخیره کرده‌ایم؟ از کدام سمت برویم؟ هزاران سؤال و خیال و تصور و پندار و دشت صاف و آرام و یکنواخت. آفتاب بیداد می کند، گرد و خاک به حدی است که اتوموبیل را در بر گرفته و پیشاپیش خود را نمی‌بینیم. وحشتزده می‌رفتیم. «تمرانی» رانندهٔ ما که تا این لحظه با بردباری، اتومبیل را هدایت می کرد و ساکت بود، اضطراب و نگرانی خود را آشکار ساخت. چهار ساعت متوالی بود که می‌راند و به جائی نمی‌رسید. با «نوری» مشورت کردم، ایستادیم، بر بالای اتوموبیل رفتیم. چشم، جز دشت هموار چیزی نمی‌بیند. عقل‌هامان را روی هم گذاشتیم و تصمیم گرفتیم به خط مستقیم راه بپیمائیم تا سرانجام، لااقل به کانال‌ها برسیم. به همین نهرهای بتونی هم که برسیم راهی به دهی است.

جملهٔ معترضهٔ راهی به دهی

نوشتم راهی به دهی ـ یادم افتاد به یک بیت از ابیات بلند حافظ شیراز:

زهد رندان نو آموخته راهی به دهیست　　من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم؟

این «راه به ده بردن» و «راه به ده بودن» اصطلاحی است بسیار کهنه و قدیمی. از قرنها پیش، هموطنان ما، گرفتار گمراهی بوده‌اند. البته گمراهی معنوی ـ گمراهی معنوی و فکری مخصوص صدرنشینان و امیران و عمیدان و بزرگان قوم بوده، هنوز هم هست ـ از قدیم الایام، مردم این ملک، مثل ما که توی دشت مغان سرگردان شدیم، راه گم می کرده‌اند و طبعاً برای خلاصی از این مصیبت، چاره‌ها می‌اندیشیده‌اند که «راه به ده ببرند» و گرفتار بیراهه نشوند. این اصطلاح، توی شعر و نثر فارسی، طبعاً راه یافته، کما اینکه کمال الدین اسماعیل «خلاق المعانی» شاعر قرن هفتم گفته‌است:

مقصود بنده ره به دهی می‌برد هنوز　　گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی.

و خاقانی، شاعر هنرمند و ادیب و قلنبه گوی معروف هم گفته‌است:

کم زنِ کوی مغان برده به می‌ره به ده　　رسته‌دل‌از شهر بند، جان به‌در انداخته.

و در تاریخ بیهقی، نمونهٔ نثر لطیف و هنرمندانهٔ قرن پنجم، این اصطلاح نیز چند

بار آمده‌است از جمله نویسد:

«.... و بر آن قرار دادند که قاضی بو نصر را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نبود و راه به دیهی می‌برد، آنچه گفته‌اند، در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند تا قاعده‌ای راست نهاده شود. (تاریخ بیهقی. چاپ ادیب پیشاوری ص ٤٩٩).

یا در جای دیگر، باز گفته است:

«تا رسول پورتکین رسد و سخن وی بشنویم و اگر راه به دیه برد وی را بخوانیم».

(تاریخ بیهقی. چاپ نفیسی. جلد دوم، انتشارات دانشگاه ص٦٨٠).

اگر طالب باشی که در این باره باز هم مطالعه کنی به این جاها رجوع کن: سبک شناسی بهار، جلد دوم. ص ٨٤ ـ لغات و تعبیرات مثنوی تألیف دکتر سید صادق گوهرین ذیل: به ده ره بردن. حافظ قزوینی ذیل ص ٢٣٤. اما غرض از این روده درازی چه بود؟ غرض از این روده درازی آن بود که بعضی‌ها! آن شعر حافظ را درست نخوانده‌اند و در خیلی از نسخه‌های حافظ نوشته‌است:

زهد رندان نو آموخته راهی بد نیست و فضلا و ادبا در این مورد که «راهی بد نیست» هم روایتی غلط نیست بحثها کرده‌اند.

این هم جملهٔ معترضه‌ای بود که در بارهٔ «راهی به دهی» به ذهنم آمد و گفتم که لااقل به کانال‌ها برسیم، به همین نهرهای بتونی هم که برسیم راهی به دهی است. و همین کار را هم کردیم و خوشبختانه راه به ده بردیم. بدین ترتیب که آنقدر در حاشیهٔ یکی از کانال‌ها رو به شمال رفتیم تا به مزرعه‌ای، آن طرف نهر رسیدیم. دوباره به بالای اتوموبیل صعود کردیم و با حرکت دادن یک ملافهٔ سفید، رانندهٔ تراکتور مزرعه را متوجه خود ساختیم.

خدا پدرش را بیامرزد که فهمید و به سمت ما راه افتاد و در آن سمت نهر سدّ ارس به ما رسید و راه را پرسیدیم و او راهنمائی کرد و معلوم شد فرسخ‌ها از مقصد دوریم و باید دوباره برگردیم و حساب کردیم بنزین داریم یا نه؟ و اگر بنزین تمام

می‌شد وسط راه می‌ماندیم و خدا خدا کردیم که بنزین تمام نکنیم و بنزین تمام نشد و به «مغان شهر» رسیدیم. نتیجهٔ این حکایت به ما می آموزد که در دشت مغان، هیچگونه علامت و نشانه‌ای نیست و باید با «بلد» که راه را بلد باشد و راه به ده ببرد حرکت کنی وگرنه به تو آن می‌رسد که به ما رسید. وقتی که به «مغان شهر» رسیدیم و حضرات مهندسان از ماجرا واقف شدند، معلوم شد: «کشته از بسکه فزون است کفن نتوان کرد». و بارها، کسانی مانند ما، به همین بلا مبتلا شده‌اند. علاجش هم آسان است: همان طور که گفتم با سیصد چارصد تیر بتونی و رنگ شبنما (خدا کند که شبنما را حروفچین عزیز «سینما» نچیند) خلق خدا از سرگردانی در دشت نجات خواهند یافت. امید آنکه اولیای امور، کفایت این مهم را در عهده گیرند. آمین.

توجه به شاهراه مغان

نمی‌دانم و به خاطر ندارم این جمله از کدام عالم علم اقتصادی است که می گوید: «برای شناخت تمدن و پیشرفت اقتصادی یک قوم، باید به راههای ارتباطی و جاده‌های سرزمین او نظر افکند». حالا که سخن از راههای فرعی مغان و جاده‌های مابین دهات آن به میان آمد بگذار راجع به شاهراه مغان و جادهٔ اصلی آن چند کلمه بگویم: راه منحصر به فردی که مغان را به شهرهای مشکین شهر و اردبیل و بالنتیجه به مملکت متصل می‌سازد سخت خراب و در بعضی نقاط، سخت خطربار و سهمناک است. پلی چوبی به نام «پل لنگرلو» در میانهٔ راه قرار دارد که چوبی است و عبور و مرور از روی آن را ممنوع ساخته‌اند. چرا که پوسیده شده و اعتبار و استحکامی ندارد. به ناچار باید از وسط رودخانه گذشت. این کار هم خطر دارد به خصوص در اوقات طغیان رودخانه. غالباً هم رودخانه در حال طغیان است و بالنتیجه راه مسدود.

توجه کن خیلی با مزه است. راه عبور از توی آب یاغی و طاغی خوب راه عبوری است! حضرت آقای «دکتر آب» ممکن است وقتی که من یا سرکار عالی قصد رد شدن از رودخانه را داریم میل تناول به سرشان بزند! دیگر نباید چیزی گفت. باید حسابی

خودت را در اختیار این جناب دکتر هم بگذاری تا مثل همهٔ دکترهای قلابی دیگر، هر بلائی که میل دارد به سرت بیاورد (البته عدهٔ معدوی دانشمند که در مدارس جدی درس خوانده‌اند و سواد حسابی دارند، حسابشان را جدا کرده‌ایم و جدا خواهیم کرد. گفتگوی ما بر سر آن عدهٔ کثیری است که در بسته بندی تربچه و سیب زمینی دکتر شده‌اند یا در شمارش آجر ماشین‌های کمپرسی مهندس و سر مهندس) خلاصه اگر رودخانه در حال طغیان بود حسابت با کرام الکاتبین است. می‌روی آنجا که عرب نی می‌اندازد. اتفاقاً چند روز پس از عبور، از همین رودخانه، جراید خبر دادند که همین پل چوبی را نیز «جناب دکتر سیل» ویران فرموده‌است. ملاحظه می‌فرمائید که دام سخت است مگر یار شود لطف خدا.

سخن بر سر این است که اگر دشت مغان آباد شد و اگر سدّ ارس بسته شد بی شک محصولات این دشت به مقادیر معتنابهی خواهد رسید و حمل و نقل آن علاوه بر دشواری، متضمن خرابی سریع وسایل نقلیه و به هدر رفتن ثروت عمومی است. همین حالا، مشغول ساختن یک جادهٔ شوسهٔ «درجهٔ ۲» از اردبیل به «گرمی» هستند.

«گرمی» (Germi) یکی از نقاط میانهٔ دشت است و اگر همین جاده به پیله سوار (از نزدیک روستای شاه آباد) و سپس از پیله سوار به «مغان شهر» امتداد یابد اثری فوق‌العاده در اقتصاد و پیشرفت عمومی این منطقه خواهد داشت!

(پس از آن که موضوع را با حضرات مهندسان مقیم دشت مغان در میان گذاشتم. آقای مهندس حقوقی رئیس سازمان آب و برق مغان، این اطلاعات را به من دادند که از ایشان سپاسگزارم) به هر صورت که باشد اولیای امور باید در این باره فکری بکنند.

کارهای تجریدی و امور انتزاعی

یک نکته را ناگفته نگذارم و آن «انتزاعی اندیشیدن» و «تجریدی عمل کردن» ما در غالب مسائل و امور است. مثلاً در صدد آبادی دشت مغان بر می آییم و در این باره کارهای پرارزشی می کنیم ولی در فکر راه و جاده‌اش نمی‌افتیم. در حالی که ظاهراً

طریقهٔ معقول این است که اقدامات ما همه جانبه باشد و جاده و راه را نیز از نظر دور نداریم. گیرم دشت مغان، از گندم و جو و ذرت و پنبه و چه و چه، انباشته شد، آیا راه خوب و جادهٔ صحیح و سالم نمی‌خواهیم؟ مسلماً محصولات مغان باید از یک راه درست و حسابی به شهرهای دیگر حمل شود. چه بهتر که در این مورد هم، از همین حالا نقشه‌ای و طرحی روشن داشته‌باشیم.

کتاب فروشی تبریز و بازار شیشه گرخانه

این مطلب را نگفتم که در مدت اقامت در تبریز، سری هم به بازار شیشه گرخانه؛ مرکز عمدهٔ کتاب فروشی‌های تبریز؛ زدم و مقصودم این بود که برای ساعات فراغت دشت مغان کتابی داشته‌باشم. از قدیم می گفتند و شنیده بودیم که یکی از معیارهای ترقی و تمدن یک جامعه، میزان رواج و روائی کتاب است. و شهر تبریز، از این حیث، از شهرهای ممتاز است و همیشه همین طور بوده‌است.

اگر روایت تاریخ را بپذیریم در دوران صفویه است که اولین چاپخانه وارد ایران شده و چنانکه نوشته‌اند در جلفا نصب شده و یک انجیل چاپ کرده‌است. دیگر بعد از این خبری از چاپخانه و مطبعه نیست تا دوره عباس میرزای ولیعهد: آن شاهزادهٔ وطن دوست و دلاور ایل قاجار؛ که به فرمان وی در تبریز «باسمه خانه» تأسیس شده و استادان «باسمه چی» دست به «باسمه» و چاپ کتاب زده‌اند و بدین ترتیب تبریز در صد سال اخیر؛ خاصه از دورهٔ عباس میرزا به این سمت؛ یکی از مراکز مهم طبع کتاب بوده و بسیاری از متون معتبر علمی و ادبی در این دیار به زیور طبع آراسته شده‌است و حالا که من بدین شهر رسیده‌ام دریغ است که مرکز و «پاتوق» کتابفروشان آن را یعنی «بازار شیشه گر خانه» را ندیده بگذارم و بگذرم. از ده‌ها سال پیش، غالب کتاب‌های چاپ تبریز را که می‌دیدی، نشانی ناشرانش همین جا بود. همان طور که در تهران پنجاه سال پیش، بازار بین الحرمین همین وضع را داشت. لاجرم به رانندهٔ تاکسی گفتم مرا به بازار شیشه گرخانه ببرد. بازاری پاک و پاکیزه با دکان‌های روشن و تر و تمیز و همانطور که

در عالم خیال پنداشته و انگاشته بودم بیشتر از هر متاعی کتاب بود که به انواع و اقسام مختلف، چاپ و تجلید و وراقی یا به قول امروزی‌ها «صحافی» شده بود و در معرض فروش قرار داشت. از عادات خوب کتابفروشان این راسته آنکه فروشندگان، رهگذر را به خرید دعوت می‌کنند:

«بفرمائید بسم الله! چه کتابی می‌خواهید؟» رواج فراوان دارد. وارد یکی از دکان‌ها شدم. کتابفروش سر در نمی‌آورد چه بدهد و من چه می‌خواهم. گفتم: از علمائی که در تبریز به دنیا آمده، در تبریز درس خوانده، در تبریز زندگی کرده و در همین جا هم از دنیا رفته‌اند، چیزی دارید؟ پرسید در چه زمینه باشد؟ جواب دادم: ادبیات و اخلاق و اینجور چیزها ـ باز پرسید: عربی باشد یا فارسی؟ گفتم: عربی هم عیبی ندارد ولی اگر فارسی باشد بهترست. فروشنده دست در قفسهٔ کتاب‌ها برد و کتابی بیرون آورد و به دستم داد و با لحنی آمیخته به غرور گفت: «این کتاب تألیف یکی از تجار و بازرگانان قدیم تبریز است و خیلی نکات اخلاقی در آن هست. نگاه کردم دیدم طریقة الادب اثر حاج محمدحسین آقا متخلص به بیدار تبریزی است. این کتاب را می‌شناختم ولی هیچوقت فرصت نکرده بودم سر فرصت آن را مطالعه کنم ـ یک جلد از این کتاب و یک دیوان حاج ملاهادی سبزواری خریدم و بیرون آمدم.

مقدمهٔ طریقة الادب

کتاب در دوازده باب نوشته شده است و نویسنده در سبب تألیف کتاب گوید: «که هر کدام از عرفاء نامدار و ادباء عالیمقدار و فصحا و شعرا در دورهٔ خویش برای تهذیب اخلاق و ادب مقالاتی سودمند و فراید ادب من باب پند به رشتهٔ نظم و نثر کشیده و با کنایه و اشاره در لباس مطایبه و هزل و ظرافت و مثل به زبان حیوان و انسان، مجموعه‌ای چون کلیله و دمنه و جامع التمثیل و ثعلبیه و گرگ و روباه و موش و گربه و غیرها درست کرده به یادگار گذاشته‌اند. لذا این خادم عرفا و شعرا هم آنچه در گوشه و کنار با دیدهٔ اعتبار نگریسته و اطوار و اخلاق اشخاص با شعور و بی شعور را سیر نموده،

مطالبی چند در لباس هزل به عنوان پند درج نموده، امید است که اهل دل و عارفان کامل از قافیه‌سازی و عبارت پردازی صرف نظر فرموده وبه سهل و سادگی این محقر وجیزه خرده نگیرند لمؤلفه:

در این نسخه چیزی شود ناپسند　　ببخشد اگر اوست مرد بلند

در علائم شعور و عدم آن

«هر مولودی که تولد یافت و قدم به این محیط گذاشت رشد و عدم رشد آن مولود با درایت معلوم می‌شود: آنکه با رشد و خلیق است آرام و بی صدا است. گریه نمی کند. بچه‌های دیگر به او خدمت کرده و با وی بازی نموده ویرا مشغول می‌سازند و نگه دارند و بعضی از طفل‌ها با گریه و صدای خود مادر بیچاره و اهل خانه را به تنگ آورده همه از وی بیزار و از او اکراه داشته، مرگ او را خواستار شوند.

آنکه با شعور و خلیق است اگر چیزی به دست او برای مشغولیت بدهند خواه خوردنی یا دیدنی بوده باشد به دو دست محکم نگهداشته او را می‌مکد و یا با او بازی می کند. با شعور وقتی که از خواب بیدار شد انگشت خود را به دهان برده مکیده خود را مشغول می‌سازد ولی بی شعور از خواب که بیدار شد انگشت خود را به چشمش برده می‌خواهد چشمش را کور کند و بدان گریه نموده و فریاد می کند. طفل با شعور همین که قدری بزرگ شد هرچه از دیدنی یا خوردنی به او بدهند برده در گوشهٔ خانه یا حیاط برای خودش دکان وا می کند هرچه به دستش آمد به دکان می گذارد ابداً به خیال خوردن نیفتاده تلف نمی کند».

کمر بند هم می‌رود

این مبحث تربیتی و آموزنده به همین نسق ادامه دارد تا بدینجا که می‌فرماید: «**بیشعور کمربند پدرش را دزدیده، برده، به گردن سگ بچه می بندد**. آن حیوان از دست او خلاص و کمر بند را برداشته خود را به مجرای آب افکند. بیشعور سنگ و خاک آورده

سر مجرا را محکم می گیرد آن حیوان در آنجا خفه شده گندیده به انبارها می‌رود. مردم خورده به انواع امراض مبتلا می‌شوند و کمربند هم می‌رود... بچه‌های پنج و شش ساله در کوچه جمع می‌شوند آنکه با شعور است خاک جمع کرده آب بر او پاشیده او را حمام درست کرده اسمش را حمام «یات» می گذارد. بچهٔ بی شعور آمده تقاضا می‌نماید که مرا به این حمام تو نتاب کن. معلوم است اولی صاحب املاک و حمام و آن دیگری فعله و تونتاب می‌شود.»

این بحث شیرین، همینطور ادامه دارد تا می‌رسد به: سفید پیراهن‌های عاشورا و بدین نحو اسب بلاغت در میدان فصاحت دوانیده می‌فرماید:

«بیشعور را به مکتب اگر گذارند جائی را برای خود انتخاب نماید که معلم او را نبیند. از دفترش پاره کرده سوراخ نموده بانگشت بزرگ خود اندازد و از حصیر مسجد تراشه‌ای برداشته و با کارد تیز نموده انگشت خود را بریده تقلید سفید پیراهن‌های عاشورا را در آورد، خون به دامنش و به مسجد ریخته شده دستش مجروح و بلکه تراشهٔ حصیر در انگشت مانده محتاج به جراح گشته بلکه در آخر انگشت او شکست شود.

وقت عصر با دفتر پاره و دامن خون آلود و با انگشت زخمدار پیش آخوند می‌رود که درسش را بگذارد. آخوند آن حالت را دیده قدری به او چوب می‌زند. بعد به خانه می آید مادر بیچاره با یک قالب صابون و زحمت لباس او را پاک می‌نماید. بیشعور فردا این علم را عوض می‌نماید: مگس را گرفته از قبای خود پنبه در آورده به «...» مگس بند کرده پرواز می‌نماید...»

محتویات کتاب به‌قدری شیرین و خواندنی است که دل نمی کنی آن را زمین بگذاری. جا دارد که این کتاب از طرف وزارت آموزش و پرورش جزو کتب درسی قرار داده شود تا نوباوگان وطن، از نکات دقیق تربیتی آن بهره ور شوند!!

کتاب سرنوشت بشر

برایت نگفتم که در این سفر، تنها کتابی که با خود برده بودم کتاب سرنوشت بشر نوشتهٔ

نویسندهٔ سرشناس فرانسوی پی‌یر لکنت دونوئی (Pierre Lecomte du Noüy) است. وی در سال ۱۸۸۳ در پاریس متولد شده و در ۱۹۴۷ در نیویورک از دنیا رفته‌است. این کتاب آخرین نوشتهٔ او است و دربارهٔ اهمیت آن میلیکان (MiliKan) فیزیکدان مشهور امریکائی و برندهٔ جایزهٔ نوبل گفته‌است: «چنین کتابی یک یا دوبار در یک قرن انتشار می‌یابد» و جداً همینطور است برای این که این بزرگوار نتیجهٔ یک عمر مطالعات ریاضی و زیست شناسی و فلسفی و عرفانی خود را چنان به هم فشرده و شیره کشیده و توی کتاب ریخته‌است که خودش در مقدمه می گوید: «...شاید لازم باشد که خواننده کوششی بیش از معمول در تمرکز فکر به کار برد. کتاب را آهسته بخواند و بعضی قسمت‌ها را دوباره مرور کند» حالا تو فکر کن که خوانندهٔ بیچارهٔ این کتاب، با چه معجونی سر و کار دارد. باری، این کتاب را چند سال پیش آقای **عبدالله انتظام*** برادر معنوی و فکری لکنت دونوئی به فارسی برگردانده و الحق اگر احاطهٔ علمی و فلسفی آن حضرت نبود شاید هیچ وقت این کتاب به فارسی بر نمی گشت. این مقدمه را داشته باش تا بعد.

بازگشت از مغان

از دشت مغان آفتاب خورده و داغ و پر مار بر گشته‌ایم و هوای لطیف شهر اردبیل دارد جانی تازه به ما می‌بخشد. طبق معمول، اتاقی دست و پا کردیم و سر و صورتی صفا دادیم و به قصد استراحت درازی کشیدیم. طریقة الادب را که خوانده بودم و لذت‌ها برده بودم. رفتم سراغ دیوان حاج ملاهادی سبزواری ـ البته می‌دانی که شادروان حاجی سبزواری، استادبزرگ و نامدار حکمت و فلسفه در دورهٔ قاجاریه بوده است و پس از آن که منظومه را به رشته نظم کشید (والحق استادانه کاری است که نقد آن حد امثال من

* . شادروان سید عبدالله انتظام از بزرگان دانش و فلسفه بود که در رشته‌های مختلف علم و صنعت جامعیتی کم مانند داشت، رجال خوشنام و شریف در زمان ما معدود بودند؛ او یکی از آن تعداد معدود بود. بارها به وزارت و سفارت و مشاغل مهم رسیده بود. در واقعهٔ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ با آن که مدیر عامل شرکت نفت بود به حمایت از مردم اقدامات قهر آمیز و خشونتبار حکومت وقت را محکوم و تقبیح کرد و مغضوب شد. وی با مناعت محتشمانه و زندگی و خوی درویشانه‌ای که داشت پانزده سال خانه نشین بود و به احدی اعتنا نکرد. روز دوم فروردین ۱۳۶۲ درگذشت. یادش به خیر و روانش شاد باد.

نیست و یک دوره فلسفه و حکمت را در شعر گنجاندن کاری عجیب است) تمام کتب این رشته منسوخ و همین یکی متداول و مرسوم شد. این حضرت حاجی سبزواری گاهی هم تفنن را غزلی می‌سروده‌است که بیشتر حکیمانه است تا شاعرانه. و دیوانی دارد که یک بار هم اخیراً «با مقدمه و تصحیح محمد رضا دائی جواد» در شهر اصفهان به طبع رسیده است. در دورهٔ قاجاریه هم همین دیوان یک بار چاپ شده‌است. خلاصه کتاب را باز کردم و طبعاً از مقدمهٔ آن به خواندن پرداختم. از عجایب روزگار، نخستین جملهٔ مقدمه به ذهنم آشنا آمد! عجب؟! این چه حکایتی است؟... کمی فکر کردم یک دفعه یادم آمد که عین این جمله را در همین سفر، مثل این که توی کتاب سرنوشت بشر خوانده‌ام. پیش خود اینطور خیال کردم که توارد همیشه می‌شود. شاید این جمله هم برای آقایان انتظام و دائی جواد توارد شده‌است. جملهٔ دوم را خواندم دیدم نه، کار از توارد گذشته‌است. عیناً سواد مطابق اصل است. بلند شدم و کتاب سرنوشت بشر را از چمدان بیرون آوردم و به مقابله پرداختم. عجب! نتیجهٔ غریبی حاصل شد! یک لحظه فکر کردم: ما را ببین، چقدر ساده و مرد خدا هستیم؟ یک عمر داریم به مرشد ارادت می‌ورزیم، آخر سر مرشد ما این کاره! از آب در بیاید؟! راستی راستی خشکم زد. هردو کتاب را باز کردم و مقابل هم گذاشتم. بهتر این است که همان منظره را برایت مجسم کنم. تماشا کن: فقط عنوان دو مقدمه با هم تفاوت دارد. انتظام نوشته‌است «سخنی از مترجم» و دائی جواد نوشته‌است: «۱ـ مقدمهٔ مصحح».

مقدمهٔ انتظام بر سرنوشت بشر

ایران مهد عرفان است. آغاز پیدایش فکر عرفانی میان ایرانیان به دوره‌های خیلی قدیم بر می گردد. مخصوصاً اختلاط میان عرفان و شعر در کشور ما به مقام بسیار شامخی رسیده که مثنوی جلال‌الدین و

غزلیات حافظ دو نشانهٔ برجستهٔ آن است.

«مقدمهٔ سرنوشت بشر» ص شش

مقدمهٔ دائی جواد بر دیوان حاجی سبزواری

ایران مهد عرفان است. آغاز پیدایش فکر عرفانی میان ایرانیان به دوره‌های خیلی قدیم برمی گردد. مخصوصاً اختلاط میان عرفان و شعر در کشور ما به مقام بسیار شامخی رسیده که مثنوی جلال‌الدین محمّد مولوی و غزلیات شمس‌الدین محمد حافظ دو نشانهٔ برجستهٔ آن است.

«مقدمهٔ دیوان حاجی سبزواری ص ب»

به همین نسق و بدون کم و کاست، مقدمهٔ هر دو بزرگوار ادامه دارد تا صفحهٔ ۷ سرنوشت بشر و صفحهٔ ۳ دیوان حاجی ملاهادی. باز پا به پای هم می آیند بدین ترتیب:

خدمت به عالم بشریت چند اختراع برجسته نیست، چه هر قدر هم که این اختراعات بر جسته باشند بعد از چندی کهنه می شوند. بزرگترین خدماتی که در جهان شده و از خود آثار پایداری باقی گذارده است پدید آوردن اندیشه‌هائی بوده که بشر را به سوی راه تازه‌ای رهبری

کرده‌است. به ظهور آوردن چنین افکاری نه بستگی به عظمت و ثروت کشور دارد و نه به زیادی جمعیت یک ملت بلکه وابسته به عدهٔ کوچکی است که همیشه در جهان مشعلدار ترقی حقیقی و تمدن واقعی بوده‌اند.

ص ۷ مقدمه سرنوشت بشر

باری جوانان ما باید بدانند که: خدمت به عالم بشریت بسته به چند اختراع برجسته نیست. چه هر قدر هم این اختراعات برجسته باشند بعد از چندی کهنه خواهند شد. بزرگ ترین خدماتی که در جهان شده و از خود آثار جاویدانی باقی گذارده است پدید آوردن اندیشه‌هائی بوده که بشر را به سوی سعادت رهبری کرده‌است. به ظهور آوردن چنین افکار نه بستگی به عظمت و ثروت کشور دارد و نه به زیادی جمعیت یک ملت، بلکه مرهون و متعلق به عدهٔ معدودی است که همیشه در جهان مشعلدار ترقی حقیقی و تمدن واقعی بوده و در جمع کمال شمع اصحاب شده‌اند.

ص ۳ مقدمهٔ دائی جواد بر دیوان حاجی سبزواری

از شما چه پنهان؟ از تعجب دهانم باز مانده‌است، عبارت مقدمه در هر دو کتاب یکی است. صحبت شباهت و توارد نیست. مسلماً یکی از این بزرگواران، از دیگری عیناً و یواشکی، خیلی بی سر و صدا، جمله به جمله را «کش» رفته‌است و لاغیر:

از مقدمهٔ انتظام بر سرنوشت بشر

آرزوی قلبی مترجم این است که ایرانیان به جای اینکه از تمدن و فرهنگ باختر چه از نظر علمی و چه از لحاظ فنی کورکورانه تقلید نمایند و تمام آن را دربست قبول کنند و ندانسته از این مکتب یا از آن مکتب فلسفی پیروی کنند خود به کار افتاده در صدد بر پا کردن مکتب عرفانی که با علم امروز، هم آهنگ و با احتیاجات و محیط دمساز باشد بر آیند.

ص ۷ مقدمه

از مقدمهٔ دائی جواد بر دیوان حاجی سبزواری

آرزوی قلبی هر فردی از افراد این آب و خاک باید این باشد که هموطنانش به جای اینکه از تمدن و فرهنگ باختر چه از نظر علمی و چه از لحاظ اجتماعی کورکورانه تقلید نمایند و تمام آن را دربست و یکجا قبول کنند و ندانسته از این مکتب یا آن مکتب فلسفی پیروی نمایند. خود به کار افتاده در صدد بر پا کردن

مکتب عرفانی که با علم امروز هم آهنگ و
با احتیاجات محیط دمساز باشد بر آیند.

ص ٤ مقدمهٔ دائی جواد

برای من پذیرفتنی نیست که عبدالله انتظام، از نوشتن چند صفحه مطلب عاجز باشد وانگهی مرشد جان! موجودات دست به قلم که دور و بر تو کم نیستند. چرا این کار را کردی؟ به یکی از کوچک ابدال‌ها می گفتی تا یک مقدمهٔ فاضلانه برایت بنویسد، آن وقت مثل غالب اساتید که از کثرت دلمشغولی و تزاحم امور، خودشان به همهٔ کارها نمی‌رسند و «دستیاران» کارها را روبه راه کرده آخر سر امضای استاد، نوشته‌ها را زینت می‌دهد پس از آنکه مقدمه‌ای شسته روفته فراهم می‌شد بر ما منت می‌نهادی و آن را امضاء می‌فرمودی. چرا به سراغ دائی جواد بروی؟

نه اصلاً باورم نمی‌شود که چنین باشد حتماً مطلب گونهٔ دیگری دارد. خیلی تعجب است، به جملهٔ آخر نگاه می کنم باز هم عیناً یکی سواد دیگری است:

از انتظام

«از این هم بالاتر اگر توفیق یابیم که چنین طریقتی را بر پا سازیم چه بسا که تشعشع آن از مرزهای ما تجاوز کرده سایرین را نیز بتواند روشن سازد و در نتیجه خدمتی هم به عالم بشریت بشود. اگر انتشار این کتاب مددی به پس کردن خاکستر از روی آتش درونی بنماید مترجم خود را نیکبخت می‌شمارد».

شتوتکارت (آلمان) مهرماه ۱۳۲۹ ـ عبدالله
انتظام

از دائی جواد

«از این هم بالاتر اگر توفیق یابیم که چنین طریقتی را بر پا سازیم چه بسا که تشعشع آن از مرزهای ما تجاوز کرده دنیای ظلمانی دیگران را نیز بتواند روشن سازد و در نتیجه خدمتی هم به عالم بشریت بشود... اگر انتشار این کتاب مددی به پس کردن خاکستر از روی آتش‌های درونی بنماید، نویسندهٔ مقدمه، مصحح دیوان و ناشر آن خود را نیکبخت می‌شمارند.»

مایهٔ ظلمت ز صور دور کن
تا شنود گوش دلت نفخ صور

چشمم سیاهی می‌رفت و نمی‌فهمیدم کجا، به کجاست. وقتی که به آخر هر دو مقدمه رسیدم، عقل به من هی زد که به اول و آخر هر دو کتاب نگاهی کنم ببینم کدامیک زودتر چاپ شده‌است. آیا در یک روز و یک ساعت هر دو از زیر چاپ بیرون آمده‌است؟ اگر چنین باشد قطعاً توارد شده و استراق و انتحال معنی ندارد. به امضای مرشد نگاه کردم دیدم نوشته‌است: «شتوتکارت (آلمان) مهرماه ۱۳۲۹ ـ عبدالله انتظام». دیوان حاجی سبزواری را باز کردم و کوشیدم برخود مسلط شوم دیدم تصادفاً در ذیل مقدمه با حروف درشت صریحاً، صحیحاً و واضحاً نوشته‌است: «اصفهان ـ اول شهریور یکهزار و سیصد و سی و هشت».

انصاف باید داد که در مقابل این خطا کاریها که فقط مایهٔ تأسف است کارهای

پاکیزه هم صورت می گیرد:

در ظرف ده سال اخیر یکی از استادان و فضلای فروتن و گوشه گیر، دو کتاب بسیار خوب و مفید نوشته‌است که طلاب علوم ادبی و دانشجویان ادبیات را از دهها کتاب در این زمینه بی نیاز می‌سازد. این دو کتاب، یکی شعر و ادب فارسی و دیگری تحول شعر فارسی است که نخستین به سال ۱۳۳۲ چاپ و دومین به سال ۱۳۳۹ از طبع خارج شده‌است و این ادیب بی تظاهر و پر مایه آقای **زین العابدین مؤتمن** است که سالهاست بی سر و صدا و بی تظاهر در کالج البرز به افاضه و افادهٔ علمی و تربیت مستعدان اشتغال دارد. چندی است می‌خواهم دربارهٔ این دو کتاب و چند کتاب مفید دیگر چند کلمه‌ای بنویسم ولی باور کن فراغت خاطر فراهم نمی‌شود. من راستی تعجب می کنم از این هنروران داخل و خارج که ماشاءالله چه استعدادی دارند و شبانه روز دست به قلم، مشغول دفع مجهولات و جذب معلومات برای خوانندگان بی گناهند؟! نوشتن این یادداشت‌ها را هم شما به گردن من گذاشتید، وگرنه به قول مولانا:

من کجا شعر از کجا لیکن به من در می‌دمَد
آن یکی ترکی که آید گویدم هی کیم سن؟

حرکت به سمت اردبیل

این را نگفتم که از مغان چه طور برگشتیم تا به اردبیل رسیدیم. از دشت مغان نیم روز حرکت کردیم و ناهار را در میانهٔ راه خوردیم. باز به دامنه‌های سبلان نزدیک شدیم. اسب های خوش ترکیب و خوش قوارهٔ شاهسونان مسلماً از بهترین اسب‌های دنیا هستند. اگر رفیق عزیزمان، حضرت مجید غفاری* با من بود از این همه زیبائی و این همه نجابت این حیوان روحش تازه می‌شد و آرزو می کرد گلهٔ اسب شاهسون‌ها را به اصطبل باشگاه چوگان منتقل سازد! جنابش از سوارکاران زبده و ورزیده ای است که در چوگان شهرت فراوان دارد و یکی از کارهای حسابی که پیش گرفته‌است ترویج این ورزش و بازی ملی

* . سرهنگ مجید غفاری از نیکان روزگار ما و پیش کسوت ورزش چوگان و سوارکاری بود. در شانزدهم مرداد ۱۳۵۹ در تهران درگذشت روانش شاد و یادش به خیر باد.

و باستانی است. ورزش چوگان و چوگان بازی تا دورهٔ صفویه رواج فراوان داشته‌است و یکی از تفنن‌ها و تفریحات «کلب آستان علی» و دیگر شاهان صفوی همین چوگان بازی بوده‌است. پرورش اسب، یکی از کارهای عمدهٔ حشم داران دامنه‌های سبلان و افراد شاهسون است و به طوری که «تمرانی» رانندهٔ ما حکایت می کرد ارزش هر اسب اصیل به چند هزار تومان می‌رسد. جای مجید خان غفاری را چند بار خالی کردم.

حتماً مینیاتورهای دورهٔ صفوی و پیش از آن را دیده‌ای و مجالس چوگان بازی و گوی و دروازه‌ها و سواران و بازیکنان را به یاد داری. این اسب‌های خوش هیکل و زیبا بیننده را به یاد همان مجالس می‌اندازند. علاوه بر قامت متناسب، رنگهای عالی و چشم نواز این حیوان نجیب تماشائی است.

اردبیل، شهر مقدس

پیش از آنکه مغولان متمدن(!) به ایران بیایند و بخواهند محض رضای خدا ما بی خبران از تمدن و فرهنگ را با دموکراسی مغولی و سمینارهای مغولی و سمپوزیوم‌های مغولی و کت‌ها و کپنک‌های سه چاکی مغولی آشنا سازند، پیش از این حرفها اردبیل مرکز کشوری و لشکری آذربایجان بوده‌است. در دوران صفوی که فرنگی‌ها گذارشان به این شهر می‌افتد ظاهراً از آب و هوای آن خوششان می آید. یکی از آنها، پی یترو دلاواله (Pietro della Vallé) می‌نویسد «نهرهای بزرگ در بیشتر کوچه‌ها جاری است» و «در این نهرها ماهی قزل آلا فراوان و به قدری لذیذ است که من نظیر آن را پس از ترک گفتن اسکندریهٔ مصر نخورده بودم» (زندگی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی ج ۳ ص ۱۰۳). اردبیل سرانجام شهری مقدس می‌شود و در شمار اماکن متبرک در می آید، به طوری که شاه عباس هرگاه می‌خواسته است به زیارت مزار شیخ صفی الدین برود، از نیم فرسخی شهر کفش‌های خود را می کنده و با پای برهنه راه می‌پیموده. همچنین هر مقصر و گناهکاری همین که خود را به صحن شیخ صفی می‌رسانیده از هرگونه تعرضی مصون بوده‌است. شاه عباس در سال ۱۰۱٤ هجری قمری فرمانی صادر می کند به این عنوان که:

«چون شهر اردبیل از زمان امیر تیمور گورکان «دار الامان» بوده‌است، همچنان باید که هیچ کس مزاحم دیگری نشود، مگر این که حقی شرعی نزد وی داشته باشد و در این صورت نیز باید که با مدارا و سازش احقاق حق کند» (زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی ج۳ ص۱۰۲) البته حالا دیگر، از آن نهرهای آب خبری نیست ولی هوا عالی و لطیف است. درست نیمهٔ تیرماه که در تهران آدمیزاد کباب می‌شود، در اردبیل با لباس ضخیم می‌توانی توی آفتاب راه بروی و ناراحت نشوی. اگر به سر و روی این شهر دستی کشیده شود مسلماً یکی از ییلاق‌های خوب خواهد شد. هم خود شهر هم اطراف شهر. بر طبق آماری که فرهنگیان شهر نشان دادند در اردبیل صدی هفده از کل جمعیت با سواد است و اگر چنین باشد قابل دقت است. رئیس فرهنگ که خود مردی فاضل بود، از استعداد محصلین و شوق آنان در فراگرفتن مطالب علمی حکایت‌ها داشت. اتفاقاً در همان لحظه که مشغول حکایت کردن بود، جوانی به اتاق وارد شد و تقاضا کرد او را به آموزگاری بپذیرند. رئیس فرهنگ مدتی با او چانه زد که مگر از تصمیم خود منصرف شود و به تحصیلش ادامه دهد. چشم جوان از اشک پر شد و گفت: «نمی‌توانم». معلوم بود قبلاً در این مورد با همدیگر گفتگوها داشته‌اند. بالأخره رئیس فرهنگ دستور داد او را به کار گمارند و جوان از اتاق خارج شد. پس از خروج وی معلوم شد این جوان بزرگ ترین فرزند یک حلبی ساز یا پینه دوز است که در دو رشتهٔ متضاد ادبی و علمی، هر دو، صاحب قریحهٔ سرشار و استعداد فراوان است ولی زندگی آنان چنان به سختی می گذرد که مجبور است از تحصیل دست بکشد و مانند هزاران جوان لایق و مستعد دیگر از ادامهٔ تحصیل محروم باشد. راستی تأثر آور بود. بی اختیار به یاد این جوان‌های «تی تیش مامانی» و لای زرورق پیچیدهٔ پولدار و مستغنی افتادم که به قدرت خدا «هر را از بر» نمی‌شناسند و در ناز و نعمت غرق هستند و چه و چه... طبعاً پس از خروج جوان از اتاق، سکوت اندوهباری همه را در بر گرفت. خدا به شاعر اردبیل عمر بدهد که وارد شد و سکوت را در هم شکست. آقای سید یوسف خامیار متخلص به «بهجت» از فرهنگیان بازنشسته فرهنگ اردبیل است که طبقهٔ تحصیل کرده و با سواد اردبیل از جمله

رئیس بهداری آنجا از تربیت یافتگان ایشانند. وقتی که به صورتش نگاه می کنی باورت نمی آید مردی است کامل و باز نشسته. چهره‌ای روشن و جوان و محضری شیرین دارد. فارسی را به لهجه حرف می‌زند اما با نمک ترکی پارسی گوی. در شاعری تفنن می کند و از شعر نو و این حرفها هم سر در نمی آورد. یعنی اصلاً اینها را شعر نمی‌شناسد. هنگامی که رئیس بهداری و رئیس فرهنگ سخن از شاعری وی گفتند خیلی محجوب و شرم زده شد و گفت: «با این همه شعرای بزرگ ما نباید نام شاعر را بر خود بپذیریم.» عاقبت بر اثر اصرار حاضران دو رباعی در مدح شاه مردان خواند که من برایت نقل می کنم و به احترام آن حضرت سخن را کوتاه!

رباعی اول اشاره است به عقیده و روایتی که پیروان آن حضرت دارند مبنی بر زیارت وی در دم واپسین:

نقاش ازل که نقش معقول کشید — تصویر علی از همه مقبول کشید
چون بر سر نعش ما علی خواهد بود — داغم که چرا زندگیم طول کشید

این هم رباعی دوم باز در مدیح آن بزرگوار:

فرزند رشید مام ایام علیست — خورشید سپهر دین اسلام علیست
تا چند ز حادث و قدیم ای غافل — آغاز علی بوده و انجام علیست

رستورانها در شهرستانها

در شهرستانها «رستورانها» و دکه‌های غذاخوری ترتیب جامع و کاملی دارند. تا توضیح ندهم ملتفت نمی‌شوی. اینجا در پاتخت بینوا و طفلک ما چلوکبابی‌های مفصل می‌بینی که فقط چلوکباب دارند و بس. (البته شهر حلال‌زادهٔ تهران یا به اصطلاح فکلی‌ها «پایین شهر» این طور نیست. آنها زندگی آباء و اجدادی خودشان را دارند و با سوت سوتک و بادکنک و ابریشمی ینگه دنیا هم ـ هلو جونی! نمی‌شود ـ گفتگوی ما بر سر این تازه به دوران رسیده‌های بالای شهر است که خیال می کنند منطقه‌شان بهشت عنبر سرشت است!). ولی در شهرستان‌ها، دکانهای غذاخوری و غذافروشی غالباً انواع و اقسام خوراک‌ها

را دارند و در همان جا که ظهر به تو چلوکباب می‌دهد، شب ماهیچهٔ فرد اعلا ـ دلمه ـ کباب برّه ـ دل و جگر و از این قبیل هر چه دلت بخواهد فراهم است. آن هم پر و فراوان و با قیمت منصفانه و نسبتاً ارزان. امشب به اتفاق نوری و امینی به رستورانی رفتیم و جای شما خالی غذای خوبی خوردیم. دور میز نزدیک ما چند جوان نشسته بودند و حرفشان دربارهٔ غم‌انگیز بودن موسیقی ایرانی گل انداخته بود.

به طور قطع این ماجرا برای تو هم پیش آمده‌است و به آن برخورده‌ای. گاهی یک مطلب بی سر و تهی باب می‌شود. یعنی یک نفر می گوید، دیگری هم روی آن فکر نکرده و نسنجیده، به خیال اینکه حرف تازه‌ای می‌زند همان را غلیظ‌تر تکرار می کند. یک وقت می بینی همه نیندیشیده و سبک سنگین نکرده همان حرف را «طوطی‌وار» باز می گویند و خلاصه، بر پایه یک موهوم اولی، موهوماتی دنبال هم شده و رواج گرفته. بهتر است باز برایت مثالی بزنم: یک مادر مرده متظاهر به اطلاع، در عین بی خبری از کم و کیف مطلب می گوید: «موسیقی ایرانی غم انگیز و حزن آورست» و دست بر قضا، می بینی از این فن ظریف و هنر بسیار دقیق مطلقاً هم اطلاعی ندارد. دومی حرف او را چرب تر می کند. سومی لاطائلات دومی را چاق و چله تر می کند و بالأخره چهارمی و پنجمی چنان شاخ به جیبشان می‌رود که مانند یک اصل علمی، باد به بروت انداخته، ساعت‌ها در بارهٔ حزن انگیز بودن موسیقی داد سخن می‌دهند. عاقبت کار به جائی می‌رسد که از داود پیرنیا* می‌خواهند تا ملال و اندوه و مالیخولیا را از ساحت «گل‌های جاویدان» و «گل‌های رنگارنگ» به یک چشم به هم زدن دور سازد!! با این آقائی که نسنجیده و نفهمیده می گوید موسیقی ایران غصه‌های آدم را تازه می کند چه می‌شود گفت؟ واقعاً تو در جای نورعلی‌خان برومند و داود پیرنیا یا حسین تهرانی و معروفی یا تجویدی و خالدی و بدیعی و عبدالعلی وزیری و حسین قوامی و آن استاد بزرگوار «کلنل وزیری» باشی چه می کنی؟ خلاصه این جماعتی که عمرشان و زندگیشان را روی این کار گذاشته‌اند و بالأخره از یک فرد عامی و بی خبر از فوت و فن، صالح تر و شایسته تر

* . شادروان داود پیرنیا فرزند مرحوم حسن پیرنیا مشیر الدوله در زنده کردن موسیقی اصیل ایرانی اهتمام ورزید. آثار خوبی که به همت او تولید و ایجاد شد گواه صادق زحمات او است. یادش به خیر و روانش شاد باد.

برای اظهار نظر هستند، باید بیایند تا جوان عزیزم که «تویست» و «چاچا» و «راک» هم زهر کمرش را نمی‌گیرد، به آنان بیاموزد که موسیقی ایرانی را «شاد» و «نشاط آور» سازند! حالا هرچه خدا و رسول را شفیع بیاوری و هر قدر بخواهی به جوان عزیزم حالی کنی که رسالت موسیقی ایرانی در همین بیان اندوه و ملال است ممکن نیست زیر بار برود. جوان است و تازه فکر ـ جوان است و همین حرف‌ها و جوانی هست و هزار چم و خم. اگر به او بگوئی والله بالله به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر قسم ما هم پیر و پاتال نیستیم محال است قبول کند! کهنه فکر و «عقب مانده» و «توسعه نیافته» و «درحال توسعه» هستی، علاج هم ندارد. هر چه دست به دامنش بشوی که بابا جان! صداقت و اصالت موسیقی ما در همین حزن به موقع و شادی به موقع و منظم و مرتب و ساخته و پرداخته نوابغ این سرزمین و این هنر است، به گوش جوان عزیزم فرو نمی‌رود.

جوانیاری و جوانبازی اخیر*

تو مفهوم دنیای جدید و «سمینار» و «سمپوزیوم» و «استاف میتینگ» و قندران جویدن و شلوار تنگ پوشیدن و کت سه‌چاکی داشتن و فواید صحی و بهداشتی اینها را درک نکرده‌ای. موسیقی ایرانی غم‌انگیز است و «زمان»، زمان موزیک شاد و «دوران»، دوران قر کمر و این بازیها...

یکی از موهومات دیگری که نمی‌دانم کدام مغرض مفسد و از خدا بی‌خبر، توی این شهر، روز اول رواج داد و حالا یک اصل مسلم و انکار ناپذیر شده‌است، همین جوان پرستی اخیر است. با هر کس حرف بزنی بلافاصله شمه‌ای در بارهٔ خاصیت‌های طاق و جفت «فکر جوان» و «نیروی جوان» افاضه و افاده می‌فرمایند. آن روزها که ما سنگ جوان‌های محروم این مملکت را به سینه می‌زدیم، هزار جور تعبیر و تفسیر می کردند.

* . آنچه در این چند صفحه خواندید و می‌خوانید مربوط به زمانی است که می‌خواستند کشور را با سرعتی نامتناسب به تمدن بزرگ(!) برسانند. سنگ جوانان را بدین سبب به سینه می‌زدند که جوانان منتخب و دستچین شدهٔ آنان «چشم بر حکم و گوش بر فرمان» بودند اما تعدادی معدود از پیران تجربت اندوخته و استخواندار چنین نبودند و در مقابل اعمال خطا و کارهای نادرست مقاومت می کردند پس به حکم ضرورت از مقام قرب(!) رانده می‌شدند و خانه‌نشین و مغضوب.

ولی امروز نه، مد شده و هر کس را از هر صنفی و رسته‌ای که ببینی با صد زبان در مدح جوانان آن هم نوع ادوکلن زده و پاپیون به گردن و دانشنامه! به دست داد سخن می‌دهد.

«بله آقا...! به جوان‌ها میدان بدهید تا بیایند و با فکر جوان و نیروی تازه نفس خودشان اصلاحات کنند».

این حرف را ابتدا از چه کسی می‌شنوی...؟ از آن زیرک دانا و آب زیرکاهی که در هر دوره بر خر مراد سوار بوده‌است اما بعد از مدتی همین سخن ناسنجیده را از زبان مشتری بغل دستی خودت در رستوران فلان شهرستان می‌شنوی.

بله جانم! من این هموطن گرامی و عزیز را می‌شناسم. امروز می‌بیند دور دور «جوانیاری» است او هم از بیخ «جوان پرست» می‌شود. هزار جور سند و مدرک هم ردیف می‌کند که نه فقط خودش بلکه جد اعلای مرحومش هم به همین افتخار جوان پرستی مفتخر و به همین عشق عجیب به جوانان و نوباوگان میهن گرفتار بوده‌است. اگر فردا نتیجهٔ کار خوب شد که سینه سپر می‌کند و جزء مفاخر ملی می‌شود، اگر هم «تق» آن بلند شد و طفلک‌ها کاری از پیش نبردند که چنان صفحه را از آن رو می‌گذارد و پشتک و «وارو» می‌زند که محال است باور کنی گویندهٔ حرف‌های دیروزی همین بزرگوار بوده‌است.

اگر ملتفت نشدی مثال دیگری می‌زنم. من تعزیه‌های قدیمی را ندیده‌ام و سن و سال مخلص، قد نمی‌دهد که تعزیه‌های مجلل و با شکوه تکیه دولت تهران یا حسینیهٔ مشیر و حسینیهٔ قوام شیراز را دیده باشد. اما طول و تفصیل آن را از بزرگ ترها شنیده‌ام. در یک قسمت تعزیه، بازیگر به دستور تعزیه گردان یا به قول قدیمی‌ها «معین البکاء» می‌رود و لباس «ابن‌سعد» و زره و کلاه خود و سپر و شمشیر ابن سعدی بر چهارستون بدن استوار می‌کند و می‌آید و نسخه سخنان آن ملعون را به دست می‌گیرد و تقلید اعمال پلید آن ناپاک را در می‌آورد و این قسمت تعزیه تمام می‌شود. در قسمت بعدی همین بازیگر به دستور معین البکاء باید «علمدار» شود باز به همین تفصیل، لباس‌های متناسب را می‌پوشد و نسخهٔ «حضرت عباس» را به دست گرفته وارد صحنه

می‌شود. یزدانبخش قهرمان، رفیق فاضل و گویندهٔ چیره دست و توانای مخلص، آن سالها با اشاره به همین بازی‌ها شعری ساخته بود در نهایت فصاحت و شیرینی و قوت و قدرت که یک بیت آن این بود:

شمر دیروز کنون عابد بیمار شده　　ابن سعد آمده عباس علمدار شده

حال و روز این «یالانچی پهلوان»ها هم درست شبیه تعزیه خوانان قدیم است. هر نسخه‌ای را که حس کنند موقعش شده‌است می‌خوانند. کاری به این ندارند که شمر کی بود و ابن سعد کی...؟ فعلاً بازار این موهوم رواج است دنبال این می‌افتند، فردا بازار آن موهوم می گیرد پشت سر آن موهوم سینه می‌زنند. در این میانه وقت عزیز و عمر نازنین ملت است که تلف می‌شود و به جان عزیزت قسم که از این بابت هم یک ذره احساس ندامت نمی کنند. اما جوان‌ها که فعلاً «سوژه» یا «موضوع» قرار گرفته‌اند در چه وضعی هستند؟ اینان دو دسته‌اند: یک دسته با هوش و با فهمند که با این حرفها شاخ به جیبشان نمی‌رود و کار خودشان را می کنند و سرشان را پایین انداخته هر کدام در رشتهٔ علمی و تحقیقی خود مشغولند. البته نتیجهٔ کارشان هم درخشان و ستودنی و مایهٔ افتخار است. دستهٔ دیگر از قبیل همین همسایه‌های رستورانی امشب که غالباً کم مایه و فرصت طلب و دنیا دارند هر چه به آنان بگویند می کنند مثلاً جوانی بی مایه و بی سواد که انگلیسی مختصری با لهجهٔ کج و کوله امریکائی آن هم شکسته بسته بلغور می کند خودش بهتر از هر کسی «خویشتن» خویش را می‌شناسد و می‌داند که اگر حساب و کتابی در کار باشد حضرتش را به هیچ خرابه‌ای سرایدار نمی کنند. خوب فعلاً دور دور جوان بازی است، چرا نرود؟ چرا تعظیم نکند؟ چرا قر ندهد؟ و چرا کمر نجنباند؟ می‌رود و حلقه به گوشی می‌فرماید و به آب و نان و نام و نوائی می‌رسد. هرچه هم گفتند اطاعت می کند و به ترقیات شایان نائل می گردد. کارهائی که او می کند البته تجربه داران و آزمودگان زیرک و بافهم نخواهند کرد. اما این «چریدن» و خوشگذرانی و ریاست و حکومت و مدیریت نتیجه‌اش جز «منفی» و «مضر» و زیانمند نخواهد بود. یعنی اشتباه جوان ندانم کار و جویای نام، این می‌شود که فردا همین که «تق» کار در آمد تمام

جوان‌ها تف و لعن می‌شوند و چوبش به کف پای جوانانی می‌خورد که از این «نمد» کلاهی نداشته‌اند. یادم به حرف «کنت اسفورزا» آمد، بگذار برایت بنویسم ولی پیش از آن اگر توضیحی بدهم، مطلب بهتر دستگیرت می‌شود.

ملت انگلیس که البته در سیاست به پای ما نمی‌رسد! و در دموکراسی هم تجربه‌های ما را ندارد! و اگر فهم و شعور داشته باشد باید بیاید و تملق ما را بگوید تا ما برایش یکی دو تا «سمپوزیوم» و سه چارتا از این «سمینار»ها و چند تا «استاف میتینگ» ترتیب بدهیم و او را از خزانهٔ تجربی و عملی خود غنی سازیم تا قدری کسب معلومات و دفع مجهولات کند و راه و رسم زندگی و دهداری و بخشداری و شهرداری و مملکتداری از ما یاد بگیرد، بله این ملت کهنه فکر می گوید ممکن است جوان، آخرین و تازه‌ترین نظریات علمی را از مدرسه بیرون بیاورد و بی شک جراحی که امروز جراح می‌شود با نظریه‌های خیلی بدیع تر و جدید تر از مدرسهٔ طب بیرون می آید اما فاقد یک سرمایهٔ اساسی و اصلی است و نام آن تجربه است که هنوز دوا سازان دنیا کبسول نکرده‌اند و جز با گذشت عمر و صرف وقت نمی‌توان تحصیل کرد. بله این ملت می گوید علم را باید با تجربه در هم آمیخت تا نتیجهٔ مثبت عاید شود. به همین دلیل تا کنون سابقه ندارد که در کابینه‌های انگلیس، افرادی که لااقل به پنجاه سالگی نرسیده‌اند شرکت کرده‌باشند با این همه وقتی که جوانی مانند «سر آنتونی ایدن» سی سال تمام زیر نظر چرچیل کار کرد و تجربه آموخت بر اثر تند رفتن و یک اشتباه در یک قضیه سیاسی، او را با بی رحمی و بی ملاحظگی تمام کنار می گذارند. می‌فهمی چه می گویم؟ «ایدن» را پس از سی سال به گناه یک تندروی کنار می گذارند و ریش سفیدان قوم دور هم جمع می‌شوند و ساعت‌ها و روزها و ماه‌ها بحث می کنند چه کنیم تا دیگر از این گونه لغزش‌ها نکنیم!

حالا گوش بده و بشنو «کنت اسفورزا» چه می گوید؟ او می گوید: «اگر جنگ اول نمی‌شد لوید جرج رئیس الوزرا نمی‌شد و اگر جنگ دوم پیش نمی آمد ممکن نبود چرچیل به نخست وزیری برسد. چون که این دو تن، زمانی که زمامدار شدند بر طبق

سنت ملت انگلیس و به زعم آنان هنوز جوان بودند و جوان طبعاً تند و تیز است. کسانی هم که تند می‌روند و تصمیمات آنی و قاطع می گیرند بی شک اشتباه و لغزش فراوان خواهند داشت.»

همین کنت اسفورزا در باب لرد کرزن نکته‌ای جالب می گوید که برایت نقل می کنم: «لرد کرزن تمام مراحل را طی کرده بود ولی رئیس الوزرا نشد برای این که هنگام نطق، ملقلق و مطنطن حرف می‌زد و سخنش رنگ خودنمائی به خود می گرفت و مردم انگلیس، افراد «هل من مبارز گو» و پر مدعا و خودنما و رجز خوان را نمی‌پسندند.»

حاشیه‌ای بر گذری و نظری

«و احمق کسی باشد که دل در این گیتی غدار فریفتگار بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد و خردمندان بدو فریفته نشوند.»

(تاریخ بیهقی - غنی و فیاض - چاپ ۱۳۲٤ - ص ٦٠)

روزگار محمود غزنوی کجا؛ حالا کجا؟ ایام وزارت پر وزر و وبال بوسهل زوزنی کجا؛ و این روزها کجا؟ قرن‌ها است که شوکت و شکوه و کبکبه و دبدبهٔ محمود غزنوی پایان یافته و از جاه و جلال و خدم و حشم بوسهل زوزنی نیز نامی و نشانی نیست. آنان به سرای دیگر شتافته و استخوان‌های آن بینوایان هم خاک شده یا بر باد رفته است اما این دبیر فاضل و توانا و این نویسندهٔ صدیق و دانا و این مورخ شریف و بی همتا یعنی خواجه ابوالفضل بیهقی - که روانش شاد باد و شاد هست و شاد خواهد بود - نام محمود غزنوی و مسعود پسرش و بوسهل زوزنی را به زشتی جاویدان ساخته، چه هر کس را که بر کتاب او گذار افتد و رفتار و کردار این ترک متعصب و پسر او و آن ناجوانمرد مکار و حیله گر غدار را به یاد آورد نفرت بی حد و لعنت بی عد نثار آنان و نام آنان خواهد کرد و

از سعایت و عذر بوسهل و آن بدی‌ها و نامردمی‌ها که در حق حسنک کرده‌است آب در دیده می آورد و دلش سخت فشرده می‌شود، بی اختیار محبت حسنک را در دل جای می‌دهد و بر دشمنی و خصومت با بوسهل ثابت قدم می‌شود. آنان که امروز تاریخ بیهقی را می‌خوانند و نسبت به بوسهل زوزنی نفرت پیدا می کنند و حسنک را دوست می‌دارند به خاطر صداقت و امانت همین بوالفضل بیهقی است. چه صداقت و امانت در روایت تاریخ تأثیر عظیم و نفوذی ناگفتنی دارد.

حکومت تاریخ و حکم روزگار جز این نیست. آن جمله که در صدر مقال می‌بینید و از بیهقی محبوب و بزرگوار است به علاوهٔ این ابراز نفرتی که نسبت به محمود و مسعود و بوسهل، از خامهٔ من سرازیر شده است و شما می‌خوانید، همه و همه سببی و مناسبتی دارد: هفتهٔ پیش که مجلهٔ شما منتشر شد عکسی داشت که بر گوشهٔ آن تنها یک جملهٔ کوتاه نوشته شده بود: «ژانویه در ویتنام...!»

این بار هر چه خواستم بر سر «گذری و نظری» بروم و این عکس را نادیده بگیرم نشد. در عکس جوانی نموده شده‌است که دیدگان او را بسته‌اند. اما از عارض و از دست‌ها و از دندان‌های به هم فشردهٔ او ترس و مقاومت و بیزاری و نفرت می‌بارد. قطعاً این جوان کمتر از ۲۰ سال تا ۱۸ سال دارد شاید هم کمتر. بر روی زمین نشانده شده، گره بسته‌ای که گویا تمامی مایملک و دارائی او است در دامان او قرار دارد و سربازی لولهٔ سرد «کلت» را بر شاهرگ او نهاده‌است. دست سرباز که سلاح را به گردن جوان نزدیک ساخته بیش از دست جوان، بیجان و ناتوان است. گوئی هر دو محکومند؛ یعنی سربازی که آمادهٔ کشتن هموطن خودش شده‌است ظاهراً با میل و رغبت چنین وظیفه‌ای را بر عهده نگرفته‌است. سه نفر دیگر در عکس دیده می‌شوند که فقط نیمهٔ پایین، یعنی از کمر به پایین آنها پیداست. اگر چهرهٔ آن سه نفر نیز در عکس دیده می‌شد ممکن بود چهرهٔ حاکم دیده شود: کسی که پهلوی سرباز «کلت به دست» ایستاده‌است می‌نماید که خارجی باشد و خلاصه بینندهٔ این عکس چنین نتیجهٔ می گیرد که: «هرجا پای یک متجاوز باز شود، هموطنی، هموطن خود را می کشد». شما با انتشار این عکس

و عکس دیگری از یک مادر دربدر ویتنامی که به سختی می گرید و یکه و غریب و تنها بر روی خرابه های خانهٔ سابق خود ضجّه می کند، می‌خواهید چه بگویید؟ آیا می‌خواهید بگویید: از برکت قدوم جنگ، عید ملت‌ها تبدیل به عزا می‌شود؟

در روزگاری که محمود غزنوی می‌زیست، دنیا به عظمت مادی و معنوی امروز نبود. نور علم و دانش، کرهٔ خاکی حقیر ما را چون امروز روشن و منور نساخته بود و نمونهٔ حکومت های بزرگ هم، حکومت محمود غزنوی بود که بر یک قطعه نسبتاً وسیع از دنیای متمدن آن روز حکم می‌راند و زور می گفت و زر می‌انباشت و عاقبت هم زرها را به جای گذاشت و زورگوئی‌هایش به پایان رسید و رفت اما ذکر اعمال و افعال محمود غزنوی با همهٔ حقارت و کوچکی و محدودیتش، از نظر واقع بین مورخی شریف و نویسنده‌ای بزرگوار چون بیهقی مکتوم نماند. یاوه سرائی‌های مداحان محمود، از خاطرها فراموش شد ولیکن حقیقت بینی و راستگوئی «یک مرد تمام» چون بیهقی باقی ماند و تا دامنهٔ قیامت هم باقی خواهد ماند.

آقای مدیر! ارزش و قیمت کار مطبوعات در همین است که در مقابل این ظلم آشکار و این ستم رسوا ساکت نمی‌مانند و همین یک تصویر کافی است که پنجاه سال دیگر، فجایع جماعتی را (همین یک تصویر) بازگوید. چگونه ممکن است آدم اسم خودش را «آدم» بگذارد و با این کشت و کشتارها موافق باشد؟

من نمی‌دانم دیگران این ظلم آشکار را چگونه توجیه می کنند؟ آیا این متجاوزها همان مردان، همان مشعلداران تمدن و آزادی هستند؟ نزد ما آسیائی‌ها این وضع، نام خاص دارد. ما به چنین وضعی «قلب ماهیت» می گوییم. یعنی اهورامزدا که ماهیتاً باید آهورائی باشد یکباره «اهریمن» شود. و این برای ما آسیائی‌های کهن که تاریخ تمدن چندین هزار ساله داریم سخت شگفتی آور و اعجاب انگیزاست و ما که عادت به اندیشیدن داریم و اقوامی هستیم که با تفکر و فلسفه و آدمیت الفت و سابقهٔ قدیم داشته و داریم، نفرت انگیز است. ما همیشه به آدمکشی و خون ریزی با دیدهٔ نفرت نگاه کرده‌ایم. حالا این قتل نفس و آدم کشی، خواه از جانب مردم این سوی دنیا باشد خواه

از جانب مردم آن سوی دنیا، ما آسیائی‌های صاحب تاریخ که اجداد ما در چند هزار سال پیش، از قدرت خصوصی و فردی خود به خاطر آزادی تمام انسان‌ها در گذشته‌اند. ما از این آدمکشی‌ها نفرت داریم. اگر در مملکت خودمان هم، صاحب قدرتی یا امیری مانند محمود غزنوی زرپرست و زورگو از آب در آید، با نفرت به او می‌نگریم. قارهٔ آسیا و «لائوتسه»ها و «کنفوسیوس»ها و «بودا»ها و «زرتشت»ها و همین آخری‌ها «گاندی»ها را در دامان خود پرورده است و اینان همه مبلغ صلح و مبشر برادری و پیام آور آزادی بوده‌اند. این افراد بزرگ و این انسان‌های شریف به ما آموخته‌اند که حتی مورچه را هم نباید آزرد. و هر کس جز این کند نزد ما منفور و مطرود است. بدان اندازه و مقیاس که اگر یک هموطن ما مرتکب آدمکشی و زورگوئی شود او را از خود نمی‌دانیم و اگر یک فرد خارجی در رفتار و کردار «آدمی سیرت» باشد او را چون برادر گرامی و عزیز می‌داریم.

مثل اینکه خیلی ادای «ادیب اریب» و «فاضل نحریر» در آوردم. نفهمیدم چطور شد که یک دفعه «محقق مفضال» از آب در آمدم؟ در حالی که دربارهٔ موجوداتی حرف می‌زدم که عقلشان زیاد به این چیزها نمی‌رسد! و بنا به دستور عالی «کلم الناس علی قدر عقولهم» می‌بایستی در حد سخن گفتن با یک کودک، مثل بچهٔ آدم چهار تا کلمه حرف حسابی با این حضرات می‌زدم. چون که راستی از عکس پشت جلد هفتهٔ پیش فردوسی خیلی رنج بردم و دلم به درد آمد و راستی از هرچه متجاوز و جنگ طلب و آتش افروز است، عقم گرفت و دلم به‌هم خورد. مرده‌شوی این دموکراسی بازی دنیا را هم ببرد با آن سازمان ملل متحد گل و گشادش...!

... و بی اختیار یاد سفارش این خارجی‌ها افتادم که به جماعت می گفتند: «پدر ما که در آسمانهاست گفته اگر کسی به یک طرف صورت شما سیلی زد، شما آن طرف را بگیرید» یعنی در عالم صلح وصفا آنچنان پیش بروید که در قبال تجاوز آشکار هم در صدد قصاص بر نیائید. می‌خواهم بپرسم الان هم توی ویتنام همین کار را می‌فرمایند؟ «عبید زاکانی» ما حکایتی دارد خیلی شیرین و آن را می گویم و قضیه را ختم می کنم.

عبید می‌نویسد: یکی در باغ خود می‌رفت دزدی را پشتوارهٔ پیاز، در بسته دید. گفت: در این باغ چه کار داری؟ گفت: بر راه می گذشتم: ناگاه باد، مرا در باغ انداخت.

گفت: چرا پیاز برکندی؟

گفت: باد، مرا می‌ربود، دست در بُنهٔ پیاز می‌زدم از زمین بر می آمد.

گفت: این مسلم ولی کی گرد کرد و پشتواره بست؟

گفت: والله من نیز در این فکر بودم که تو سر رسیدی.

هفتهٔ پیش که نوشتهٔ* خود را در فردوسی دیدم به یاد یکی از واژه‌های قدیم افتادم. و این بدان سبب بود که دیدم مقاله مثله شده و «میان ماه من تا ماه گردون» و میان نوشتهٔ من با آنچه «به زیور طبع» آراسته شده بود «تفاوت از زمین تا آسمان» است. اما این کلمهٔ متروک و فراموش شده «مثله» (بضم میم و سکون ثاء مثلث و فتح لام) است. «مثله» یعنی «گوش و بینی بریدگی» و عقوبت شدن و «در بعضی کتب به معنی اعضاء بریده شده و پوست بر کنده و موی تن برکنده نوشته‌اند» و خلاصهٔ کلام آنکه «مثله کردن» یکی از هزار جور شکنجه و عذاب و عقوبت و زجر و «اشکلکی» بوده که در دوران‌های گذشته، خاصه در دوران حکومت تازیان سنگدل و عرب‌های قسی القلب مرسوم و متداول بوده‌است. ترتیب آن نیز این گونه بوده که گناهکاران یا محکومان را زنده زنده به دست دژخیم می‌سپرده‌اند و میر غضب، مرد را بر نطع یا سفرهٔ چرمی می‌نشانده و بینی او را می‌بریده. پس از آن گوش او را، پس از آن گوش دیگر، پس از آن دست‌ها و همین طور، یکایک اندام‌های مرد را از بدن وی جدا می‌ساخته و راستی را چه دردناک و کشنده بوده است؟! و خلاصه در تاریخ، این کلمه «علم» شده‌است برای تکه تکه کردن شخص زنده. در تاریخ ایران زندگی پر افتخار بسیاری از مردان وطندوست و سرداران نامی ما بدین وضع فجیع پایان یافته است. از سرداران مشهور و بنامی که «مثله» شده‌اند بابک خرم دین و ابومسلم خراسانی را یاد کرده‌اند و این آزادگان وطندوست، جان عزیز خود را فدای ایران کردند تا ایران، مستقل و آزاد بماند

* . گویا به اقتضای شرایط روز، قسمت‌های ضد امریکائی نوشتهٔ مرا زده بودند. با این اشارت و کفایت نشان دادم که مقاله‌ام سانسور شده‌است.

و ایرانی که امروز به دست ما سپرده شده خونبهای این بزرگان و مردان و عزیزان است. امید آنکه نسل حاضر در مقابل محکمهٔ بی امان تاریخ، سرافکنده و شرمسار نماند. از مشایخ تصوف «آن غرقهٔ دریای مواج، حسین منصور حلاج رحمة الله علیه» نیز در شمار مشله شدگان است و شیخ بزرگ تصوف، عطار در این باره شرح ماوقع را چنین نوشته‌است:

«... پس دستش جدا کردند، خنده بزد، گفتند: خنده چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته بازکردن آسان است، مرد آن است که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در می کشد قطع کند. پس پاهایش ببریدند. تبسمی کرد. گفت: بدین پای سفر خاکی می کردم، قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند، اگر توانید آن قدم را ببرید. پس دو دست بریدهٔ خون آلود در روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد.

گفتند: این چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی من از ترس است. خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونهٔ مردان خون ایشان است...».

«تذکرة الاولیاء»

دربارهٔ بابک خرم دین هم نوشته‌اند که چون دست او را بریدند، با دست دیگر، خون از بازوی بریده برگرفت و بر رخسار بمالید. خلیفهٔ تازی و صحرانشین نو دولت و نو کیسه و تازه به دوران رسیده، در حکمت آن کار فروماند و متحیرشد. از بابک سبب کارش پرسید. جواب بابک به خلیفهٔ تازی و بی شعور شبیه و مانند است به پاسخ حسین منصور که عطار در تذکرة الاولیاء آورده و چند سطر پیش خواندی.

بگذار در اینجا جمله‌ای معترضه بگویم: تازه به دوران رسیدگی و نو کیسه بودن بلائی است عظیم. قومی صحرا نشین و بادیه گرد به قدرت می‌رسد. روزهای اول، چنان بی خبر از شهر و شهریگری است که مرواریدهای غارتیدهٔ خود را با کافور، تاخت می‌زند و عوض می کند. چند صباحی می گذرد، سیر تاریخ به سود او است طبعاً از خود

بی خود می‌شود. موجوداتی که مظاهر ذوق و احساسشان بر گرد شتر و شیر شتر و پشم شتر و بیابان بی آب و علف دور می‌زند وقتی که بر اریکهٔ قدرت مستقر شوند معلوم است که سر از پا نمی‌شناسند و به خاطر حفظ قدرت فرعونی خود، مردان را تکه تکه می کنند و نجیب زادگان را به اسارت می‌برند. هزار و چار صد سال پیش با هزار یا نهصد سال پیش و با چارصد سال پیش تفاوت ندارد. محمود غزنوی ترک هم که به قدرت می‌رسد «قرمطی کشی» راه می‌اندازد تا حکومتی که غاصبانه به دست آورده‌است از کف ندهد. چارصد سال و پانصد سال پیش هم همین طور، جماعتی جانی و آدمکش که در زندان‌های فرنگ محبوس بودند، به سمت سرزمین تازه شناخته، راهی می‌شوند. فرنگان چنین حساب کردند که این جماعت را (یعنی آدمکشان و لوطیان و ماجراجویانی که زندان‌ها را پر کرده‌اند) به کشتی می‌ریزیم و به دریا می‌فرستیم. یا خوراک نهنگ دریا خواهند شد یا طعمهٔ پلنگ صحرا. اگر جان در بردند و به «ارض جدید» رسیدند باز هم ما را چه زیانی خواهد بود؟ فاصله به قدری دور است که هرگز قدم نحس و شوم آنان به سرزمین فرنگ نخواهد رسید. این جماعت رفتند، چه بسیار از اینان که در دریاها غرق شدند و جهانی از گند و نکبتشان رهائی یافت. الباقی که جان به سلامت در بردند مانند تازیان گرسنه قحطی زده، به سرزمینی رسیدند پر از نعمت و فراوانی. و در اندک مدتی، همه مالدار و صاحب ضیاع و عقار شدند اما در باطن چه بودند؟ همان لوطیان و جانیانی که از زندان‌های فرنگان به کشتی ریخته شده بودند. جماعتی نوکیسه و تازه به دوران رسیده، با مال و نعمت فراوان ولی شعور و فهم ناچیز و تبار و خاندانی آن چنانی. پول داشتند اما علم و سواد و معرفت و تربیت و اینگونه مطالب «لا و الله» در صدد خریدن دانشمند و فیلسوف و عالم بر آمدند. تا حدودی هم توفیق یافتند ولیکن تبار و نژاد و اصالت و تربیت جبّلی که خریدنی نبود. اگر اصالت و تربیت و تبار خوب باشد که هرگز انسان راضی نمی‌شود انسانی مانند او را زنده زنده قطعه قطعه و تکه تکه و مثله کنند. و تازه به دوران رسیدگی است که این بلاها را بار می آورد و راستی تازه به دوران رسیدگی و نوکیسه و نو دولت بودن بلائی است عظیم. چه قومی بادیه نشین و تازی باشد، چه

جماعتی از حبس و زندان رها شده. چه هزار و چند صد سال پیش باشد چه پانصد و چار صد سال پیش!

بر گردم به مثله کردن و مثله شدن ـ محصول فکر آدمی، فرزند او است. کسی که با اخلاص و اعتقاد و به پاس احترام جماعتی که نوشته او را می‌خوانند قلم به دست می گیرد و مطلبی را می‌نویسد، خوانندگانش تا آن پایه به او عنایت و لطف دارند که به خاطر هر کلمه از نوشتهٔ وی، او را تشویق‌ها می کنند و محبت‌ها می‌نمایند. و اگر حرمت و ارزش آن خوانندگان نبود هرگز این کمترین قلم به دست نمی گرفت. چه، حالش و حوصله‌اش نیست. آن وقت پس از این همه مقدمات، مطلب به مطبعه می‌رود؛ آن چه به خورد ماشین چاپ داده شده‌است چیز دیگری است، آن چه از ماشین چاپ بیرون می آید چیز دیگر و عجایب غرایب چیزی!

آری آقای سردبیر عزیز! هفتهٔ پیش، نوشته مخلصتان «مثله» شده بود.

اول بنا نبود که سوزند عاشقان — آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد.

و به قول سعدی شیراز:

پیش که بر آورم ز دستت فریاد — هم پیش تو از دست تو می‌خواهم داد

والسلام.

گر رود دیده وعقل وخرد وجان، تو مرو — که مرا دیدن تو بهتر ازیشان، تومرو
آفتاب و فلک اندر کنف سایهٔ تست — گر رود این فلک و اختر تابان، تو مرو
ای که دُرد سخنت صافتر از طبع لطیف — گر رود صفوت این طبع سخندان، تو مرو
تو مرو، گر بروی جان مرا با خود بر — ور مرا می نبری با خود، از این خان؛ تو مرو
هجر خویشم منما، هجر تو بس سنگدل است — ای شده سنگ ز تو لعل بدخشان، تو مرو
که بود ذره که گوید: تو «مرو» ای خورشید ؟! — که بود بنده که گوید به تو سلطان: «تو مرو»
لیک تو آب حیاتی، همه خلقان ماهی — از کمال کرم و رحمت و احسان، تو مرو
گر نترسم ز ملال تو بخوانم صد بیت — که ز صد بیشتر و هجده هزاران؛ تو مرو
هست طومار دل من به درازای ابد — بر نوشته ز سرش تا سوی پایان، تو مرو

حال روحی خوبی نداشتم. پرویزخان این غزل بلند مولانا را زمزمه کرد و حالی داد.
چه می‌شود کرد، ایرانی جماعت بی مولانا و حافظ و این تکه پاره‌های خورشید نمی‌تواند زندگی کند. حیات سرد و بی حرارت زمین را باید با کمک اینها، این خورشید پاره‌ها و این آتشکده‌های جاودانی، گرم و نورانی ساخت. در سفر و حضر و در گذر و نظر محتاج اینان هستیم. در این سفر دور و دراز، تنها دلخوشی ما این بود که با مولانا و حافظ و آن چند نفر دیگر همراهیم. گفتم حافظ و مولانا و آن چند تای دیگر. یادم به مطلبی آمد که مدت‌هااست ذهن مرا به خود مشغول داشته است و به ناچار، همین جا به عنوان جملهٔ معترضه برایت باز می گویم:
دوستی، دربارهٔ یک شاعر معاصر، مقاله‌ای نوشته‌است و به مناسبت بحث و گفتگو از شعر معاصر نام چند تن از شاعران را برده و چون دیده‌است اگر بخواهد نام همه شعرای امروزی را بنویسد مطلب به درازا می کشد پس از ذکر نام آن چند نفر، پوزش و معذرت را چنین نوشته است: «اگر در این باب نامی از دیگر گویندگان خوب نمی‌برم ازبیم دراز شدن سخن است». خوب، مقاله یا مقاله گونه منتشر شده و نازکدلان رنجیده‌اند! در حالی که یقین دارم تو هم یقین داشته باش که آن دوست، نظری خاص یا منظوری بالاختصاص نداشته و یقیناً غرض ورزی نکرده. اما جماعتی از شاعران که با نویسندهٔ آن مقاله دوست بوده‌اند با طبیعت زود رنج و مزاج شاعر وش خود، سخت رنجور شده‌اند و لب لباب ایراداتشان هم این است که «اگر تو ما را یاد نکنی و از ما نام نبری پس کی باید به یاد ما باشد و در ترویج ما بکوشد؟!» و با آن دل‌های نازک تر از برگ گل تا بدان حد رنجیده‌اند که خود هنری شده‌است و بر هنر شعرشان پیشی گرفته و خاصه برای یکی دو تن از ایشان، هر چه پیر و پیغمبر را شفیع بیاوری که «اگر نویسنده می‌خواست این همه اسم را ردیف کند صد صفحه را باید صرف نوشتن اسامی می کرد»، شاید هم به قول مولانا: «که ز صد بیشتر و هجده هزاران» تو مرنج؛ فایده ندارد که ندارد.
چند سطر بالا که نوشتم تنها دلخوشی ما این بود که با مولانا و حافظ و آن چند تای دیگر همراه بودیم، بی اختیار به یاد ماجرائی که برایت گفتم افتادم و خدا را شکر کردم

که «آن چند تای دیگر» زنده نیستند. شاید اگر زنده بودند آن‌ها هم گله می کردند که چرا اسم حافظ و مولانا را نوشتی و اسم ما را نه. خیال نکن می گویم یا در دلم می گذرد که ای کاش دوستان هم کلکشان کنده شود تا ما نفس راحتی بکشیم! چنین نیست. امیدوارم هرچه خاک آن اساتید است عمر این اساتید باشد و هر چه آنان در زیر خاک آسوده و راحتند، اینان بر روی خاک زنده بمانند و مخصوصاً از هوای لطیف و بهشتی تهران با این «اتول مبین»های دو طبقه استنشاق فرمایند. راستی ما غرق نعمتیم و خبر نداریم؟ یک عده مردمی که کارشان فقط تهمت زدن و بهتان بستن است می گویند این «هوتورپوس»های دو طبقه، دود گندیده پخش می کنند! کور باطنی بیش از این نمی‌شود. کور باطنی تنها هم نه! کور باطنی به علاوهٔ نمک نشناسی و به علاوهٔ منفی بافی به علاوهٔ بخل ذاتی و ظنت جبلی و موش مرد گی دائمی و خیلی چیزهای دیگر.. نه خودمانیم؛ هوا از اینکه ما می بلعیم و فرو می‌دهیم خالص تر؟ همه‌اش «اکسیژن» و «ازت» و «اوزون» و از این چیزها. (البته و صد البته امیدواریم علمای مته به خشخاش گذار و مو از ماست بکش توجه داشته باشند که این «اوزون» هیچ ارتباطی با «اوزون حسن» و هیچ خویشاوندی با «اوزون بورون» ماهی سر شناس بحر خزر و معدن طلای زرد شرکت خوشبوی شیلات ندارد. بلکه یکی از گازهای مهم حیاتی است که در هوای کوهستانی تهران، آن هم از صدقهٔ سر همین هوتورپوس‌های دو طبقه، فت و فراوان است. ما ملتفتیم، هر آینه آنان هم ملتفت باشند.)

خوب، راستی راستی خودمانیم، امروز روز اینجا فردا صحرای قیامت! هوای تهران خودمان چه عیبی دارد که این جور پشت سرش و رو به روش ریزه خوانی می کنند؟ چرا مردم ما این همه غافل و بی خبرند؟ مگر نمی‌دانند که این «ملک ری» همان ملک ری کذائی است که ابن سعد گور به گوری به خاطر حکومتش، آن همه جنایت کرد؟ اگر هوای آن بد بود مگر عقلش پاره سنگ می‌برد که جگرش لک زده باشد تا بیاید اینجا و «الدررم» و «بلدررم» راه بیندازد؟!

آن قدر به حاشیه پرداختم که اصل موضوع فراموش شد. البته گناه از بنده و عفو از

خداوند . امیدوارم خوانندگان مهربان این کمترین را ببخشند و به این حاشیه روی‌های او هم به عین عنایت بنگرند . آمین

سرین ییلاق اردبیل

گفتم دلخوشی من و نوری و دکتر پرویز خان خودمان در این بود که با حافظ و مولانا و آن چندتای دیگر سرگرم بودیم. در گردونهٔ اسقاط یا اتومبیل ینگه دنیائی بودیم و هر چرخی که می‌چرخید پرویز خان یک بیت شعر خوب به یادش می آمد و هر کیلومتری که طی می‌شد ، غزلی می‌خواند . خود اردبیل که هوائی لطیف و عالی داشت به جای خود ، رانندهٔ ما گفت: «در چند کیلومتری اردبیل، ییلاقی عالی است که بهش «سرین» (بر وزن وزین) می گویند و علاوه بر هوای عالی، آب‌های معدنی جور واجور دارد و البته شرحی مبسوط در خاصیت‌های گوناگون این مایعات گرم که از دل کوه بیرون می‌ریزد بیان داشت. از جمله گفت: شترهای «گر» گرفته و «لوک» را توی این آب‌ها شستشو می‌دهند پس از چند روز می‌بینی، پشم آنها از روز اول بهتر و پاکیزه‌تر و نرم‌تر روئیدن می گیرد . و سرین و کنزق (بر وزن جندق) از این آب‌های معدنی زیاد دارد .

اجازه بده قبلاً ذهنت را روشن کنم بعد بروم دنبال مطلب: توی فرهنگ جغرافیائی ایران راجع به این آبادی‌ها توضیحات و ایضاحاتی داده است که عیناً برایت نقل می کنم:

(«سرقین» Saraqin ـ ۲۰ کیلومتری باختر اردبیل ـ ٦ کیلومتری شوسهٔ اردبیل ـ تبریز. از قهوه خانهٔ قشلاق ـ کوهستانی ـ معتدل ـ سکنه ۹٦۵ ـ شیعه ـ زبان و لهجه ترکی ـ آب از چشمه ـ محصول: غلات، حبوبات. عسل ـ شغل: زراعت و گله داری ـ صنایع دستی: گلیم و جاجیم بافی ـ راه شوسه. دبستان دارد . دارای چشمه‌های آب گرم معدنی طبی است که از شهرستانهای اطراف اهالی برای استحمام بدانجا می آیند . کنزق (Kanzaq) ده. از دهستان ایردموسی (Irdmusi) بخش مرکزی شهرستان اردبیل ـ ۱۵ کیلومتری باختر اردبیل. یک کیلومتری شوسهٔ اردبیل سرقین ـ کوهستانی ـ معتدل ـ سکنه ۱۱۳۱ نفر. شیعه. زبان ترکی ـ آب از چشمه ـ محصول: غلات، حبوبات. شغل: زراعت و

گله‌داری ـ راه مالرو.)

رانندهٔ ما رفیقی دارد که اهل آن جاست اما چند سال است به تهران آمده و «اداره جاتی» شده. وقتی که فهمید مخلص شرح و تفصیل گذر و نظر بدان صفحات را قلمی می کند، روزی به سراغش آمد و با همان صداقت مردم ساده و صفای بی غل و غش عامهٔ مردم ایران، به علاوهٔ لهجهٔ شیرین یک دهاتی آذربایجانی گفت: «قربانت بروم! به‌دولت بنویس، تا یک جاده و یک بیمارستان بسازد و مطمئن باشد پولش را خودش در می آورد». و خلاصه مقصودش این بود که اگر از آب‌های معدنی آن جا به شکل امروزی استفاده شود عایدات خوبی برای این آبادی‌ها فراهم می‌شود. (و به طوری که برایت خواهم گفت حق با او بود) به او گفتم راجع به آبادی خودت و هرچه باید بشود یا می‌خواهی بشود یا صلاح است بشود چیزی بنویس و او هم چنین نوشت (بدون دخل و تصرف، عیناً نقل می‌شود):

«سرایین و کنزق دهی است با هم ٦٠ هزر (هزار) جمعیت دارد و ٢٤ عدد آب معدنی. مال ارباب انواری است. سال از آنها ٥٠ هزر تومان اجاره می گیرد و محصولات دارد. گندم جو عصل سبالان (عسل سبلان) معروف است. انوای و عقسام (انواع و اقسام) میوه فراوان گاو و گوسفید و شیر کره و پنیر و سال شش ماه یک چهارم ملت ایران برای به خاطر آب معدنی آنجا هواخوری و گردش می‌روند و فقت (فقط) چیزی که کمدارد یک بیمارستان. دولت می‌تواند پول اجاره آن آب معدنی را بگیرد و بیمارستان بسازد».

عزیمت به سرین

نوشتهٔ مرد سرینی ترجمه نمی‌خواهد و خواهش می کنم «ملانقطی» نشوی و به آن مرد ایراد نگیری که چرا «٦٠ هزار» را «٦٠ هزر» و «عسل» را «عصل» و «انواع و اقسام» را «انوای و عقسام» نوشته‌است. خدا پدرش را بیامرزد که با این مدرسه‌ها و این دستگاه آموزش و پرورش همین قدر هم پیشرفت کرده و چیز یاد گرفته است دیگر انتظار نثر قائم مقام و خط میر را از مرد شریف روستائی نداشته باش همچنین حوصلهٔ باز خواست

ندارم که بپرسی چرا فرهنگ جغرافیائی جمعیت آنجا را فلان مقدار نوشته و این بابا ۶۰ هزارتا. مطلب از سه صورت خارج نیست: یا این مرد اشتباده کرده و حق با فرهنگ جغرافیائی است یا «فرهنگ» نادرست نوشته و حق با نویسندهٔ سرینی است (و ظن قریب به یقین همین است) یا هیچ کدام درست ننوشته‌اند. بالأخره قدر مسلم آن است که جماعتی مردم شریف و زحمتکش روی آن آب و خاک محکوم به زندگی هستند و کاری می کنند که اسمش را زندگی گذاشته‌اند وگرنه آنچه من دیدم اسمش را نه می‌شود زندگی گذاشت. نه، می‌شود مردگی گذاشت. همان طور که مرضش ادای مرض را در آورده و «شبه مرض» شده زندگیش هم ادای زندگی را در آورده. خلاصه «شبه زندگانی‌ای» می کنند که اگر بگوئیم «زنده مانی» مناسبتر است. اما در بارهٔ هوای معتدل و راه شوسه‌اش همین قدر بدان که هوایش از معتدل قدری(!) سردتر است به طوری که وسط روز «دیگ دیک» می‌لرزی و آرواره‌هایت از سرما بر روی هم جفت نمی‌شود، لیکن امان از راه شوسه‌اش(!) راه شوسه چه عرض کنم؟ بهتر است بگویم «شبه شوسه». اتومبیل دک و دنده‌اش له و لورده می‌شود در حالی که یکسره آهن و پولاد است. حالا خودت حساب سرنشین های فلک زدهٔ آن را بکن که به چه حالی می‌افتند (!) درست توی ناهار بازار این دهکده‌های ییلاقی، یک بولدوزر، جاده را زیر و رو و همان کوره راه قدیمی را هم خراب می کرد تا بعداً بیایند و جاده صاف کن بیاورند و راه را «شوسه» کنند. البته فرهنگ جغرافیائی کرامت پیش بینی هم داشته، چون که همان روزها که ما بدان صوب رهسپار بودیم اولین بار در تاریخ تمدن بود که آمده بودند راه را بسازند. قطعاً فرهنگ جغرافیائی چنین روزی را پیشاپیش می‌دیده و به همین سبب نوشته‌است «جادهٔ شوسه».

از وقتی که توی جادهٔ شوسه و راه اختصاصی «سرین» افتادیم روزیِ حلق و خوراک گلوی ما «خاک و خل» و گرد و دولاغ بود تا زمانی که به میدانگاهی کج و کولهٔ آن دهکدهٔ «مصفا» رسیدیم. علاوه کنم که به علت تنگی راه و خراب شدن همان راه کج و معوج هم، رانندهٔ ما ناچار بود صد قدم برود و پس از آن اتومبیل را به کناری بکشد تا

اتومبیل دیگری که از روبرو می آید راه داشته‌باشد. خلاصه این «بشین و پاشو» هم تا خود ولایت ادامه داشت. خوب به هر جان کندنی بود خودمان را به ولایت رساندیم. تنها جنب و جوشی که محسوس بود جیغ و ویغ پسر بچه‌های گرد آلود و کودک‌های کثیف و مفنگی بود که با صدائی ده برابر جثهٔ خودشان «باغچه» و «اتاق» معرفی می کردند و مشتری می‌طلبیدند. ما هم به دنبال یکی از همین پسر بچه‌ها راه افتادیم و پس از لحظه‌ای چند، سر از باغچه‌ای دهاتی در آوردیم با همان جوی آب وسط باغچه و همان اتاق‌های ردیف دو طبقه و همان ایوانچه‌های جلو اتاق‌ها و همان بوی پونه و علف و سبزه و آغل گوسفند و چیزهای دیگر که قاتی پاتی و در هم به مشام می‌رسد (!) صاحب باغچه در وصف اتاق‌های خودش داد سخن می‌داد و برای طبقهٔ «هم کف» خاصیت‌هائی و برای بالاخانه‌ها فضایلی قائل می‌شد و سرانجام، با همین چرب زبانی‌ها چند اتاق هم کف را به ما قالب کرد و چراغ زنبوری را توی ایوان مقابل اتاق‌ها آویزان.

این ناچیز بر خلاف جماعت «استاف میتینگی» و «سمپوزیومی» و «فارم» دیده، از همین دهکده‌های خودمان و همین بوی سبزه و پونه و کاکوتی و گلهای وحشی و عوالمی که تو هم بیاد داری خیلی خوشم می آید. البته نمی گویم از کثافت و گرد و خاک یا لباس های ژنده و مندرس هم خوشم می آید، ولی گناه اینها را هم به گردن دهاتی‌هامان نمی‌دانم. دهاتی که سهل است افلاطون حکیم هم در مقابل فقر اقتصادی کمر خم می کند. تو نگاه کن آنچه از دهاتی ایرانی بر می آید کرده‌است، الباقیش بر عهدهٔ من و تو و آن هیئت حاکمه است وگرنه او هرجا قدم گذاشته، همین قدر که چند قطره آبی گیر آورده‌است درخت کاشته و آبادی ایجاد کرده و من و توی شهری رفته‌ایم شاخه‌اش را شکسته‌ایم و میوهٔ درختش را نوش جان کرده‌ایم. حوصله ندارم باز شاهد تاریخی بیاورم که این مردم ساده و زحمتکش، از دست شهری و شهر نشین چه کشیده‌است. ولی همین قدر بدان: تا آن جا که عمر و حوصلهٔ من اجازه داده و خوانده‌ام و رساله و کتاب زیرورو کرده‌ام همیشه و همیشه ده نشین این مرز و بوم، از شهر نشینش ستم کشیده و پیوسته طبقهٔ عامی و بیسواد این آب و خاک وسیلهٔ معاملهٔ اقلیت با سواد و

فکلی ناشتایش گردیده، همین و بس... کردم اشارتی، و مکرر نمی‌توانم کرد.

.... گفته بودند «سرین» یا به قول فرهنگ جغرافیائی «سرقین» حمام‌های آب معدنی دارد. پرویز خان ما با این که سرو مرو گنده و بی عیب و علت است و ماشاءالله هزار ماشاءالله گردنش را تبر دار نمی‌زند، اصراری داشت که برویم و توی آب گوگرد شستشوئی کنیم. هرچه التماس کردم: بابا جان، بنده و سرکار و نوری که ناخوشی جلدی نداریم و مثل شتر «گر» و «لوک» پشم و پیلمان نریخته‌است فایده نکرد. از ما انکار و از او اصرار. نوری گفت: «طفل معصوم را نباید اذیت کرد. دلش می‌خواهد و به گاو و گوسفند کسی هم ضرری نمی‌زند». پرسان پرسان رفتیم تا به راهنمائی مردی از اهل محل وارد یکی از گرمابه‌ها شدیم. راهش دور بود ولی گفتند مزیت آن بر حمام‌های نزدیک تر این است که پاک و پاکیزه تر است. حیاطی بود و وسط آن حوضی. در واقع «شبه حیاطی» و «شبه حوضی» حیاطکی به وسعت بیست متر و حوضکی به مساحت سه متر در سه متر. با یک متر و چیزی بالا «گودی» که از نهری کوچک، آبی گل آلود با بخار و دم و بوی گوگرد و این‌جور چیزها وارد آن می‌شد و از سمت دیگر، شر شر بیرون می‌ریخت. توی این حوضک، مثل این بود که آدم لخت چیده‌اند. تمام مساحت حوض، شانه به شانه آدم ایستاده بود و جماعت به همدیگر نگاه می کردند. نگاه‌ها خیلی رضایتبخش بود. مثل اینکه الان که از توی این آب گرم و بو گندو بیرون بیایند کُرّهٔ بازوشان می‌شود کُرّهٔ بازوی رستم یا اشکبوس. البته حقیر به تماشا قناعت کرد و داخل قهوه‌خانه شد و با نوری نشست به چای خوردن (توی قهوه خانه هم «چای» خوردن کار مضحکی است و خوشمزه این جاست که در حدود آذربایجان به همین چایخانه‌ها «قهوه» می گویند. وقتی که بخواهند بگویند رفتیم کافه یا چایخانه، می گویند رفتیم قهوه.

در هر حال آیندگان بدانند که ما مردم، به دکان‌هائی که «چای دم کرده» می‌فروشند و اصلاً و ابداً اثری از قهوه نیست. قهوه خانه می گوئیم. این قهوه و قهوه خانه و چای و چایخانه هم تاریخچه‌ای دارد که اگر طالب دانستن آن باشی باید به مقالهٔ محققانه و مفصّلی که استاد نصرالله فلسفی محقق تاریخ نوشته‌است، رجوع کنی. نام کتاب: چند

مقالهٔ تاریخی و ادبی. نصرالله فلسفی ـ انتشارات دانشگاه تهران. شمارهٔ ۹۰۳، از ص ۲۶۹ تا ص ۲۸۳ که در آن مقاله نکته‌های جالب و خواندنی بسیار است. از جمله اینکه نوشته‌است: «چایخانه یا چای ختائی خانه، محل تفریح مردم محترم و نجیب است که در آن جا در ضمن نوشیدن چای به بازی شطرنج می‌پردازند و شطرنج بازان ایرانی غالباً از شطرنج بازان مسکوی (روسیه) نیز زبردست‌ترند.»

باری، برویم به دنبال آب معدنی و آن قضایا...

پس از نیم ساعتی که پرویز خان آمد با سر و صورت شفاف و صفا داده شده و شاد و خرم از این که حسرت رفتن در آب معدنی به دلش نمانده... مردم آن جا برای ما حکایت کردند که در این دو سه آبادی چندین چشمهٔ آب معدنی است که هر کدام برای دردهای خاص، اثر معجزآسا دارد. از رماتیسم و درد مفاصل، تا جرب و زرده زخم و انواع بیماری‌های پوستی و عصبی و غیر اینها. هوای این آبادی بسیار مطبوع، آب نوشیدنیش گوارا و هاضم غذا، منظرهٔ طبیعی با موقع مناسب و راستی اگر دولت یا یک سرمایه دار بی طمع و عاقل یا یک مؤسسهٔ انتفاعی، در آن جا دستگاهی که لازم هست راه بیندازد، سود کلان خواهد برد. شبیه این مؤسسات در ممالک فرنگ وجود دارد و طول و تفصیل زیادی هم نمی‌خواهد. هتلی، حمام‌های پاکیزه و مرتبی و یکی دو نفر طبیب. اما به شرطی که هر کدام از این‌ها حسابی و معقول باشد. نه «شبه حمام» و «شبه هتل» و «شبه جاده» و «شبه طبیب» در این صورت قطعاً و حتماً و بی شک سود کلان عاید آن بانی و باعث خواهد شد. چه، همین الان جماعتی از پولداران ما، برای خاطر همین حمام‌ها هر ساله به اروپا می‌روند. خوب اگر بدانند که در مملکت، جائی با همان خصوصیات درست شده‌است شاید دیگر به فرنگ نروند و پولشان را توی جیب فرنگی نریزند.

الان، وضع بدین منوال است که گفتم: جان آدمیزاد به لب می‌رسد تا خودش را به آن جا برساند. تازه وقتی که رسید هیچ گونه وسیلهٔ آسودگی و آسایش وجود ندارد. خود من توی اتاق، تخت خواب را علم کردم و پشه بند زدم. اما تمام شب، خاک و

خاشاک روی سرم می‌ریخت. یعنی همسایهٔ بالاخانه، نمی‌دانم چه کار می کرد که مرتب از لای تیر و تخته و بوریای سقف، خاک به سر بنده می‌شد (!)

*　　*　　*

یادداشتهای گذری و نظری به این جا رسید و اشاره به ریختن خاک از سقف اتاق کردم که روزگار خاکی بر سرم کرد که تا آخرین دم حیات، اندوه و درد آن فراموشم نخواهد شد:

مادر با سکتهٔ مغزی به بستر افتاد و هفته‌ای دیگر درگذشت. صبحدم این جمعه تا پیش از ظهر جمعهٔ بعد. آن گاه بود که طعم تلخ «یتیمی» را چشیدم.

مرگ بی بی دیگر رغبتی برای نوشتن نگذاشت و آن سانحه در تاریخ بیست و یکم بهمن ماه ۱۳٤٤ خورشیدی بود. روانش شاد باد.